قسمت ایرانشناسی
انستیتو ایران و فرانسه

انستیتو ایرانشناسی
دانشگاه پاریس

گنجینهٔ نوشته های ایرانی

۲۱

مرشد و مرید

مکاتبات

عبدالرحمن اسفراینی

با

علاء الدولهٔ سمنانی

با تصحیحات و مقدمهٔ

هرمان لندلت

استاد دانشگاه مک گیل کانادا

تهران
قسمت ایرانشناسی
انستیتوی فرانسوی پژوهشهای علمی در ایران
صندوق پستی ۶۱۷۳-۸
۱۳۵۱/۱۹۷۲

قسمت ایرانشناسی
انستیتو ایران وفرانسه

انستیتو ایرانشناسی
دانشگاه پاریس

گنجینهٔ نوشته های ایرانی

۲۱

مرشد و مرید

مکاتبات

عبدالرحمن اسفراینی

با

علاء الدولهٔ سمنانی

با تصحیحات و مقدمهٔ

هرمان لندلت

استاد دانشگاه مک گیل کانادا

تهران
قسمت ایرانشناسی
انستیتوی فرانسوی پژوهشهای علمی در ایران
صندوق پستی ۶۱۷۳-۸

۱۹۷۲/۱۳۵۱

زیر نظر هنری کربین

از همین سلسله انتشارات قبلاً منتشر شده :

۱ ـ کشف المحجوب ، رساله در آئین اسماعیلی از قرن چهارم هجری ، تصنیف **ابو یعقوب سجستانی** با مقدمه بزبان فرانسوی بقلم هنری کربین . ـ ۱۳۲۷/۱۹۴۹

۲ـ مجموعهٔ دوم مصنفات شیخ اشراق **شهاب الدین یحیی سهروردی** مشتمل بر: ۱ ـ حکمة الاشراق (متن عربی) . ـ ۲ ـ رساله فی اعتقاد الحکماء (متن عربی) . ـ ۳ـ قصة الغربة الغربية (متن عربی با ترجمه وشرح فارسی) با تصحیحات ومقدمه بزبان فرانسوی بقلم هنری کربین ـ ۱۳۳۱/۱۹۵۲

۳ـ کتاب جامع الحکمتین، تصنیف **ناصرخسرو** قبادیانی‌مروزی یمگانی،مؤلف بسال ۴۶۲ هجری قمری ، بتصحیح ومقدمهٔ فارسی وفرانسوی هنری‌کربین ومحمد معین .ـ ۱۳۳۲/۱۹۵۳

۴ و۵ ـ **ابن سینا** وتمثیل عرفانی ، بقلم هنری کربین ـ .۱۳۳۳/۱۹۵۴

۶ـ شرح قصیدهٔ فارسی **خواجه ابو الهیثم احمد بن حسن جرجانی** منسوب به محمد بن سرخ نیشاپوری (قرن چهارم وپنجم هجری) بتصحیح ومقدمهٔ فارسی وفرانسوی هنری کربین ومحمد معین . ـ ۱۳۳۴/۱۹۵۵ .

۷ـ مجموعه در ترجمهٔ احوال **شاه نعمت الله ولی کرمانی** مشتمل بر : ۱ـ رسالهٔ عبد الرزاق کرمانی . ـ ۲ـ فصلی از جامع مفیدی . ـ۳ رسالهٔ عبد العزیز واعظی ، بتصحیح ومقدمهٔ ژان اوبن . ـ ۱۳۳۵/۱۹۵۶ .

۸ـ کتاب عبهر العاشقین ، تصنیف **شیخ روزبهان بقلی شیرازی** (۵۲۲ـ۶۰۶ ه.) بحث در تصوف بفارسی، بتصحیح ومقدمهٔ فارسی وفرانسوی وترجمهٔ فصل اول بزبان فرانسوی هنری کربین ومحمد معین . ـ ۱۳۳۷/۱۹۵۸

۹ـ ایران ویمن یعنی سه رسالهٔ اسماعیلی مشتمل بر: ۱ـ کتاب الینابیع از ابو یعقوب سجستانی . ـ ۲ـ رسالة المبداء والمعاد از سیدنا الحسین بن علی .ـ ۳ ـ بعضی از تأویلات گلشن راز . بتصحیح وترجمه وشرح فرانسوی هنری کربین . ـ ۱۳۴۰/۱۹۶۱

۱۰ ـ کتاب المشاعر صدر الدین محمد شیرازی **(ملا صدرا)** ، متن عربی با ترجمهٔ فارسی بدیع الملک میرز اعماد الدوله وترجمه‌ومقدمهٔ‌فرانسوی‌هنری کربین. ۱۳۴۲/۱۹۶۴

۱۱ ـمجموعهٔ رسائل مشهور به‌کتاب الانسان الکامل ، تصنیف **عزیز الدین نسفی** بتصحیح ومقدمهٔ ماریژان موله . ـ۱۳۴۱/۱۹۶۲

۱۲ ـ شرح شطحیات **شیخ روزبهان بقلی شیرازی** (۶۰۶/۵۲۲ ه .) ، متن فارسی بتصحیح ومقدمهٔ فرانسوی هنری کربین . ـ۱۳۴۴/۱۹۶۶

۱۳ ـ اشعار پراکندهٔ قدیمترین شعرای فارسی زبان با تصحیح ومقابله وترجمه ومقدمه بزبان فارسی بکوشش ژیلبر لازار . ـ ۱۳۴۲/۱۹۶۴

۱۴ـ شاهنامهٔ حقیقت (تاریخ منظوم پیران اهل حق) از **حاج نعمة الله مجرم مکری** جیحون آبادی با مقدمه وتصحیحات ویادداشتها وتفاسیر دکتر محمد مکری بخش اول : متن شاهنامه . ـ ۱۳۴۴/۱۹۶۶

۱۵ ـ شاهنامهٔ حقیقت ... بخش دوم ، جلد اول : فهرست‌ها. ـ ۱۹۷۱/۱۳۵۰

۱۶ ـ جامع الاسرار ومنبع الانوار به انضمام رسالهٔ نقد النقود فی‌معرفة الوجود ، از تصنیفات شیخ **سید حیدر آملی** ، با تصحیحات ودو مقدمه هنری کربین وعثمان یحیی.ـ ۱۹۶۹/۱۳۴۷

۱۷ ـ مجموعهٔ سوم مصنفات سهروردی : مجموعهٔ آثار فارسی شیخ اشراق شهاب‌الدین یحیی **سهروردی** ، به تصحیح وتحشیه ومقدمهٔ دکتر سید حسین نصر ومقدمه وتجزیه تحلیل فرانسوی هنری کربین. ۱۹۷۰/۱۳۴۸

۱۸ ـ منتخباتی از آثار حکمای ایران از زمان میر داماد ومیر فندرسکی تا زمان حاضر ، باهتمام سید جلال‌الدین آشتیانی با مقدمهٔ فرانسوی هنری کربین: جلد اول.ـ ۱۹۷۱/۱۳۵۰.

۲۱ ـ مرشد ومرید : مکاتبات نورالدین اسفراینی با علاءالدولهٔ سمنانی بتصحیح ومقدمهٔ هرمان لندلت . ـ ۱۹۷۲/۱۳۵۱

زیر چاپ

۱۹ ـ منتخباتی از آثار حکمای ایران از زمان میرداماد ومیر فندرسکی تا زمان حاضر. جلد دوم.

۲۰ ـ رسائل جوانمردان یعنی شش فتوت نامه باهتمام مرتضی صراف.

۲۲ ـ نص‌النصوص سید حیدر آملی یعنی مقدمات بر شرح فصوص الحکم محیی الدین این عربی .

پایان چاپ
.درچاپخانهٔ حیدری
۲۲ خرداد ۱۳۵۱ ه. ش.
شمارهٔ ثبت کتابخانهٔ ملی ۳۶۲

بخش اول

مکتوبات نورالدین اسفراینی به علاء الدولهٔ سمنانی

برگزیده از

مجموعهٔ « رسائل النور فی شمائل اهل السرور »

گرد آوری

علاء الدولهٔ سمنانی

بسم الله الرحمن الرحيم

رب يسر ولا تعسر !

(المقدمة لعلاء الدولة السمنانى)

(۱) الحمد لله الّذى روّح ارواح الانبياء بنسيم رياح النّبوّة الاحمديّة ، و نوّر قلوب الاولياء بانوار هداية الرّسالة المحمّديّة ، و اودع فى صدف ولاية حبيبه دُرر اسرار الصّمديّة ، و ادرج فى ضمن متابعته انوار المحبّة السّرمديّة ؛ اظهر فى بستان العاشقين من شجرة صلوته نور اثمار العناية الازليّة ، الّتى هى فى الحقيقة الكفاية الابديّة ، واذاق الصّادقين من روح رحمته لذّة شراب الاحديّة. سبحانه و تعالى عمّا يقول الظّالمون علواً كبيراً !

(۲) امّا بعد حمدالله ــ تبارك و تعالى ــ والصّلوات على روح نبيّه المصطفى المعلّى ، لمّا قذف الله ــ جلّ ذكره ــ فى قلبى نور الارادة و اظهر من شجرة سرّى نور المحبّة و نوّر روحى بضياء شمس الاحسان و اضاء نفسى بنور قمر الايمان ، اعرضتُ عن الدّنيا و خدمة السّلطان ، و اقبلت الى الله الملك الدّيّان . تركتُ القباء و لبست العباء ، و علمت انّ السّلوك فى هذا الطّريق

لا يمكن الاّ بارشاد شيخ كامل مكمّل ؛ فاستمررتُ فى طلبه و استخبرت عن حاله ، فما وجدت اثره وما سمعت خبره .

(٣) فلمّا يئست بالكلّيّة عن صحبة شيخ يرشدنى فى عالم الشّهادة ، فتوجّهت الى مطالع كتب مشايخ الصّوفيّة من ارباب الطّريقة و اصحاب الحقيقة ، الّذين هم لا شكّ لي انّهم من اولياء الله تعالى ؛ و اعتزلت عن الخلق ، خاصّة عن الّذين يزعمون انّهم ابناء السّلوك من اهل الخرق ، لأنّى اطّلعت على كنه اعتقادهم وقصوى مقاصدهم ، فوجدت اساس امرهم على الحلول والاتّحاد ، و رأيت نهاية شغلهم يؤول الى الزّندقة والالحاد ، نعوذ بالله من فساد الاعتقاد ! فأبى قلبى عن اقتفاء آثارهم ، وخاف سرّى على ايمانه عن استماع اسرارهم . فاشتغلت بالمجاهدة والرّياضة على وفق مذهب اهل السّنّة والجماعة ، على القانون الّذى ذكره الشّيخ الواصل الكامل العالم ابو طالب المكّى ـ قدّس الله روحه العزيز .

(٤) فلمّا انجلى عن سماء الطّلب غمام غيم الافلاس و ظهر فى ظلام ليل اليأس قمر ولاية الشّيخ المعظّم والامام المكرّم ، سلطان ارباب الطّريقة ، برهان اصحاب الحقيقة ، كاشف الاسرار ، منبع الانوار ، اعنى نور الملّة والدّين عبد الرّحمن الاسفرائنى ـ متّعنا الله بطول بقائه ـ من دار الخلافة الرّوحانيّة ، اضاء قلبى نوره و ملأ سرّى سروره ؛ فاشتقت الى مشاهدة جماله جدّاً ، وعلمت ان لا اجد منه بدّاً . فاسرعت الى خدمته ، حتّى وصلت الى همدان . فعلم السّلطان مقالتى ، واشتهر بين الخلق حالتى ؛ ارسل الىّ من بعض خدّامه و منعنى عن الوصول الى المأمول ؛ و لكنّنى اسلك الطّريق بارشاد

---

1 فاستمررت : فاستمرت L ‖ 17 جداً : جد L

شيخى ، إمّا في الغيب بالاشارة ، و إمّا في الشّهادة بالكتابة ، حتّى كشفالله
تعالى علىّ انّ روحانيّة الشّيخ غير متحيّز مكانىّ ، بالزاردات والواقعات الّتى
3 كانت اظهر من فلق الصّبح ؛ لانّه ــ متّعنا الله [و] المسلمين بانوار ولايته ــ
كان فى بغداد وانا كنت فى سمنان . فاذا اشكل على روحى شىء من مشكلات
الطّريقة و اشتبه على سرّى سرّ من معضلات الحقيقة ، ارشدنى فى الشّهادة
6 بالالهام ، او بسبيل الواقعة فى المنام ، و بمجرّد استحضاره يفرّ منّى الشّيطان.
فاستمسكت بحبل ارادته و تعلّقت بذيل ولايته ، حتّى وجدت حلاوة الايمان
و ذقت لذّة شراب العرفان ، و اشتغلت من اطمينان القلب بالسّير والسّلوك
9 وناديت : أين من هذه اللّذّة ابناء الملوك !

(۵) فبينما انحلّت العقدة الّتى منعتنى عن الوصول الى تقبيل انامل
شيخى و مطالعة وجهه الكريم ، ووصّلنى الله الى خدمته و شرّفنى بصحبته ،
12 فاسترحت من تعب المفارقة . و بقيت فى خدمته زماناً ، حتّى اشار الىّ
بالمعاودة الى خدمة الوالدة ــ صانها الله تعالى فى الدّارين ــ . فلمّا عدت، وقع
فى سرّى واختلج في صدرى ان اجمع مكتوباته الشّريفة على التّرتيب الّذى
15 كتب الىّ من البداية الى النّهاية ، و اضمّ مكتوبات اخر كتبها الى الاصحاب
والاحباب ، حتّى يكون المجموع تذكرة للطّلاّب ومؤنساً للاحباب و مدداً
للاصحاب . فبينا اذ اشار الشّيخ ــ ادام الله ايّامه ــ الىّ بجمعها ؛ فتفاءلت
18 بموافقة خاطرى مع اشارة الشّيخ و سرّنى ذلك . فاستخرت الله تعالى وجمعتها
ممّا كان عندى ، وسمّيتها « رسائل النّور فى شمائل اهل السّرور »، وبوّبتها
على ثمانية ابواب كما يأتى ذكرها ان شاء الله تعالى . اللّهمّ اجعلنا مناهل
21 النّور و ارزقنا السّرور والحبور بالقرب الى الله الملك الغفور !

---

6 او : ام L || 18 فاستخرت : فاستجرت L

I

مکتوب و فیه ارشاد المبتدی

(۱) خطاب شریف منیف فرزند اعزّ اخصّ علاء الدّولة نظام الملّة مظفّر 3
الحقّ ناصر الدّین ـ ابقاه الله تعالی ـ رسید . آنرا بتبجیل رسانید ، و
بورود آن فراوان سرور یافت ، و بهر کلمهٔ که از مضمون معلوم گشت ، حقّ را
ـ عزّ اسمه ـ شکرها گزارد . اضعاف اشتیاق تصوّر کند . 6

(۲) امّا آنکه ذکری خاصّ نرفته ، چگونه صورت بندد ؟ غالب آنست
که نوشته بودم و بحکم وصیّت چند کلمهٔ نموده ، عجب که نرسیده باشد ،
الله اعلم . و اگر نیز آن معنی صادر شده باشد ، اقتضاء وقت باشد ، نه 9
نسیان دل .

(۳) امّا آنچه بزفان قلم ملك زاده نوشته بود ، سهلست ؛ گوئیا قلم برسبیل
امتحان رفته است ، تا عدم شره در غرور ریاست معلوم شود . چون تنفّر ظاهر 12
کرد ، دل بشادی پیوست بحمد الله نو رسیدهٔ امیدوارست و درّ باغ بزرگی
درختی با منفعت .

(۴) بعد ازین در دوام شکر و تقصیر امل کوشد ، که گزاردن شکر 15
مردرا زواید نعم میراث دهد ، و تقصیر امل ، با وجود آنکه اخلاق مذموم را
محو کند ، رغبت در مطلوب حقیقی باعث گرداند . هر چند تفاصیل شکر

4 ابقاه N : ابقا L || 5 یافت و L : یافت N || مضمون L : + آن N ||
9 الله L : و الله N || معنی L : — N || 15 که L : از آن که N || 16 نعم L :
نعمت N || 16 ـ 17 مذموم را L : مذموم N

بسیارست ، امّا ما مختصری مجمل بگوئیم : یعنی بنعمت حق ّ ـ عزّ اسمه ـ
در وی عاصی نشود ، بل بهمان نعمت ویرا طاعت دارد . چه آنچه از مواظبت
3 بر ذکر نموده ، طریقی محمود و عملی صالحست ؛ مع هذا شکر نعمت زفان
بیش نیست ، و بنا بر حکم اوّل آن هم کافی نه . یعنی تا از ناگفتنیها
زفان ظاهر پاك نشود ، شکر نعمت زفان گزارده نیست . پس شکر نعمت
6 وجودی آنست که اعضا و جوارح را بدین قیاس مؤدّب دارد . وشکر نعمت
خارجی ، چون ضیاع و عقار و غیر آن ، باید که آنرا در راه رضای مولی
بذل کند ، نه بهوی و مرادات نفس . حالیا مختصری نموده شد ، امّا غوری
9 عمیق دارد .

(۵) باقی ، آنچه نموده در استسعاد ارادت و طریق رشد ، باید که
بر مداومت ذکر مواظبت نماید . بزرگان گفته‌اند : هیچ کس بحقّ راه نیابد
12 الّا بمداومت ذکر . « ما سلك المریدون اصحّ و اوضح طریقاً من طریق
الذّکر ، ولا یصل الی الله احد الّا بدوام الذّکر » . و بتخصیص بعد ازنماز
دیگر تا وقت غروب ، و بعد از نماز شام تا خفتن ، چنانکه بین العشائین
15 فوت نشود ؛ و چون از نماز خفتن فارغ شود ، بحکایت بسر نبرد ، بلکه
در موضعی معیّن بذکر مشغول باشد تا وقت غلبهٔ خواب . بعد از آن تحقیق
کلالت را جزء خاکی را دمی با کلّ دهد ؛ و چون از خواب بیدار شود،
18 برخیزد و وضو تازه گرداند و شکر وضو بگزارد و بذکر مشغول شود . و

---

3 بر N : ـ L ‖ 12 اصح و اوضح طریقاً L : طریقاً اصح و اوضح N ‖
16 موضعی N : موضع L ‖ 17-18 شود برخیزد N : شوند برخیزند L ‖
18 گرداند : گردانند L کند N ‖ بگزارد N : بگزارند L ‖ شود N :
شوند L

باید که اندك خوردن و اندك گفتن عادت کند ، و تا بتواند صایم باشد ،
و در مرادات و هوای نفس دل نبندد . و این همه مقوّی باشد بر صفای
دل . و هر خاطری که از ماسوای حقّ روی بدل نهد ، خیر و شرّ ، همه‌را 3
بکلّی نفی کند ، و بداند که حجاب تفاوت نکند چه پلاس شتر باشد چه
اطلس روم . حالیا سلوك ملوك طریق را این قدر کافیست ، بشرط آنکه نمازهارا
بجماعت باوّل وقت گزارد . 6

---

1 گفتن L : خفتن N || کند N : کنند L || بتواند N : بتوانند L || باشد N : باشند L || 2 دل نبندد N : در نبندند L || 4 کند و بداند N : کنند و بدانند L || باشد L : + و N || 5ملوك طریق L : ملوك الطریق N || 6 گزارد: + و السلام علی من اتبع الهدی N گزارند L

II

مکتوب و فیه اشارة الی حقیقة الطلب

3 (۱) خطاب شریف منیف که فرزند نیکو سیرت با عقیدت، علاءالدّولة، نظام الاسلام، ناصر الحقّ والدّین ـ ابقاه الله تعالی ـ تشریف داده بود، چون رسید، بورود آن حقّ‌را ـ عزّ اسمه ـ شکرها گزارد. اضعاف اشتیاقی
6 که نموده تبلیغ می‌کند و حدیث شرح اشتیاق‌را درین دو بیت بیان می‌کند:

بیت

چون می‌خواهم که نامه راساز کنم حیرانم از آن که تا چه‌آغاز کنم
9 از بار فراق بی‌کران شرح دهم یا بار گران شوق سربار کنم

امّا بر حسب انتظار بیتکی دیگر می‌نویسد:

بیت

12 گر ناقهٔ صالحی برون آی از سنگ ور ماهی یونسی سراز آب‌برآر

(۲) امّا حدیث درد و طلب: طلبی باید که پدید آید از درون، و مقدّمهٔ این طلب پاکی سینه بود از نصیب، و هر چه از نفس آید و
15 موافق هوی باشد در هر دو سرای همه نصیب بود. و اشارت نبوّتست که

6 بیان می‌کند N : بیان‌می کنند L ‖ 8 - 9 رباعی ‖ 12 سر ازآب برآر L : برون آی از آب N، بحر رباعی ‖ 13 دردو L : درد N ‖ 14 آید و L : +آن N ‖ 15 بود L : نفسست N ‖ نبوتست L : حضرت نبوتست صلی‌الله علیه وسلم N

« من اصبح و هومه هم واحد ، کفاه الله هموم الدنیا والآخرة » . یعنی مرد باید که طمع از معامله بیرون کند . چون از نصیب برخاست ، طلب آزاد گشت ، و این آزادی شرط بندگیست ، و کم کس بدین آزادی رسید . 3
حقیقت این آزادی از خود برون گذشتن است ، چه قصد سالکان که دیدند ، پاك نبوده از نصیب ، و بند جز نصیب نیامد .

2 نصیب L . + خود N ‖ 3 آزادی L : آزادگی N ‖ کس L : کسی N ‖
4 برون L : – N ‖ 4–5 که دیدند پاك نبوده L : در سلوك پاك شدن بود N ‖
5 نیامد L : نبود N

III

مکتوب و فیه الاشارات

3 (۱) « یا حسرتی علی ما فرّطتُ فی جنب الله » . هر نفَس که بی یاد اوست ، بلب دریغست . « جاهدوا فی الله حقّ جهاده » حکم مراقبت دارد ؛ در راه کوشش چندان قدم باید زد که بمقام کشش رسد ، « والّذین جاهدوا
6 فینا لنهدینّهم سبلنا » .

(۲) جماعتی راه نارفتگان سپری در پیش میدارند که راه ذکر مسدود گشت و خلوت‌را زمان برفت . نه نیك گفتند و نه نیك می‌گویند . مطلوب
9 نقدست : قدم از خود بیرون باید نهاد ، تا درِ دولتِ یافتِ این حدیث بر تو بگشایند .

بیت

12 تو راه نرفتهٔ از آن ننمودند ورنه که‌زداین درکه درش نگشودند

« ألم تر إلی ربّك كیف مدّ الظّلّ . »

مصراع

15 باری بنگر که از که می‌مانی باز

وحقّی انّی لك محبٌّ ؛ فبحقّی علیك كن لی محبّاً . « و اذكروا الله كثیراً» .

---

3 سورهٔ ۳۹ (الزمر) آیهٔ ۵۷ / ۵۶ || 4 سورهٔ ۲۲ (الحج) آیهٔ ۷۸/۷۷ || 5–6 سورهٔ ۲۹ (العنکبوت) آیهٔ ۶۹ || 7–8 مسدود گشت N : — L || 8 برفت L : رفت N || 9 بر L : + روی N || 12 بحر رباعی || 13 سورهٔ ۲۵ (الفرقان) آیهٔ ۴۷ /۴۵ || 15 بحر رباعی || 16 علیك N : — L || سورهٔ ۸ (الانفال) آیهٔ ۴۵/۴۷

(۳) نتايج حقايق غيبى جز بوسيلت ذكر بعالم شهود نپيوندد . « فاذكروني أذكركم » . ترا ياد او يادِ اوست مرترا . در عالم مجاز ترا سابق داشت ، تا سرّ امر بشناسى . چون با هر يك گام بصدق نهاده شود ، 3
بسر حدّ حقيقت رسى و دريابى كه بهيچ وجه از وجوه ترا سابقه نيست . تو مأمور امر شو ، تا امر را مطيع يابى . حلقهٔ بندگى درگوش كن وسلطنت ملك ابدرا مترصّد باش : « من الملك الحيّ الّذي لا يموت الى الملك الحيّ 6
الّذي لا يموت » .

---

2 سورهٔ ۲ (البقرة) آيهٔ ۱۵۲/۱۴۷ || مر ترا L : وترا N || ترا L : — N || 3 امر L : عالم امر N || 5 مأمور امر L : N || امردا L : آمردا N ||
7 لا يموت L : + والله الهادى N

IV

مکتوب و فیه تسکین حرارة المرید

(۱) باری ـ عزّ اسمه ـ فرزند عزیز علاء الدّولهرا بکمال درجات
مقرّبان برساناد و از ذوق مشارب مردان بی نصیب مگرداناد ، بالنّبیّ وآله!

(۲) بدیع رسید ، خبر سلامی داد ، بدان شاد شدم . چون سخن
حسن آملی و مصاحبت او گفت ، دل تنگ شدم و با وی گفتم که این سخن
ناگفتنیرا فرو گذار ، که عاقبت خیر باشد ، زیرا که بر دل زیادت گردی
بنشست . او خواست که مبالغت کند . هم راه باز ندادم و با وی گفتم :
لازم نیست همه کس مرید شیخ رضیّ الدّین علی لالا باشند . او نیز دانست
که ناگفتن بهترست ؛ خاموش شد .

(۳) تا درین چند روز اخی عمر رسید و مکتوبی که نوشته بود
رسانید ، احوال معلوم شد . مع هذا جرأت نباید نمود ، و با هیچ ناجنس
و جاهل صحبت نباید داشت ، که برکت از وقتِ مرد ببرد ؛ و اثر صحبت
مبتدعی چندان زیان بکار مرد رساند که سالها تدارك نتوان کرد . فکیفکه
آن فرزندرا سعادتها در راهست ، نیك محترز باید بود ، تا از جائی خللی
نزاید ، که شیطان شبکهٔ در راه صادقان نهاده لایزال ، و هر نوع دانه
میاندازد ، تا بود که بدانهٔ ویرا در دام اندازد . باید که بسخن هیچکس

---

6 شدم L : گشتم N || 8 بنشست L : نیست N || هم L : — N ||
9 نیست L : + که N || باشند L : باشد N || 14 سالها L : بسالها N || 16 نهاده
L : + است N

مغرور و فریفته نشود ؛ واگر چیزی از حقایق و علم لدنّی سر از نهاد برزند، پناه با حقّ برد و از وی در وی گریزد ، که حکم امتحان دارد . جماعتی که در نیافتند این اغلوطه‌را ، در غرور افتادند ، وکس‌را مثل خود ندانستند . 3
« فلا یأمن مکر الله الاّ القوم الخاسرون » .

(۴) رونده‌را گاه باشد که علم اوّلین وآخرین بریك ناخن جمع‌شود . باید که بگوشهٔ چشم بدان ننگرد ، وبنظر درست در یابد که آن از امتحان 6 حقّست . کار با کتاب وسنّت است . « کلّ عمل لایعمل بسنّتی ، فهو معصیة عندالله عزّوجلّ » . از ابو سلیمان دارانی آمده است که او گفت : «یطرق سمعی علم من علوم اهل الحقائق ؛ فلا ادع أن یدخل قلبی الاّ بعد أن اُعارضه 9 علی الکتاب والسنّة » . وشخصی از ذوالنّون مصری درخواست‌که مرا بحقّ دلالت کن بطریق صدق ومعرفت ! گفت : « أدّ الی الله صدق حالتك الّتی انت علیها علی موافقة الکتاب و السنّة ! » . شبلی گفت : « خذوا خاطری 12 فی حالة سُکری وحال صحوی ، فانظروا ، فماکان یوافق الکتاب والسنّة ، وإلّا فلیس هو حقّاً » . ابوبکر کتّانی گفته است : « حرامست بر اهل عقل اعتقاد بچیزی در دنیا وآخرت ، مگر بچیزی از حکم توحید ، مع موافقة حکم 15 الکتاب والسنّة وشهادة قلوب اهل المعرفة » . وجنید گفت : « من جعل‌السّبیل الی الوصول بالله غیر متابعة المصطفی ـ صلّی‌الله علیه ـ ضلّ » . وسهل‌عبدالله تستری گفت : « کلّ وجد لایشهد له الکتاب والسنّة ، فهو باطل » . وقال 18 ابو یزید البسطامی : « لو نظرتم الی رجل اُعطی من الکرامات حتّی تربّع

---

1 نهاد L : + او N || 2 باحق L : بحق N || 2-3 جماعتی . . . غلوطه‌را (کذا) L : و جماعتی که این مغلطه‌را در نیافتند N || 4 سورهٔ ۷ (الاعراف) آیهٔ ۹۹/۹۷ || 13 سکری N : سکوتی L || 14 حقا L : حق N || 17 علیه L : + وسلم N || 18 وجد N : وجه L

فی الهواء ، فلا تغترّوا به حتّی تنظروا کیف تجدونه عند الامر و النّهی وحفظ الحدود واداء الشّریعة » .

3 (۵) مثل این بسیارست ؛ چو در خانه کس است ، یك حرف بس است؛ بحکایت بسیار هیچ احتیاجی نیست . قدر عزیزان دانستن می‌باید و سخن ایشان شنیدن . باری ـ عزّ اسمه ـ جمعیّت درویشان در مزید داراد وبخودشان
6 وخلقان باز مگذاراد ، بمنّه وجوده !

4 هیچ احتیاجی L : احتیاج N || 6 جوده L : + والله الهادی N

V

[مکتوب] فی جواب الواقعات والواردات

(۱) « من تقرّب الیّ شبراً تقرّبت الیه ذراعاً ، و من تقرّب الیّ 3
ذراعاً تقرّبت الیه باعاً ، ومن تقرّب الیّ باعاً اتیته اُهرول الیه ». فرزند
طریقت وولد حقیقت علاءالدّوله - ابقاه الله تعالی - بداند که سپهبد راه را
« شبری » از هستی خود خروج باید کرد ، تا قدر « ذراعی » برسطح معانی 6
خود عروج تواند کرد . زنهار ، « اذرعه » و « اشبار » را در میزان تقدیر
بحسّ طبیعی مسنج ! شبری از تو در محسوس از حقیقت تو باز افتد ، هزار ساله
راهت در آن حقیقت انجام گیرد . نبوّت ذراع را با آن حقیقت نسبت از 9
آن داد تا تناهی از آنجا معلوم کنی ، خروج هم از آن صفت برخود
لازم شناسی . تونسبت بتناهی آن حقیقت ذراعی از آن حقیقت بگذار ،
تا نسبت با شبر محسوس در غیب نامتناهیت ترقّی دهند ! ای فرزند ، ندانم 12
تا در « باع » چه فهم داری . اشارت : از او هستی کلّ آید ، از
هستی خود بکلّ آزاد شود ؛ مطلوب و محبوب را که نقد تست بخود
دوان یابی . 15

(۲) اسپهبد راه باید که مساکن مرادات وبیوت اهوارا - کلّی و جزءی
فرو گذارد وبتقرّب جناب حضرت ومتابعت شاه رسالت اهل بیت آن حوالی
ودیاررا بجملگی مهجور دارد و در سیر وسلوك بوسع طاقت راه بکوشد ، 18
تا اگر روزی بر بساط وجود شهمات گویند ، شاهمات نشود .

---

8 از تو در : شاید « از تقدیر » صواب باشد ‖ 9 نبوت : ببوت (کذا) L ‖
13 ـ 14 اشارت . . . : گویا متن نسخه ناقص است .

بیت

موت التّقیّ حیوة لانفاد لها قدمات قوم وهم فی النّاس احیاء

3 « [و] لاتحسبنّ الّذین قتلوا فی سبیل الله أمواتاً بل أحیاء عند ربّهم ».
اینجا اشارتی خفیّ فهم کن : یعنی هرکه در راه بماند ، از راه باز نماند .
برلفظ عزیزی رفته است :

6 **مصراع**

در ره مانی به که زره وامانی

می‌گوید : در اثنای سلوك اقمشهٔ حیات وجودرا اگر بکاشانهٔ عدم کشند
9 وجزء خاکی‌را بکلّ وی تسلیم کنند ، سیررا بقرب جناب حضرت خللی
معارض نشود « و من یخرج من بیته مهاجراً إلی الله و رسوله ، ثمّ یدرکه
الموت ، فقد وقع أجره علی الله » .
12 (۳) ای فرزند ، سپهبد راه‌را باید که حافظ وقت ومراقب حال باشد،
تا اگر همه یك نفَس باشد ، بی یاد دوست برنیارد ، که دوست ذکر اغیار
از یار نمی‌پسندد .

15 بیت

مارا خواهی همه حدیث ماکن خو فا ماکن زدیگران خوواکن
ما زیبائیم یاد ما زیبا کن با ما بدو دل مباش دل یکتاکن

18 (۴) کتاب نیز با وی عتاب می‌کند و از وی حساب می‌خواهد ، و غیرت
مغفرت‌را بمشیّت حوالت می‌کند : « إن تُبدوا ما فی أنفسکم أو تُخفوه یحاسبکم
به الله فیغفر لمن یشاء و یعذّب من یشاء » . و نیز چون جماعتی عزیزان
21 دریافتند که ضیاع انفاس از اتّباع هوی ولذایذ طباع است ، انفاس‌را عزیز

2 بحر بسیط || 3 سورهٔ ۳ (آل عمران) آیهٔ ۱۶۹/۱۶۳ || 7 بحر رباعی ||
10 ــ 11 سورهٔ ۴ (النساء)آیهٔ ۱۰۰/۱۰۱ || 16-17 رباعی || 19-20 سورهٔ ۲
(البقرة) آیهٔ ۲۸۴

داشتند ویك لقمه بهوای طبیعت نبخشیدند ، ودانستند که حقیقت آنرا برطالب مباح نمی‌دارد . وقرآن از آن این بیان می‌کند : « حرّمت علیکم المیتة والدّم ولحم الخنزیر وما اُهلّ لغیرالله به » . « اهلّ » گفته‌اند آنست که 3
حیوانی‌را بنام بتان از حیات معزول کنی . چون در عزل حیاتش اتّباع هوی کردهٔ با بتان نفس ، وهوارا بمراد رسانی ، در حقیقت مذبوح‌را بنام بتان کشته باشی ؛ تحریم لازم آید ، زیرا که ترا در عزل حیات او فرصت 6
از آن دادند تا قدمی که بر مرکز حیوانی دارد در دایرهٔ انسانی نهد ؛ مسکین‌را از مرتبهٔ حیوانی دور کردی وبمقام انسانی ، که مقصودست ،نرسانیدی ؛ فردا خصم آید . « لاتسرفوا » آخر نه برسبیل منعست؟ چرا ممنوع نشدی ؟ 9
بعینه حکایت روغن وریگست !

[مصراع]

همان آبست اگر کوبی هزار[ان] بار در هاون 12

جرأتی عجبست مرین بندهٔ خاکی‌را ! تعالی وتقدّس بانواع لطف بحضرتش باز می‌خوانند ، باز نمی‌آید ؛ بانواع زجر با اوخطاب می‌کند ، مزدجر نمی‌شود ؛ زین پس وقتست که رقم فسق برناصیهٔ ادبار او کشد ، « ولا تأکلوا ممّا لم یذکر 15
اسم الله علیه وإنّه لفسق » . ای بنده ، هشیار باش ، که درین حالت اگر ملك الموت کمین قهر بر تو بگشاید ، از شش جهت این فریاد برآید که « یا حسرتی علی ما فرّطتُ فی جنب الله » ! اللّهمّ أرنا الحقّ حقاً وارزقنا اتّباعه 18
وأرنا الباطل باطلاً وارزقنا اجتنابه !

2-3 سورهٔ ۵ (المائدة) آیهٔ ۴ (۳) ‖ 9 سورهٔ ۶ (الانعام) آیهٔ ۱۴۲(۱۴۱) وسورهٔ ۷ (الاعراف)آیهٔ ۲۹(۳۱) ‖ 12 آبست : ایست L ، بحرهزج ‖ 15-16 سورهٔ۶ (الانعام) آیهٔ ۱۲۱ ‖ 17 بگشاید : نگشاید L ‖ 17-18 سورهٔ ۳۹ (الزمر) آیهٔ ۵۷ (۵۶)

(۵) ای فرزند عزیز ، از بعضی انوار واحوال که برتو طاری می‌شود پرسیدهٔ وآنرا جواب خواسته ؛ تعالی وتقدّس [ترا] در تزاید داراد واجوبهٔ
3 صایب کرامت کناد . بمنّه وجوده ، والصّلوة علی رسوله !

(۶) اوّلا بداند که هر جزوی از اجزای انسانی که بحلیت عبودیّت مزیّن شود ، بحسب مقام او نوری بدو مخصوص شود ؛ واو بشرح وبسط
6 آن محتاج نیست ، ودر دانستن تفضیل وتفصیل آن زیادت فایدهٔ حاصل نشود .

(۷) حقّ ـ سبحانه وتعالی ـ برراه بنده هفتاد هزار حجاب از نور وظلمت نهاده است ، کما ورد به الخبر ؛ از همه می‌باید گذشت وبهیچ التفات نمی‌باید
9 کرد . این اصل است .

(۸) امّا آنکه نمودهٔ که پیش ازین شموس واقمار ونجوم می‌دیدم ؛ آن در پرده رفت ، واکنون نوعی دیگر روی داده ، ودر ظهور آن ، شوقی وذوقی
12 وحرقتی واضطرابی وبر عکس ، اطمینان در قلب وقالب ، واحیاناً بی اختیار در نماز وسماع وغیرهما آوازی وجستنی وعرقی ظاهر می‌شود ، وذوقی پدید می‌آید ؛ و نیز بتفصیل بمقدار ستارهٔ سیاه نورانی ، وگاه گرد بر گرد او
15 سیاه ومیان سرخ سرخ ، وگاه میان آن نوری سپید ، و گاه بغایت نورانی که از منورّی رنگ وحرکاتش احساس نمی‌توان کرد ؛ واز هیچ آن ذوق نمی‌یابم که ازین می یابم . اثمار شجرهٔ این حقیقت‌را چنانکه بر اطباق مشاهده ذوق
18 یافته ، کیفیت نهادش هم برین اوراق متّصله نقش بست .

(۹) ای فرزند عزیز ، بدانکه وجود انسان نسخهٔ وجود عالم است ؛ لابل حقیقتاً برعکس :

13 و سماع : + نماز و L || غیرهما : غیرها L

[بیت]

بچشم عقل ببین ای گزیدهٔ دو جهان

که از حقیقت انسان فلك کند دوران 3

واز عرش تا ثری هیچ ذرّهٔ از وی خالی نیست . فامّا شرح کمیّت و کیفیّت آن زیادت فایدهٔ نخواهد داد ؛ [به] شروع در شرح آن هم حاجت نیست . 6

(۱۰) این قدر باید دانست که در عالم ازل وابد باری ــ عزّ اسمه ــ چون روح‌را از لوح تقدیر وکتاب‌خانهٔ قدرت بصحرای وجود می فرستاد ، از کارخانهٔ غیب ذو جهتین بیرون آمد : جهتی در عالم امر ، جهتی در عالم خلق . 9 از جهت علوی نسبت بعالم امر در کمال صفا ولطافت آمد ، واز جهت سفلی نسبت بعالم خلق ظلمتی نامحسوس باوی همراه افتاد ، چون قطارهٔ درقند . آن جهت که روی در عالم امر دارد ، ازلطایف انوار ربوبیّت مستفیض می‌شود ، وبدان جهت 12 که در عالم خلقست افاضت می کند . وبر قضیّهٔ مشیّت قالب خاکی از لطایف انوار ربوبیّت تربیت می‌یابد . آن معنی‌را لطیفهٔ درمی‌بایست از روح کثیف‌تر واز نفس‌لطیف‌تر ، تالطایف انواری که تربیت قالب بدان محتاجست بر وجهی رسد 15 که قالب خاکی از قبول آن عاجز نیاید ، چه قالب کثیف‌را آن پایگاه نیست که لطایف انوار حق‌را بی‌واسطهٔ قبول تواند کرد بی آنکه تدکدکی با وی همراه باشد . مشیّت آن تقاضا کرد که قلب‌را ذو جهتین بواسطگی در میان آورد ، 18 هم بر آن صفت وهیأت که در شرح کیفیّت روح قلم بذکر آن رفت ، تا چنانکه درین عالم ظاهر قمر انوار شمس‌را قبول می‌کند ودر شبهای تاریك از ساحات سماء نورانی بفضای زمین ظلمانی می‌رساند ، قمر قلب نیز شعاع 21 انوار شمس روح‌را قبول می‌کند وبتدریج از آسمان روحانیت برزمین قالب بشریّت می‌رساند . اینجا نیز میان قلب وقالب لطیفهٔ حجاب می‌بایست وواسطهٔ

3-2 بحر مجتث

از قلب کثیفتر واز قالب لطیفتر ، تا هر کدورت وظلمت که از بخار تمتّعات قالب وتعلّقات او بعالم حسّ وطبیعت صادر می‌شود ، نگذارد که جوهر قلب بیك
3 دفعه از آن متألّم ومتأثّر شود ودر مزاج روح خللی عارض شود که اورا بکلّی از خاصیّت او معزول کند . مشیّت بحکمت بالغه آن اقتضا کرد که نفس‌را ذوجهتین ، هم بر آن هیأت که قلب‌را تعلیق زده ، بیافرید .

6 (۱۱) مادام که بنده از نظر در اصل کار بی‌خبرست ونفس جاهل صفت‌را علم حقیقی درمی‌یابد ، خارستان قالب‌را گلستان می پندارد وتمتّعات مجازی‌را در خود حقیقت مشاهده می‌کند ، [و]رسوخ قدم در عین جهالت از وی ظاهر
9 می‌شود .

[بیت]

مرغی که خبر ندارد از آب زلال منقار درآب شور دارد همه سال

12 ودرین حالت چندانکه مردرا طلب تمتّعات جسمانی بیشتر ، ظلمات قالب سفلی کثیفتر وهواجس نفسانی قوی‌تر ، وچندانکه هواجس نفسانی قوی‌تر ، القاء وساوس شیطانی در جوهر نفس ثابت‌تر [و]دست استیلاء ظلمه وتعدّی اعونهٔ
15 نفس وشیطان در عالم قالب درازتر ، وچندانکه دست استیلاء ظلمه وتعدّی اعونهٔ نفس در عالم قالب درازتر ، انوار قمر قلب وشمس روح در ظلمت غیم هوای نفس محجوب‌تر ، ونفس دون همّت از خلاصهٔ کار محروم‌تر . دراز
18 چه گویم ؟ هردم که از صاحب این حال برآید ، بظلمات هواجس نفسانی ممزوج باشد ، از آن ظلمت کدورتی بقلب رسد ، از قلب غباری برچهرهٔ روح نشیند . چون تصاعد این حالت متتابع شود ، راه انوار از عالم غیب مسدود شود ،
21 شهرستان قالب شبستان نفس وهوی گردد ، خاشاك طبیعت از نهاد دل سربرزند ، رندان خمارخانهٔ شیاطین سر خمهای غفلت بگشایند وهر روز شرّی وفسادی

11 بحر رباعی

وخباطی در اطراف زمین بشریّت از ایشان سرایت کند .

(۱۲) اگر روزی عنایت یارمندی کند ومحبوب حقیقی سَبَل ضلالت از پیش چشم اعمی برگیرد وعین بصیرت بنده‌را بکحل انوار ارادت مکحّل گرداند ، آن گلستان مقذر مزوّر بشکل شورستانی در نظر حقیقت‌بین وی مصوّر شود ، دریابد که بر جادّهٔ راست نرفته است ؛ وهر راه که درین مدّت رفته است ، باز پس می باید سپرد .

(۱۳) « قیل ارجِعُوا وراءَکم فالتمسُوا نوراً » . عجب ، زهّاد وعبّاد در این راه هر روز قدمی پیش روند ، و روندگان این راه قدمی باز پس می‌روند !

[رباعی]

این ره که من آمدم کدامست ای جان
تا باز شوم که کار خامست ای جان
بر هر گامی هزار دامست ای جان
نامردان را عشق حرامست ای جان

ندانم ، ای فرزند عزیز ، دانستهٔ که نام مردان بهر چه بر ایشان اطلاق می‌کنند ؟ یعنی همه عیّار وشطّارند ، وهر سلسله از سلاسل طبیعت که بر پای جان بسته دارند بدست رجولیّت « رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن‌ذکر الله » برهم می‌شکنند و بهیچ مقام از مقامات راه فرو نمی‌آیند وبهیچ حجاب محجوب نمی شوند .

(۱۴) بر مقصود زیادت چه گویم ؟ چون مولای کلّ بنده‌را هشیاری بخشد ، از جوهر بحر حقیقتش یاد آید ، باز داند که در سابقهٔ کار و اصل فطرت اورا با یاری کاری وبا صاحب‌جمالی حالی بوده است ، وعین بصیرتش‌را تیر نسیان رسیده ، وبتیغ جفا نور حدقهٔ سیرتش از رؤیت آن‌جمال قطع شده .

---

7 سورهٔ ۵۷ (الحدید) آیهٔ ۱۳ || 16 سورهٔ ۲۴ (النور) آیهٔ ۳۷

باعتبار ما کان مصیبت بی‌طاقتی ودرد باز ماندگی از نهاد جانش سر برزند ، عساکر
عشق فوج فوج بساحت سینهٔ عزیزش تاختن آرد ، از این در بدان در می‌دود
3 وراه بکوی دوست از هرکس می‌پرسد :

[بیت]

مارا بسمرقند سمر قند تو کرد ورنه بسمرقند چه کارست مرا

6 لا بل :

[رباعی]

ما را غمت آوارهٔ کشور ها کرد واندر طلبت حلقه زنِ درها کرد
9 رسوای غمِ عشق تو گشتیم چنان کز قصّهٔ ما زمانه دفترها کرد

کرم محبوب بحکم عاشق‌نوازی یکی از مقرّبان حضرت‌را بوی فرستد
وگوید که آن بندهٔ از ما برگشته باز آمده است ، و آن ناسی محبّت مارا
12 از ما یاد آمده ، می‌خواهد تا خار جفای ما از پای دل بیرون کند و ازصاف
وفای ما جرعهٔ در کشد . از وی دریغ نیست ؛ برخیز و اورا بدعوت سرای
وصال ما دعوت کن ! اگر عذری گوید ، از او در پذیر ، وراه کوی محبّت
15 بدو نمای ! اگر او نیك دل مارا می‌خواهد ، ما بهزار و یك صفت اورا
می‌خواهیم ؛ اگر اورا از ما یاد آمد ، ما خود هرگز از وی فراموش نکرده‌ایم !

(۱۵) مسکین طالب چون یکی از آشنایان کوی محبّت‌را یافت ، از
18 هر ذرّهٔ از ذرّات عالم استیحاش واستبعاد نماید ، و غیر دوست با هیچ ذرّهٔ
آرام نگیرد . اختیار در باقی کند وچون مردهٔ در دست غسّال تسلیم مراد
شیخ شود وکفن بی اختیاری در دوش گیرد وگوش هوش بر کرد وگفت او
21 دارد . وشیخ نیز دست تصرّف از آستین ارشاد بیرون آورد و طالب‌را هم
از آن راه که آمده است باز گرداند . چون دریابد که خلل کار ونکبت

5 بحر رباعی || 9 چنان : چنانك L

بُعد از راه نسیان بدو رسیده است ، بحکم « العلاج بالاضداد » بمداومت ذکرش مشغول کند وبفرماید تا هر چه از در حواسّ ظاهر بر لوح قلب نقش هستی پذیرفته ودر ضمیر سرّ سرّ نشسته ، همه محو کند ، و هرچه در سابقهٔ فطرت مذکور سرّ وقلب وروح بوده ومرض نسیان بدو رسیده وآنرا فرو پوشیده ، بکثرت ذکر در دل وجان وسرّ آن معنیرا اثبات کند .

(۱۶) ومجموعهٔ آن معانی کلمهٔ لا اله الاّ الله است . واستادان طریقت طالبان حقیقترا بدین کلمه فرمودند ، تا بـ « لا اله » ما سوارا ، که بحقیقت «کلمهٔ خبیثه » است ، از قعر زمین قلب برکنند وبـ«الاّ الله » حقیقت کلمه را ، که « شجرهٔ طیّبه » عبارت از آنست ، در اراضی قلب وسرّ وروح بنشانند ، تا از نور کلمه اطوار قلب واطباق روح ممتلی شود . چون انوار کلمه در زمین دل ساکن شود ، تلألای انوار قلب و سرّ از بحر حقیقت در تموّج آید ، جزر ومدّ گاه بر سواحل نفس ، گاه بر اطراف روح میزند ، وهر کدورت وظلمت که در نهاد نفس منطبع شده وبجنسیّت ظلمت حدث غباری از آن بر چهرهٔ روح نشسته است ، میزداید . لا بدّست که در این حالت الوان وانوار مشاهده افتد . پس چندانکه ذکر بیش گوید ، نور کلمه تمکین بیش یابد ودر عالم باطن تصرّف بیش کند . چون روحرا آن جهت که درعالم خلق دارد بسطوات انوار کلمه از غیم غبار نفس خالی شد ، انوار تجلّیات روحانی بر جوهر قلب متجلّی شود وجوهر نفس از آن انوار انعکاس یابد ؛ مرضی در مزاج نفس پدید آید ، صفرتی از آن تولّد کند ، این نوع انوار از او بزاید . گاه احمر ، گاه اخضر ، وگاه ازرق ، وگاه ابیض ؛ و اگر نه ، نوررا در حقیقت خود صبغی نیست ؛ صبّاغ نفس است . اگر او صفت ظلمت خویش از میان بیرون برد ، نه رنگ ماند و نه بوی .

8-9 اشاره است به سورهٔ ۱۴ (ابراهیم) آیات ۲۹ (۲۴) - ۳۱ (۲۶)

(۱۷) فی الجمله ، مقصود از شرح این معانی جوابست از دو سه واقعه که بتخصیص نموده است .

3 (۱۸) اوّلاً نموده که شمس وقمر ونجوم می دیدم . چون مندفع شد ، بجواب حاجت نیست . مع هذا اشارتی کردم : چون آسمان روحانیّت از غیم هوای نفس خالی ماند ، در آن حالت ذات روح را بر مثال شمس توان دید ؛
6 وچون دایرهٔ قلب تمام در محاذات شمس روح افتد ، قلبرا بر صورت بدر مشاهده توان کرد ؛ چه آن قدر که دایرهٔ قلب از محاذات شمس روح دور می‌افتد ، نقصان در قمر قلب پدید می‌آید ، تا گاه باشد که رر صورت هلال در نظر
9 آید . و همچنین اخلاق مذموم و محمودرا ، که سعادت وشقاوت بنده بدان باز گردد ، بر مثال نجوم ، که در عالم ظاهر طالع سعد و نحس از آن دانند ، در نظر آید . این قدر کافیست .

12 (۱۹) امّا آنکه نمودهٔ که اکنون نوری ظاهر می‌شود که در ظهور آن ذوقی وشوقی وحرقتی واضطرابی پدید می‌آید وبرعکس ، [اطمینان در قلب وقالب : ذوق] وشوق وحرقت واضطراب آنست که جذبهٔ خفیّ با آن نور منضمّ شده است .
15 امّا اطمینان در قلب وقالب : نظری دقیق بی‌جذبه با آن همراهست . امّا ذوقرا تعلّقیست بمقارنهٔ جذب خفیّ ونظر دقیق .

(۲۰) امّا آنکه بمقدار ستارهٔ سیاه در پیش می‌آید : سیاهی نورانی سیاه
18 ظلمت شرك نفس است که در پیش نور سرّ می ایستد .

(۲۱) امّا آنکه نوری بسواد آن تعلّق ساخته وظاهر اورا شکل مموّهی نوراندود کرده : لمعات انوار ذکر وقلب وروح است که بر ظاهر جوهر نفس می‌تابد
21 ودر جوهر نفس ازآن عکسی می‌نشیند .

(۲۲) امّا آنکه لا ینفصلست : دلالت می‌کند برسیر معنی بظاهر . نیك بکوشد

7 قلب : + که L ‖ 14 منضم : ضم L ‖ 22 نیك : نیر L

تا فتوری راه نیابد !

(۲۳) امّا آنکه احیاناً گرد برگرد سیاه و میان نوری بغایت سرخ : سطوات تجلّیات ذکرست که با نور عشق هم راه شده بر جوهر نفس می‌زند وظلمت شرك از وی زایل می‌گرداند .

(۲۴) امّا آنکه گرد برگرد خطّی سیاه می‌ماند : از شرك نفس اثری در دایرهٔ قلب هنوز باقیست .

(۲۵) امّا آنکه میانش سرخ سرخ : نور قلب با نار ذکر [و] عشق منضمّ شده است ؛ ودر جوهر نفس بقیه از ظلمت شرك مانده ، اثرش آن خطّ سیاهست . چون آن خطّ سیاه مندرس شود ، آن سرخی بسپیدی نقل کند .

(۲۶) اما آنکه نوری سپیدست وظلمت از وی رفته : نور سرّ است که بر نور قلب غلبه کرده است .

(۲۷) امّا آنکه از غایت لطافت رنگش احساس نمی‌توان کرد : حقیقت روحانیت است که از جهت عالم امر بر قلب و نفس متجلّی می شود .

(۲۸) امّا آنکه در آن حالت ذوق زیادت می‌دهد : آنست که آن نور بمحبوب قریب العهدتر است .

(۲۹) امّا آنکه جستنی وآوازی وعرقی ظاهر می‌شود : روحانیّت سرّ است که ناگاه بی‌شعور برجبل نفس متجلّی می‌شود ووجود معنوی‌را ممتلی می‌گرداند . چون ناگاه بر حقیقت ذاکر آید ، بی اختیار آوازی از او برآید وتدکدکی در صورت پدید آید ، وسبب آن امتلاء عرق از ظاهر مزاج ریختن گیرد .

(۳۰) امّا آنکه « لا اله »را حجاب می یابد : نیست ، بلکه حاجبست ؛ وآنکه اورا حجاب می‌نماید ، صورت بیداری قلبست در وحدانیّت . هم بر قاعده تمام کلمه‌را می‌گوید ، چنانکه نکاهد و نیفزاید ، وهر وقت که آن بیداری غالب شد وقوّت گرفت ، ذکر زبان در باقی کند و بعین بصیرت در میان دو ابرو می‌نگرد ومشاهد ومراقب می‌باشد ، مشاهد حقّ ، مراقب دل یعنی بمشاهده آن

مرادست که حق‌را در سرّ طلب کنند ، و بمراقبه آنکه ذکر حق‌را در دل طلب کنند ، زیرا که نور سرّ قوّت از نور ذکر دل می‌یابد . هرگاه فتوری در سرّ
3 پدید می آید ، مراقب ذکر دل باشد ، و چون فتور در ذکر دل پدید می‌آید ، باز رجوع کند بذکر زفان .

(۳۱) پیوسته همین قواعد نگاه می‌دارد . بعد از این بسؤال در صورت
6 احتیاج ندارد . هر واقعه که روی نماید ، هم در اثنای واقعه ازین ضعیف سؤال کند ودل حاضر دارد ، تاچه آید ، آنست که بگوش دل رسد .

(۳۲) امّا آنکه از شعر گفتن منع کردم ، همچنانست ! باید که شعر
9 نگوید وگرد تحقیق نگردد ، که وقت نیست ، وطالب‌را هیچ نقصان زیادت از آن نباشد که در اثنای راه نفس ویرا بحقایق مشغول کند ؛ وچنان باشد که میوهٔ نارسیده ذوق ندهد وذوق از وی نستانند .

12 (۳۳) ونیز بصفای قلب ملاحظ صفای روح نباشد ، که بزرگان گفته اند : «ملاحظة ما صفا بالصّفاء جفاء » .

(۳۴) ونیز درایّام واوقات عبودیّت بصفای عبودیّت مغرور نشود ونپندارد که
15 آنرا اعتباریست عندالله ، بلکه این معنی از نسیان ربوبیّت دم می زند . عزیزی گفته است : « لا تغترّوا بصفاء العبودیّة ، فإنّ فیه نسیان الربوبیّة» ، زیرا که هر چه تو بخود ذوق وصفای آن دریابی ، از خاصّیت طبع تست .
18 والسلام !

---

11 نستانند : نستاند L

[فصل]

(۳۵) دیگر ، حجّ شرعی‌را اگرمانعی افتاد ، حجّ حقیقی‌را نیفتد ان‌شاء الله.
هرچند باطن این ضعیف از حقایق حجّ حقیقی ممتلی بود وخواست که در شرح 3
آن شروع کند ، فرصت دست نداد ، واز اختلاط مردم ناجنس با آن نپرداخت .
مع هذا طرفی از آن حقیقت بگوید :

(۳۶) همچنانکه تعالی وتقدّس در عالم ظاهر حجّ شرعی‌را وضعی 6
وموضعی ، وهر جائی بنوعی وقفه وسکونی وحرکتی ودعائی وتسبیحی وتهلیلی
نهاده است ، بازای هریك از آن درعالم باطن وضعیست : چون بذات عرق
جان رسی ، احرام کعبهٔ وصال در دوش زن وقدم در میقات عرفان عرفات 9
نه . چون شمس روحانیّت بمغرب هوی نزدیك شد ، از آنجا تعجیل کن
و از طور نیاز سنگ رحمت بردار ودر شعار اسلام مشعر الحرام نزول کن .
چون صبح ایمان از تتق افق مشرق غیب بر دمد ، متاع بازماندگی ورحل 12
مسکنت در بازار منای محبّت آر ، وسنگ ردّ برروی عقبهٔ مراد زن ، وخون
نفس بقربانی برزمین منای محبّت ریز . اینجا سرّیست ، نمی‌نویسم . بعد از
جمرات ودفع شیاطین هوی قدم در بطحای مکّهٔ وجود نه ، واز در مسجد حرم 15
صدر در آی ، برکعبهٔ دل سلام گوی ، در محاذات حجر اسود نفس مستقیم
شو وقصد طواف کعبهٔ قلب کن .

(۳۷) سخن‌را درین فصل از اصل او قطع کردم ؛ امّا تو فصلی دیگر 18
ازبن سرّ درین دوسه کلمه فهم کن ؛ که از صدر رسالت بتو رسیده است
که « حجر اسود یمین الله است وبقیهٔ ازبقایای بیت المعمور ویاقوتی از یواقیت
بهشت » چون ملامسهٔ دست مشرکان بدو رسید ، چرك شرك برگرفت ، ظاهرش 21
باطن شد . در آخر بظاهر خود بازگردد وبا مسکن اصلی رجوع کند . تعالی
وتقدّس نفس‌را در رکن کعبهٔ قلب بازای حجر اسود نهاد ؛ در کعبهٔ قلب

همین حکم یمین الله دارد ، ودر مرکز زمین بشری بقیهٔیست از بقایای بیت‌المعمور روحانیّت . وجوهری از جواهر بهشت رحمانیّت . این لفظرا هم سرّیست
3 نمی‌نویسم ، وچنانکه حجر اسود چرك شرك قبول کرد ، او نیز بهمان خاصیّت ونسبت چندان شرك اثنانیّت وخلاف قبول کرد که ظاهرش باطن شد . باید که در طواف کعبهٔ دل چندان دست صفا سر بر سر حجرنفس ساید که چرك شرك
6 از وجودش بکلّی محو شود و او با اصل خود باز گردد .

(۳۸) اینجا هنوز حکم رهبانیّت دارد وقدم در بارگاه مسلمانی ننهاده‌است .

[بیت]

9 صوفی وحکیم وپارسا و سره مرد — این جمله شدی‌ولی‌مسلمان نشدی

چه از عالم غیب نوری از انوار توحید درمی‌باید . چون تشریف آن نور بدو رسد ، « کلمهٔ طیّبهٔ » مسلمانی در حقیقت او رود وهر ذرّه‌را از
12 او چشمی حقیقت‌بین بخشد ، نسیم روایح رحمت بمشام جان ودل وسرّ وروح رسد ، خلق وجود بشری یك دین ویك کیش گیرد . صدر رسالت‌چون این حقیقت‌را نصیب امّت دید ، این معنی را بدین صورت بیرون داد که « إنّی
15 لأجد نفَس الرّحمن من قِبَل الیمن » .

[بیت]

شب رفت‌و حدیث‌ما بپایان برسید — شب‌را چه‌گنه حدیث ما بود دراز
18 تا قیامت شرح عشقش دادمی — گر کسی بودی که باور داشتی

2–3 و جوهری ... نمی نویسم : این لفظ را هم سریست نمی‌نویسم وجواهر بهشت رحمانیت I || 9 بحر رباعی || 11 اشاره است به سورهٔ ۱۴ (ابراهیم) آیهٔ ۲۹ (۲۴) || 17 بحر رباعی || 18 بحر رمل

VI

مکتوب وفیه تأدیب المرید والترهیب والترغیب

(۱) ملطفهٔ گرامی فرزند اعزّ ، معین الطائفة ، فخر الاصحاب ، ناصر الدین ، 3
علاء الدّولة - ابقاه الله تعالی - رسید . همانکه عین نامه بعیان بپوست ، برعین
مالید ، وچون بگشاد ، دل از آن بگشود .

(۲) از هرچه نموده وتانمود ، علم برآن سابق بود . از ملتمسات هرچه 6
گفته بود ، هر یك بجای خویش است . مع هذا ، نظر بصّحت ارادت : نسبت
بحال او در حقیقت آنرا نوعی از اعتراض شمرند ، واین ضعیف نخواهد که
ایشان با وجود یافتِ نعمت ارادت ، که مایهٔ استعداد وصولست ، انگشت 9
بر هیچ نکتهٔ نهند ، که بحقیقت آن کفران نعمت شود ومنبع خذلان .

(۳) هر سقط که درین راه بیفتاد ، مادرش این خردها بود . همانا
شنوده باشد که درویشی در پیش شیخ خویش - چنان دانم که شیخ محمد 12
حمویه بود ، رحمه الله - خوابی می‌گفت . در اثنای سخن بگفت که شیخ با
من سخنی می‌گفت . من گفتم : چرا ؟ شیخ روی از وی بگردانید و مدّت یك
سال با وی خوش نشد . آخر درویش‌را طاقت نماند ، گفت : شیخ ، مرا بیش 15
ازین طاقت نیست ، ونیز گناه خود فهم نمی‌توانم‌کرد ! شیخ فرماید تا ازکدام‌گناه عذر
می‌باید خواست ؟ شیخ گفت : فلان روز خوابی می‌گفتی ، لفظ چرائی یاد کردی ؛
اگر چرارا در خاطر تو جای نبودی ، در جواب از تو گفته نشدی . 18

(۴) درویشان عزّت پیران چنین داشته‌اند ، ونیز پیران تربیت مریدان

---

10 نهند N : نهد L || 11 بیفتاد L : افتاد N || 13-14 بگفت که ... چرا L :
گفت که شیخ ما سخنی میگفت این درویش گفت چرا N || 15شیخ L : شیخا N ||
18 گفته L : صادر N

برین نهج کرده‌اند . چون استعداد پیر ومرید بزیان شد ، کار بدین مقام
رسید که هیچ کس بهیچ مقام نرسید . بحمدالله که اگر درین ضعیف استعداد
3 تربیت پیر شده ، در آن فرزند استعداد ارادات جوانست ! چون در طرف
ارادت جوانی و شوکت و صحّت باشد ، در نزول معانی بنیادها توان نهاد .

(۵) امّا حدیث خرقه : نموده که از تن خود می‌بایست ، وآنرا نسبت
6 بعمل مصر وپیراهن یعقوب کرده . چون خرقه نه از بهر رعونت پوشیده‌اند،
نسبت آن بعمل مصر درست نمی‌نشیند ، امّا نسبت به پیراهن یعقوب درمذاق
خوش می‌نشیند ؛ واینجا اسرارهاست .

9 (۶)امّا خرقه همان فایده که مطلوبست بدهد با زیادتهای دیگر ! آن خرقه‌را
از بهر اشارتی فرستادم : یعنی تا ایشانرا مُجدّ باشد برترقّی ، نه ازبهر لبس .
باید که در هفتهٔ یکبار بیش نپوشد . اگر از احوال هفتهٔ ماضی ترقّی کرده است ،
12 پوشیدن هفتهٔ اوّل بروی مبارك بوده است ؛ حق را شکرها گزارد . واگر برهمان
احوالست ، نفس‌را ملامت کند و پوشیدن هفتهٔ اوّل بی معنی حساب کند وبر
خود لازم دارد که عمر هفتهٔ ماضی‌را قضا کند .

15 (۷) وهمچنین بحکم « من استوی یوماه فهو مغبون » هرروز مقامی فوق
مقامی طلب می‌کنند بر حسب مرقّعات متلوّن ومتنوّع . واز خرقها هزارمیخی
در عالم بقا پوشند . باقی ، خرقهای دیگر ، دلق وملمّع وخشن وکبود وسپید
18 ودوتائی وفرجی ، هریك‌از مقامی وحالی خبر دهد ؛ امّا در هزارمیخی اشارتها
بسیارست ، وهریك اشارت ازآن دلالت کند بر فنای مرد .

(۸) باقی ، کلمات نیز که بخطّ خویش ننوشته بودم ، دانم که خطا
21 نوشته باشد ؛ آنرا نسخهٔ بخطّ خویش بفرستم درست کرده . مع هذا آن نیز

---

3 فرزند L : عزیز فرزند N ‖ 10 ایشانرا L : ـ N ‖ 11 در هفته L : در هر هفتهٔ N ‖ احوال L : حال N ‖ 21 نسخهٔ N : ـ L ‖

از معنی خالی نبود : یعنی حقیقتی بوی نمود تا نظر بردل این ضعیف دارد ، نه برصورت . صدوچهارده سورت قرآن باتنها دردل مصطفی نقش گرفت که ازآن
3 یك نقطه برهیچ صحیفهٔ ننگاشت ، بی‌سرّی نبود : شایستی که جهّال قوم‌آنرا شریفتر دانستندی وزیادت تعظیم کردندی ؛ بی‌معنی بودی‌که صورت صفات خالق سبب صورت نقش مخلوق زیادت تعظیم یافتی ، لابل بحقیقت کفران لازم شدی .
6 حکمت نبوّت آن نقش‌را ازمیان برداشت تا نظر بحقیقت او کنند ، که لمعان نزول الهی درآنجا پرتو می‌زد .

(۹) امّا آنکه از آمدن اعلام نمی‌کند ، از آنکه برحال خود مطّلع
9 نیست که تا عاقبت چه خواسته است . مبادا هرچه گفته آید ، خلاف آن واقع شود ! هم ایشان در خواهند تا حقّ – عزّ اسمه – این ضعیف‌را بدان طرف روان کند . چنانکه ازطرف ایشان اشتیاقست ، ازین طرف صد چندانست ! باباد
12 سخن اشتیاق ایشان می‌رود ، هرسحرگاه دانم که هرگز بوئی بوفائی نمی‌رساند؛ ای باد بی‌وفای پرجفا !

بیت

15 از غایت لطف ساختی با همه‌کس   با مات ندانم که چه کین افتادست

(۱۰) دیگر ، حدیث بواراق : چندانکه از جنس این معانی اعتراض بیشتر کنند ، فایده بیشتر یابند . ونیز نپندارند که روندگان‌را این معنی دست
18 ندهد . هر که در سلوك راه سعی کند ، این همه بدونمایند ، تا حدّی که علم اوّلین و آخرین بروی عرضه کنند . بروی لازمست که التفات غیر مطلوب

2 مصطفی L : + صلی الله علیه وسلم N ‖ 3 جهال قوم L : جمال قدم N ‖ 5 سبب L : بسبب N ‖ 7 پرتو می‌زد L : پرتوی زد N ‖ 9 نیست‌که N: نیست L ‖ 12 سخن L : + از N ‖ بوئی بوفائی : بوبی بوفایی L نوبتی بوفا N ‖ 15 بحر رباعی ‖ 19-1 غیر . . . نکند L : بهیچ نکند غیر مطلوب N

بهیچ نکند ، که این ازقبیل امتحانات محبوب افتد . اگر بجنس این معانی
لطیف که بردل طالب تابد خوش دل شود ، نامش از جریدهٔ محبّان حضرت محو
3 فرمایند ، واگر التفات کند ، نامش در جریدهٔ مشرکان ثبت کنند ولقا ورؤیت
از وی دریغ دارند .

(۱۱) باقی ، علم حروف نه علمیست که دین‌را بدان تعلّق باشد ، لا بل
6 آنرا بحر بی‌معنی گویند ، جواهرش‌را قیمت نباشد .

(۱۲) فایدهٔ حروف بحقیقت آن قدر بیش نیست که هرمعنی که از نهاد
سر برزند ، آن معنی‌را بفهم دیگری رساند . فکر در صنایع این عجایب در
9 معرفت حروف کافیست : دل از خود معنی برانگیخت ، بر زفان عرضه کرد ،
در حال زفان گرد مخارج عالم حروف بردوید ، از وی لفظی بیفتاد ، ازآن
لفظ کلمهٔ مرکّب شد ، هوا آن کلمه‌را بدان هیأت که ترکیب یافته بگرفت
12 وبیك طرفةالعین بسمع سامع رسانید . سمع آن ترکیب‌را نگاه داشت وبحسّ
مشترك سپرد ، حسّ مشترك آنرا بر وهم عرضه کرد ، از وهم بفکر رسید ،
فکر از آنجا معنی برانگیخت وبلبّ انسان داد . بیك طرفةالعین چندین کار
15 گزارده شد ، ومعنی که مطلوب آن شخص است در دل دیگری بنشست .

(۱۳) چون این‌قدر معرفت از حروف معلومست ، از اینجا چندین هزار
اسرار دیگر فهم می‌توان کرد . پس چه حاجتست که از حرفی معنئی تقریرکنیم
18 که بر ضدّ آن معنئی دیگر توان گفت ؟ وعلی هذا القیاس !

---

1 این N : – L ‖ 2 شود L : + و باز ماند N ‖ 3 اگر التفات کند L : – N ‖
6 گویند L : + و N ‖ 9 حروف L : – N ‖ 10 عالم L : – N ‖ بیفتاد N :
نیافت L ‖ 11 یافته L : + بود N ‖ 14 بلب L : بدل N ‖ 15 دل N : – L ‖
16 معلومست L : معلوم گشت N ‖ 17 پس N : – L ‖ معنئی (در دو مورد) :
معنی L معنیء N ‖ 18 القیاس L : + والسلام N

VII

مکتوب وفیه تحریك المرید الی المراد

مکتوب شریف منیف که فرزندم رکن الدّین علاءالدّوله ـ ابقاهالله‌تعالی ـ 3
درقلم آورده بود ، وکلمات متناسب که در سلك انتظام کشیده ، رسید . بتبجیل
رسانید وبورود آن سرور بسیار یافت ودل پژمرده طراوت گرفت . اضعاف اشتیاق
والتیاع ابلاغ می‌کند ، وپیرامن شرح شدّت مفارقت نمی‌گردد . 6

(۲) وکلمهٔ چند که در معنی اعتراض بدان عزیز تقریر کرده وآنرا بکلّی
در معرض کذب داشته ، نه چنانست ؛ وآن معنی که در تهدید تأکید کرد ،
همچنان برقرارست . واز هرچه آن فرزند نوشته وبر سبیل عذر آیات باستشهاد 9
آورده ، هیچ قبول نیفتاد . او فرزندست ، وفرزند او فرزند ؛ اشفاق همه بر من
واجبست . طریق ارشاد در وعظ چگونه فرو گذارم ؟ راه خدای از موی باریك‌تر
و از شمشیر تیزترست ، عبور بر وی جز بطریق احتیاط دست ندهد ، نقیر 12
وقطمیر دراین راه بندست . حکایت عمر عبد العزیزرا ـ قدّس الله روحه العزیز ـ
یاد کند .

(۳) وآنچه گفته « ولا تزر وازرةٌ وِزرَ اُخری » تفسیر نسبت بحال او 15
نه بجای خویش افتاده است . « إنّ للقرآن ظهراً و بطناً » . صوفیان گرد خود
برآیند . مادام که در خود محلّ یابند ، از خود بیرون نروند . در « وازرة »
نه علامت تأنیث است ؟ حکایت از نفس می‌گوید ، ومزاج نفس مخالفتست . مخالفت 18

5 بسیار L : —N ‖ 10من L : این ضعیف N ‖ 11 خدای L : + تعالی N ‖
13 را . . . العزیز L: قدس روحه N ‖ 15 سورهٔ ۶ (الانعام) آیهٔ ۱۶۴ و سورهٔ ۳۵
(فاطر) آیهٔ ۱۹ (۱۸) ‖ 16 نه بجای خویش‌افتاده است L : افتاده است نه بجای خویش N

رغبت بود بباطل ، ورغبت بباطل نه چنان بود که از حقّ رغبت کند : چه از
حقّ رغبت کفرست ، و بخلاف و باطل گناه ؛ کفر بُعدست ، وگناه سبب بعد . « ولا
3 تزر وازرة وزر اُخری » معناه : «ولا تحمل حاملة وزر اُخری » ، یعنی اوزار قلب
وروح را نفس مسکین احتمال نتواند کرد . اینها از حقّ رغبت کنند ، و نفس
بخلاف و باطل رغبت کند . واینجا این قدر تمامست .

6 (۴) امّا آنکه نوح‌را بگناه فرزند نگرفتند ، وابراهیم‌را بگناه پدر ،
ولوط را بگناه زن : این هرسه نه نیکو گفته است . آنها بیگانگان بودند ،
ومارا سخن با آشنایانست ، فکیف که ابواب نبوّت وولایت‌را دردولت نبوّت ایشان
9 فتح و مفتاحی دیگر بود ، وشروع درشرایع ومشارع ایشانرا سبیل وطریقی دیگر ا
نه بینی که در دین وشرع ما جایز نیست که زن مطلقاً کافره باشد ، وزن
لوط کافره بود ، ومیان ایشان هیچ خلل عارض نشد ؟ مع هذا ، هرچند اسلام
12 نبود ، ابلاغ واجب بود . ونیز سلیمان‌را ــ صلوات الرّحمن علیه ــ نه چهل روز
سبب گناه زن از تخت وملك معزول کردند ، با وجود آنکه او ازآن بی خبر
بود ؟ مارا خود با این حکایتها چه کار ؟ « فاعتصموا بحبل الله » می‌باید خواند
15 و « إنّ لکم فی رسول الله أسوة حسنة » را نقش نگین باید ساخت ! « قوا أنفسکم
وأهلیکم ناراً » نه قرآنست ، و«أنذر عشیرتك الأقربین » نه امر ؟ اسماعیل‌را مدح
می‌گوید که از امر ونهی اهل خویش غافل نیست : « وکان یأمر أهله بالصّلوة

---

1 و رغبت N : رغبت L || چه از N : از L || 10 و شرع L : ـ N ||
11 بود N : ـ L || خلل L : + ظاهر و N || 12 نه L : ـ N || 14 سورهٔ ۳
(آل عمران) آیهٔ ۹۸ (۱۰۳) || 15 سورهٔ ۳۳ (الاحزاب) آیهٔ ۲۱ (نقل غیر دقیق) ||
باید N : ـ L || 15 ـ 16 سورهٔ ۶۶ (التحریم) آیهٔ ۶ || 16 سورهٔ ۲۶ (الشعراء)
آیهٔ ۲۱۴ || امر N : سنت L || 17-1 سورهٔ ۱۹ (مریم) آیهٔ ۵۶ (۵۵)

والزّکوة وکان عند ربّه مرضیّاً » ؛ «وأمر أهلك بالصلوة » حکمی شاملست ، زیرا
که برکهٔ نماز ذیل عصمت‌را از گرد منکر وفواحش پاك دارد : « انّ الصّلوة
تنهی عن الفحشاء والمنکر » . 3

(۵) فی الجمله ، روح فرزندم‌را نوح ـ ابقاه الله تعالی ـ بچرك عصیان نباید
سپرد . «کلّ مولود یولد علی فطرة الاسلام فأبواه یهوّدانه وینصّرانه ویمجّسانه».
امر معروف بر همگنان واجبست ، فکیف بر اهل وبیت خویش وپیوند ! 6

(۶) امّا آنچه گفته : باید که ضمیر شیخ دریافتی که آن یار عزیز غیر
راستی گفته است ، هرچند آن لازم نیست ، جبریل می‌بایست بعد از ایّامی تا
میان محمّد وبنته الطّاهرة ـ صلوات الرّحمن علیهما ـ صفائی ظاهر شود ، معهذا 9
اگر شکلهٔ نامشروع را محلّ نبودی ، مقبول نیفتادی .

(۷) امّا آنکه اورا از این معامله در اصل خبر نبوده است ، هیچ شکّی
نیست ، واین‌را یقین دانسته ام ، ومی‌دانم مرتبهٔ آن فرزند بحمد الله ازاین بلندترست 12
که بچنین چیزها التفات کند . ومن مدّت سه ماه درتفتیش آن معامله بودم ؛
چون معلوم شد که عند الله وشرعه آن معامله درست نیست ، انکار نمودم .
واگر نیز شرع حکم کند بجواز آن ، بنگریم تا آن حکم با بنده درگور می‌آید ، 15
یا خود از لب گور باز می گردد ؛ اگر باز می‌گردد ، آنرا شرع مجازی خوانند ، نه

---

1 سورهٔ ۲۰ (طه) آیهٔ ۱۳۲ ‖ حکمی شاملست L : آنرا حکمی خاص است N ‖ 2 برکه L : از برکت N ‖ دارد L : گردد N ‖ 2–3 سورهٔ ۲۹ (العنکبوت) آیهٔ ۴۴ (۴۵) ‖ 4 را L : ـ N ‖ 6 اهل وبیت L : اهل بیت و N ‖ 7 دریافتی که L : دریافتی N ‖ 8 آن L : ـ N ‖ می‌بایست L : + که N ‖ تا L : ـ N ‖ 9 محمد L : + صلی‌الله علیه وسلم N ‖ بنته : بنته L بیته N ‖ صلوات الرحمن علیهما L : رضی‌الله عنهما N ‖ شود L : گردد N ‖ 11 ازاین : ازین L درین N ‖ در اصل L : از اصل N ‖ 12 می‌دانم L : + که N ‖ 15 اگر L : آن N

شرع حقیقی ، بدان نشاید رفت . زهی حمق فرزند آدم ، تا از زیادتی مال که آن
وبال اوست چه طلب می‌دارد ! بر آن فرزند واجبست ، چون خودرا از تولیت کار
3 ایشان‌معزول کرده است ، که ولئی بدارد که تولیت کار ایشان بشرع حقیقی کند ،
نه بشرع مجازی ؛ واگر او بدان وفا نکند ، عزل لازم باشد وبدل واجب .
والسّلام !

6 (۸) امّا آنچه گوید که دیدم که شیخ خرقه از بر من بیرون کرد وباز در
من پوشانید : شاید که عتاب من دراین قضیّه آن فرزندرا در شایبهٔ اعتراض
انداخته باشد . او درآن ساعت در حقیقت مرید من نبوده باشد . پیش از وقوع آن
9 معنی درواقعه صورت بسته باشد ، زیرا که خرقه درظاهر صورت ارادتست . آن
فرزند آن معنی‌را ذکر کرده است وگفته که ضمیر شیخ چرا از ناراستی سخن
اخی محمود غافل بوده است ، و« چرا » در حقیقت خارج ارادت افتد .

12 (۹) امّا آنچه از وقایع عبور بردرکات دوزخ ذکر کرده است : هرچند آن
درغایت درستی و تحقیق است ، مع هذا مبادا که آن فرزند بمثل این وقایع
مغرور شود وفریفته ! این جنس وقایع‌را سالك باید که بر امتحان حقّ حمل
15 کند ، وخشوع وخوف او باید که زیادت شود . نشنودی که شبلی‌را ، چون جنید
ـ قدّس‌الله ارواحهما ـ به ردّ مظالم فرمود ، بعد از آنکه مظالم ردّ کرده بود ،
یك درم در ذمّت او باقی ماند ، که نه صاحب درم‌را یافت ، ونه ورثهٔ وی‌را .
18 بآخر عمر دروی اضطرابی عظیم یافتند . سؤال کردند که شیخا ، این اضطراب
بسبب چیست ؟ گفت : یك درم حقّ مسلمانی بر من واجبست . دوازده هزاردرم

---

1 حقیقی L : + و شرع‌حقیقی N || زیادتی L : جهة N || آن : او L
N– || 4 بدل L : بذل N || 6 گوید که N : – L || بر N : در L || 7 پوشانید
L : پوشید N || 11افتد L:آمد N || 16 قدس‌الله ارواحهما L : رحمة‌الله علیهما N ||
18–19 اضطراب بسبب L : اضطراب‌را سبب N

در راه خدای بذل کردم ، وهنوز می‌ترسم که مبادا که فردای قیامت آن هیچ قبول نکنند ودامن من گیرد ومرا فضیحت کنند !

(۱۰) فی الجمله ، اگر آن فرزندرا در خاطر می‌آید که امروز در بسیط 3
زمین اورا کسی ازمن مشفق‌تر هست ، آن خاطر خاطری نیکو نیست . والسّلام !

1 مبادا که L : مبادا N || 4 والسلام L : والله اعلم N

VIII

مکتوب وفیه رموز واشارات

(۱) مکتوب شریف منیف فرزند اعزّ رکن الدّین علاء الدّوله ـ ابقاه 3
الله تعالی ـ رسید . بوسیده وخوانده بتبجیل پیوست ؛ وبثبات قدم برجادّهٔ درست
ووثوق اعتقاد بر عادت روندگان ورسوخ دل برمرصاد معاد حقّ ، حقّ را ـ عزّ
اسمه ـ شکرها گزارد . اضعاف تحیّت ودعا می‌رسانم . شرح اشتیاق وهیجان دل 6
خود پیوسته از صحیفهٔ دل می‌خواند ؛ هرچه بزفان قلم دوزفان برروی کاغذ
دوروی بنگارم ، دون آن معنی باشد . باری ـ عزّ اسمه ـ بکمال درجات دین
ومقامات اهل یقین‌شان برساناد ، بالنبیّ وآله ! 9

(۲) از مواجید طوالع ولوامع وزهرات واخوات آن پیوسته معرفت زاید ،
وآنرا نهایت نیست . این رمز تمامست : هرچند دراین راه بکوشد ، نسبت با وصول
بدان حقیقت جهد المقلّ باشد . سلوك باید کرد تا بسیر رسد ؛ سیر باید تا در 12
طیران آید ؛ طیران باید تا وقتی که پرّوبالش بر کنند وباوج هوای هویّت
اندازند ، نه تحت بیند و نه فوق ، نه علو بیند نه سفل ، نه یمین نه یسار ، نه
خلف نه قبل ، نه حرکت نه سکون ، نه زمان نه مکان ، نه کشش نه کوشش ، 15
نه حسّ نه خیال . چون اشارت و عبارت ازآن عاجز آمد ، «فناء الفناء»ش

---

4 رسید L : ـ N || 5 حق N : ـ L || 5 ـ 6 عز اسمه L : عزوجل N || 6 تحیة N : محبت L || 9 یقین‌شان N : یقین L || 10 زاید : راید L داند N || 11 بکوشد L : بکوشند N || 12 سیر باید L : + کرد N || 13 طیران باید L : ـ N || 14 اندازند L : در اندازند آنجا N || یمین L : + بیند N || 15 خلف L : + بیند N || 16 فنا L : ـ N

نام نهادند. عزیزی‌را پرسیدند: ما التصوّف؟ فتبسّم وقال: لائح لاح، فاصطلم واستباح. این آن رمزست که رونده بغرور کرامات ومقامات ومکاشفات ومشاهدات وحالات مغرور نشود. مادام که تمییز یکی از اینها حاصلست، تهی دستست، چون تمییز برخاست، همه دردستست ودست نیست!

(۳) فی الجمله، مردوار درکار بکوشند، وچنانکه نموده، چادرشریعت در همهٔ اوقات، قولاً وفعلاً، برسر مستورهٔ سرّ بپوشند. «اولیاء الله عرائس الله». عروسان حرم‌سرای حظایر قدس‌را جلباب عفّت شریعتست. اگر از پس پردهٔ شریعت تجاوز کنند، چشم نامحرمان واغیار برایشان افتد، عزّت دست غیرت بهلاك یازد. وسخن نیز، تا بر محكّ شریعت نزنند، بیرون ندهند، که خطای آن بیشترست؛ و نقّادان سخن در بازار شریعت نشسته اند.

(۴) آنچه گفته: تا محبوب نشود، قدم از خود بیرون نتواند نهاد وبمحبوب نتواند رسید، وتا از خود آزاد نشود، از خود برخورداری نیابد: بلی، این معنی درست بفهم می‌رسد. وقتی که گوید:

بیت

بخدای ار کسی تواند بود   بی خدای از خدای برخوردار

چون «جز خدای» گفته‌اند، عذر مشکل توانند خواست، ومعنی مشکل بفهم توانند رسانید. از راه مجاز این سخن نیکو بودی، اگر شرح ماقبل‌را بروی موقوف نداشتندی. بلی، صوفیان محبوب گویند ومرادشان مطلوب باشد. والسّلام!

5 چنانکه L: چندانکه N || 12 تا از خود L: + نیز N || 15 بحر خفیف || 16 جز خدای L: جز از خدای N

(۵) باقی ، بصورت این ضعیف احتیاج ندارند ، معنی حاضرست . از سرّی
که در ضمن ارادت ودیعتست ، کار برآید . ایشانرا جهد باید کرد وبقدر وطاقت
3 امکان کوشند . والسّلام !

1 احتیاج ندارند معنی L : محتاج نیست چه بمعنی N || 2 وطاقت L : –N ||
3 کوشند L : بکوشند N

بخش دوم

مکاتبات نور الدین اسفراینی با علاء الدولهٔ سمنانی

I

مکتوب الشیخ وهی رسالة من لسان الحال الی هیاکل المقال

3 (۱) ای فرزند ، درآن وقت که وقت در هستی وقت خود نیست بود ، وسلطان وقت ، از شراب زلال لایزالی در نیستی خود مست ، خودرا در بی خودی از خودی وبی خودی خود بی خود دید ، ووقت باصاحب وقتِ بی وقت ، وصاحب
6 وقت در وقت بی وقت خود بی خود در هستی او سر از جیب نیستی بر زده در نیستی هستی خود درِ نیستی می‌زد ، من بی من با اوئی او از خودی خود پنهان در دار الله در خانهٔ وحدت با او همخانه در مستی هستی او نیست بودم،
9 واو از ذات در صفات نیستی هستی مرا می‌دید ، ودر ذات نقش نیستی بر هستی نیستِ من می‌کشید . گاه در هستی صفات بهستی نیست بودم ، گاه در وحدت ذات بنیستی هست . « کان الله ولم یکن معه شیء » این حقیقت‌را مفسّر آمد .
12 (۲) ای فرزند وقت ، وقت حکم جمع دارد ، شاغل ماضی ومستقبل آمد .

---

2 مکتوب . . المقال : این سواد مکتوبی است که مخدوم سلطان المحققین برهان الموحدین نور الحق والدین عبد الرحمن بفرزند ربانی عالم صمدانی خود قطب الاوتاد مرشد العباد الی سبل الرشاد رکن الحق والدین علاء الدولة بهاء الملة متعناالله ببقائه وحشرنا تحت اوائه یوم جزائه نوشته بود E رسائل بین‌الشیخ نورالدین عبدالرحمن ومریده الشیخ علاءالدولة نور قبرهما وهی رسالة من‌لسان‌الحال الی هیاکل المقال N مکتوب شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی V || 4 مست NE : هست V || 7 با اوئی او N : با او بی او E تا او بی او V || 8در خانه E V : و خانه N || مستی N V : هستی E || 9 در صفات N E : + در V || نقش E : نفس NV || 11 بنیستی N : در نیستی E V || را N V : مرا E || 12 ای فرزند وقت : در E بخط قرمز آمد

چندانکه سیف وقت قاطع تر ، تجرّد وقت او کاملتر ، و چون در تجرّد مکمّل شد ، قدم در عالم جمع جمع نهاد . اینجا ماضی ومستقبل در وی محو افتد ، دی و فردارا اسم ورسم نماند . « عند الله لاصباح ولا مساء » نصب دیده آید . تو زمین وآسمان ، عرش وکرسی‌را در سعت وقت بر مثال خشخاشی دان ؛ لا بل نسبت با مشرق و مغرب خشخاشی‌را وجودی هست ، امّا نسبت با سعت وقت آسمان وزمین وعرش وکرسی‌را وجود با عدم برابر آید . قرب وبعدرا دروی وجود نماند ؛ قرب‌را قرب بعد ، وبعدرا بعد قرب شود . حزن دی وسرور امروز وخوف فردا در طیّ وقت متلاشی گردد . ازل وابدرا امروز وفردا درمقابل مجازست. سمت دوگانگی بروی نهادند سرّ تفهیم‌را . دوئی ازل وابدرا چون فقد نقد شود ، سرّ وحدت بصفت قهّاری در تابش آید ؛ نیستانِ هست آمده وهستانِ نیست شده از هست ونیست معزول آیند ، هستی ، که هستان بدو نیست اند ونیستان بدو هست ، ندای « لـَمـِن الملك » در عالم قهّاری در دهد . چون محلّ جواب‌را درجهان محال مجال جولان نطق نماند ، بخودی خود با خود بجواب « لله الواحد القهّار » در مقابل آید . ازل وابد در سکّهٔ وقت بصورت یگانگی بیرون افتد ؛

---

1 او N : ـ E V || 2 عالم جمع جمع E : مقام جمع جمع N مقام جمع جمع جمع V || افتد E V : شود N || 3 نصب N E : نصیب V || آید E V : شود N || 4 آسمان E : + و V + را یا N || کرسی‌را E V : کرسی وغیره N || 5-4 دان . . . مغرب N V : لا بلکه E || 8 فردا N E : + اول وآخر V || 9 سمت E V : سر تفهیم را سمت N || نهادند N V : نهاده E || سر تفهیم‌را E V : ـ N || دوئی : دوی E V : دروی N || ابد را N V : ابد E || شود E V : گردد N || 10 آید E V : + پس N || 11 نیست اند V : نیست E نیستند N || 12 هست N : هستند E V || سورة ۴۰ (المؤمن) آیة ۱۶ || دردهد N : دهد EV || 13 نطق نماند V : نظر نماند E نطق نیابد N || بخودی E V : هم بخودی N || 14-13 سورة ۴۰ (المؤمن) آیة ۱۶

علم معارف ازل وابدرا در جهت یکتائی بتو نماید ، اوّلیّت وآخریّت‌را در صفای واحدیّت محجوب گرداند .

3 (۳) واین همه حدیث امروز تست . فردا همان بینی که امروز درمعارف تو بتو می نمایند . « لوکشف الغطاء ما ازددتُ یقیناً » .

(۴) « لی مع الله وقت » ازوقت‌گفته آمد . حرف « لی » در مقابل «إذ رمیتَ»

6 صادر گشت ؛ کدر اثنانیّت از هردو محو کردند : یکی‌را بحرف « ولکنّ الله» ، دوم‌را بنفی کلمهٔ « ولا نبیّ مرسل » .

(۵) هروقت که این وقت مشکّل‌را صبغ آن وقت می‌دهند ، آن وقتِ بی

9 وقت‌را نقد در پیش نظر می‌دارند ، ودر گوش جان جان جان بی جان جان جانم ندا می‌کنند که ای بندهٔ آیندهٔ پایندهٔ بی وحشت نسیان ، یاد می‌دار ا در آن زمان که زمان بی زمان وکون بی مکان بود ، تو بی توئی تو با مائی ما

12 هم‌خانه بودی ، وقدم آنجا که قدم وجای قدم نبود ، ووجود و عدم هم نبود ، بر قدم ِقدم ما نهاده ،

مصراع

15 در حلقهٔ عاشقان جانباز

در ناز هستی ما نیست بودی ونیاز نیستی بهستی ما در سرّ سرّ سرّ داشتی

---

1 نماید E V : نمایند N ‖ 2 صفای : صفا V صفات N E ‖ 3 امروز تست N : امروزست E امروزیست V ‖ 4 می‌نمایند N E : می‌نماید V ‖ 5 لی . . . آمد E V : ولی مع‌الله وقت آن وقت در وقت گفته شد N ‖ 5و6 سورهٔ ۸ (الانفال) آیهٔ ۱۷ ‖ 6 گشت N V : شد E ‖ 7 کلمه NV : – E ‖ 8 صبغ N E : منبع V ‖ 9 نقد ... می‌دارند N V : در نقد پیش نظر می‌نهند E ‖ 10 می‌دار E V : می‌داری که N ‖ 12 و قدم E V : و N ‖ 13 برقدم قدم E V : قدم بر قدم قدم N ‖ 15 بحر هزج ‖ 16 هستی ما NV : هستی E ‖ نیاز نیستی NV : نیست از E ‖ سر سر سر E : سر سر سر (اول آن بفتحهٔ سین) N سر سر V

وچون مستان در نیستی خود بهستی ما می‌یازیدی ومی‌نازیدی و در بی‌خودی خود
بی‌خود با ما می‌بازیدی ، خطاب قدّوسی در سمع سمع جان جان جان بی‌جان
جان جانت در دادیم که قدم نیستی از نیستی بر مرکز هستی نه ، تا بر جمال 3
هستی تو خال نیستی‌را در شهود هستی خود بی تو درتو مشاهده کنیم ، واگر
در هستی ما تو بنیستی درست آئی ، سرمایهٔ سرّ مملکت در نیستی تو بی تو
بتو سپاریم وخلافت مائی ما بی توئی تو بتو قایم گردد . چون قدم بربساط هستی 6
نهادی ، نقش نیستی بر جبین هستی تو ندیدیم ؛ در بحار هستیها بس مستغرق
و مستهلك بودی ، نیستی‌را در اوّلیّت وآخریّت خود نتوانستی دید ودرغلبات
هستی ومستی هستی هستی‌را هم ندیدی وبهست هست ما ، که هرگز نیست که 9
نیست ، از شهود هستی خود راه نبردی . گوئی هرگز در سر هستی تو خود
سودای ما نبود ، یادمی خود ترا از ناز هستی خود پروای ما نیست ! آری ، چون
نهنگ مردم‌کش نیستی‌را بر ساحل بحر هستی بگوش وچشم جسم واسم شنیده 12
ودیده نبودی ، معذوری ؛ تو زنگ حدث برچهرهٔ هستی داشتی ، قدم نیستی در
عالم قدم بر بساط هستی ما نتوانستی نهاد . ازآن حکمت حکم ازلیّت ما ترا
یك مرتبه از حضرت نازل برخواست ودراین عالم سفلی فانی بنیستی سفری 15

---

1 می‌یازیدی ومی‌نازیدی N : می‌نازیدی ومی‌یازیدی E می‌بازیدی ومی‌نازیدی V ‖
2 بی‌خود V N : ـ E ‖ می‌بازیدی N : می نازیدی E می‌بازیدی V ‖ جان جان
جان E V : جان جان جانت N ‖ 3 در دادیم N : دادیم E V ‖ 5 بنیستی E :
درنیستی N نیستی V ‖ سر · در E باتشدید آمد ‖ 6 خلافت N V : خلاف E ‖
گردد N V + و E ‖ 7 نقش . . . هستی تو E : برجبین هستی تو نقش نیستی
N V ‖ بس N : ـ E V ‖ 8 خود E : ـ N V ‖ 9 هستی و N : ـ E V ‖
10 راه نبردی N E : بزدی V ‖ گوئی هرگز E : هرگز گوئی N V ‖ خود
N V : ـ E ‖ 11 خود ترا : ترا E ‖ ناز N V : ـ E ‖ 12 جسم E : رسم N
حشم V ‖ 15 نازل بر : نازل تر N نازل‌تر E بازل بر V

فرمود وبر مراتب نطفگی و علقگی ومضغگی گذر داد ، ودر آخر سر از جیب
طفولیّت برزده جهل وعجز وعدم قدرت در نطق وحرکت ، که از اوصاف نیستان
است ، درتو بتو نمود ؛ وذوات هست حسی‌را از حاسّهٔ نظر محجوب درعالم هستِ
نیست ونیستِ هست بنیستی هردم بتو می‌نماید ، تا نیستی‌را برساحل بحر هستی در
اثناء شهود هستی مشاهده کنی ومرآت چهرهٔ رعنای خودبین‌را از چرك شرك
اثنانیّت وحدث بزدائی ونقش هستی‌را پیش از نیستی از لوح هوی وطبع برکنی
ودر صفّ نعال نیستی با نیستان هست شدهٔ ما بنیستی پنهان از نیستی نفسی برآری،
تا نیستی گردی که هستان عالم سفلی دم از بارنامهٔ نیستی تو زنند .

(۶) ای فرزند ، ندانم تا فرزندت گویم یا برادر ، اگر گویمت ای فرزند ،
هستی ونیستی ، واگر گویمت ای برادر ، نیستی وهستی ! نه نه ، گویمت ای
فرزند ؛ از پدر روحانیّت پدید آمدهٔ واز مادر ارادت شیر مکیده .

(۷) این کلمات مستانه‌را نقش مبین واز او نقش مخوان ، که هر کلمهٔ
از او در عالم وحدت جهانیست که جان جان جان از او بی جان وکفر کفر
کفر در او ایمان شده سر بکافری برآرد . اگر نسبت برؤیت در عبارت آید ،
بحرکت بنان از او شجرهٔ بیان کلمات کفر ریختن گیرد . امّا دروقت کتابت
متردّد بود واز نوشتن خایف . ودر اثناء آن در قالب این کسوت ازآن عالم

2 برزده : N V بر زد E || 3 وذوات هست حسی‌را : V وذوات هست
هستی‌را N وجودها هستی حسی‌را E || 3 – 4 هست نیست و نیست هست : N V
نیست هست و هست نیست E || 4 بنیستی : – N V || 5 شهود هستی : E V
شهود N || مشاهده کنی : E V مطالعه کنی ومشاهده نمائی N || را : E V – N ||
5 – 6 چرك . . . حدث : E V چرك حدث وشرك اثنانیت N || 6 طبع : N E
طبیعت V || 7 شدهٔ ما : N V شده E || بنیستی : N V بنشینی E || 9 تا : E
که N – V || 10 نیستی و هستی : N V هستی و نیستی E || 11 پدید آمدهٔ : V
پدید آمده E متولد شده N || 15 او : E — N V || کلمات : E عبارة N

این معانی نازل شد ؛ چون در حیّز عبارت نمی‌گنجد ، بفضل و عنایتِ حق منشور قبول یافته دراین کسوت بر زفان قلم جاری گشت .

(۸) بعد از مفارقت بچند روز خم خانهای غیرت ومحبت‌را در دل عاشق بی دل در بگشادند ؛ از ساقی محبّت شرابها دادن پیاپی گرفت ؛ در مستیها وبد مستیها دیوانگیها کردن آغاز نهاد ؛ ابتلا در ابتلا پیوسته شد ، وبقوّت سُکر وبی‌خودی مبلی در بلا مشاهَد آمد وبلا در مبلی کم شدن گرفت ؛ بلا از دست مبلی در بلا افتاد ، امّا بلاها بیشتر خارج وجود بود . چون بلای وجودیِ‌مبلی‌را مطلوب‌آمد ، روزی نشسته بلا برصورت لرزهٔ از کارخانهٔ وجود درآمد ولرزهٔ عظیم بر وجود مستولی شد . ساقی محبّت از می غیرت جامی در پیمود ، سکری سر از نهاد بی خودی برزد ، بانگی بر لرزه زد ، لرزه از ترس برخود بلرزید . عنان باز کشید ، مستانه برخاست وسه حمله بکرد . از هیبت این مست لرزه بر لرزه افتاد ، روی در هزیمت آورد .

(۹) چون لرزه منهزم شد ، مبتلی از سر پای مستی مست بنشست . بعد از یکساعت در صورت تبشی بفرستادند ومستی‌را در آتش تب بگداختند . ومدّت دو ماه درِ بلا بر مبتلی نگشودند وروی درکشیدند ، ووجودرا در دست بلا

2 جاری N E : مجری V ‖ 4 گرفت E V : گشت N ‖ 5 وبدمستیها دیوانگیها V : ودستیها ودیوانگیها E بدمستی و دیوانگی N ‖ 6 مشاهد N E : مشاهده V ‖ 7 مبلی : مبلا E مبتلی N مبتلا V ‖ 8 مطلوب N E : طالب V ‖ نشسته E : + بود N V ‖ از کارخانه E : از در کارخانهٔ N از در خانه V ‖ 10 سر از N E : از سر V ‖ بی‌خودی E V : او N ‖ زد لرزه N V : زد E ‖ 13 مبتلی : مبتلا E V + مست N ‖ سرپای N : سرهای E V ‖ مستی مست E : مستیNV ‖ بنشست NV : بمست E ‖ 14تبشی : تبش N E تیشیV ‖ تب N E : — V ‖ 15 در بلا E V : + را N ‖ نگشودند : بگشودند V بگشودند E بگشادند N

مبتلی بگذاشتند. ودر این مدّت در درد بی دردی خود، چندانکه مبتلای درد
دردرا می جست، نمی‌یافت. وچندان رقّت دل در دل حاصل ندید که یك قطرهٔ
3 آب درد در اطراف حدقه از او بر مژگان فایض شود، هیچ گونه بآشنائی
راه نمی برد، تا حدّی که گمانِ بیگانگی آغاز نهادن گرفت.

(۱۰) روزی مبتلی متحیّر در بلای ابتلای درد نشسته بیتکی فرا خاطر
6 دادند ومبتلی‌را بگریانیدند. وبعد از دو روز جام در پیمودند و در اثنای
دردهای عظیم وشدّت مرض جام در جام پیوستند. مستیها ودیوانگیها ظاهر
می شد، وشطحیات بر فلتات زفان می‌رفت، وبعد از سکر دردی عظیم دراطراف
9 وجود پدید می آوردند ومبتلی‌را در زمین می غلطانیدند، ودرگوش سرّ سرّ سرّ
می‌گفتند: با ما بدمستی می کنی، سخنهای بی‌ادبانه می‌گوئی! اگر ترا قوّت
بازوی ماست، قدم در نه وصابر باش، واگر نه، قدم از کوی محبّت ما بیرون
12 گیر وبادب بنشین! که

مصراع

ما دوست کشیم و تو نداری سر ما

15 مبتلای مسکین نیاز می‌کرد ومی‌نالید ومی‌زارید واز توبه توبه می کرد
ودر توّاب می‌گریخت. وچون او مَی باسرگرفتی، مبتلی مستی از سر گرفتی؛

1 خود EV : خویش N || مبتلای درد E : مبتلا در درد N مبتلا V ||
2 چندان NE : چندانکه V || 3 هیچ گونه E : بهیچ نوع NV || 5 ابتلای E:
ابتلا V ابتلا بر N || نشسته EV : + بود که اورا N || 7 مرض NE :
مرضی V || پیوستند E : پیوسته شد N پیوسته V || 8 می‌شد EV : می گشت N ||
9 پدید می‌آوردند EV : پیدا می‌شد N || سر سر سر NE : سر سر V ||
14 سرما NV : — E ، بحر رباعی || 15 نیاز می‌کرد EV : نیاز پیش می‌آورد N ||
16 می N : — EV

و در ابتلا مبلی دیده شدی . ناگفتنیها آغاز نهادی ومستیها بنیاد .

(۱۱) وقرب پنج ماه از این شیوه مبتلی با مبلی درآتش بلا می‌سوخت وبا مبلی در ابتلا می‌ساخت ، تا یك روز مبتلی در بلای مرضی بر بستر مرض تکیه 3 داده بود ، مسلمانی درآمد واز درویش‌گونهٔ شکایتی کرد . او را طلب داشت واز وی کلمهٔ پرسید . در اثنای پرسیدن از کلمهٔ « الحق » تمانعی نمود .

(۱۲) بعد از آنکه چهار ماه بود که نمازرا از قیام بقعود آورده بود ، 6 در مزاج دل سکری پدید آمد . بی خود برخاست وبانگی بر وی زد ، مستئی عظیم پدید آمد . در اصحاب سرایت کرد ، دست ضرب بر وی بگشودند . وچندان که بیش می زدند ، مستی زیادت می شد . ونعره وفریاد بر نهاد مبتلی افتاده که 9 زنید و کُشید و شمشیر بیارید ! وهیچکس را مجال سخن گفتن ودر میان آمدن نه .

(۱۳) بعد از آنکه بارادت حقّ ـ عزّ اسمه ـ خلاص یافته بود ، از نصح 12 آن فرزند یاد آمد که مردم‌را زدن لایق حال درویشان نیست . امّا مستی چون بدیوانگی کشد ، از نصح کجا یاد آید ! واز حال آن عزیز عفیف الدین یادمی‌کرد، وحق‌را شکرها گزارد ، چه درآن حالت عفّتی بود ، و ازاین نوع غیرت هیچ 15 بظهور نیامد .

(۱۴) وبعد از چهار ماه که وجود مبتلی اندکی روی در صحّت نهاد ، عزیزهٔ که دل‌را بدو نظری بود برحمت حقّ ـ عزّ اسمه ـ پیوست ـ تابّ ثراها . 18

---

1 مستیها بنیاد E V : مستیهارا بنیاد کردی N ‖ 3 ابتلا E : ابتلای بلا V N ‖ مرضی بر V : مرض و E مرض بر N ‖ مرض E V : درد N ‖ 4 داده E V : زده N ‖ 5 کلمه الحق : کلمة الحق N کلمه الحق E V ‖ 7 بی‌خود برخاست E : برخاست‌بی‌خود N V ‖ 8 آمد E V : شد N ‖ 14 عزیز E V : + یعنی N ‖ الدین E V : + دام‌بقاؤه N ‖ 16 بظهور نیامد E : پیدا نشد N V ‖ 17 اندکی V : ـ N E ‖ در صحت E : بصحت N V

چون براین مسکین مبتلی آن نوعی از بلا بود ، واز قوّت الهی مدد می‌بایست ، که « وما صبرك الّا بالله » ، جامی از می محبّت در پیمودند وسکری ملازم شد .
3 هروقت که بلا خواستی تا بلائی کند ، بلارا برآتش محبّت بسوختندی ، وبلا از آن بلا در بلا افتادی واز بلائی توبه کردی وجامهٔ عافیت پوشیده سر از جیب عطا بر زدی .

6 (۱۵) چون پنج ماه تمام بگذشت ، مبتلی‌را مبلی معطی شد وویرا بعطای صحّت مشرّف کرد .

(۱۶) روزی نشسته بود . معنئی بر دل منکشف شد و دل در میان نه ،
9 کلماتی بوالعجب گفته می شد ، وسامعی که از آن در تحیّر افتد نبود ؛ از او با او گفته می شد . در اثنای آن آن فرزندرا معاتب می دید ، وسخنی که ازوی بی وی با وی گفته می شد ، وکلمهٔ که او در مسجد بر زفان آورده بود
12 ـ وگفته که خودرا در تحت ذلّ ارادت می دارم ـ در دل نقش می بست ؛ امّا ندانم آنجا خود دل بود یا نبود ، وبر فلتات زفان تلفّظی می‌رفت . وخودرا بی خود از خود واز بی خودی خود مبرّا درعالم ازل در دار الله می دید ، چه
15 آنجا وحدت است ، دوئی در نگنجد .

(۱۷) بعد از دو روز بنوعی دیگر آن معنی مکرّر شد . کلمات کفر از فلتات زفان ریختن گرفت ، و در اثنای آن بکتابت تعیین رفت ، کلماتی که
18 در نطق نمی‌آید ودر قالب عبارت نمی‌گنجد . در تحیّر افتاد وترك‌را بر کتابت مقدّم داشت . بعد از مدّتی عبارتی دراین کسوت از غیب نازل شد ؛ ادای

1واز E V : وN || مددEV: در N || 2سورهٔ ۱۶ (النحل)آیهٔ ۱۲۸(۱۲۷) || محبت E V : +بغیرت ممزوجN || 3 محبتE V : + وغیرت N || 8-9 نه کلماتی N: دکلماتی Eنه‌کلماتV || 9ازآن E : ـ NV || 10با او N : باز EV || می‌دید NV : می‌کرد E || 11بی‌وی N V : ـ E || درمسجد E V :ـ N || 13 اما N : ـE V || 17تعیینNEتغییر V || 18 نمی آید V : نمی‌آمد N E || 19 درین ... شد E : ازغیب نازل‌شدو درین کسوت N از غیب نازل شد درین‌کسوت V

حقوق کرد . وتوقّع می‌دارد که دارو سبب درد نشود ان شاء الله وحده .

(۱۸) ای فرزند ، از هستی خود بکلّ نیست شو ، ونیستی‌را مبین ، تا نیستیت هست نشود ، وهردم از خود بی خود ، در بی‌خودی خود سفری می‌کن، 3
تا هستانِ نیست ونیستانِ هست‌را بینی که در نیستی خود بر درِ هستی او مست نشسته درِ نیستی می زنند ودر نیستیِ هستی هستیِ هستی می‌جویند ،که هستان عالم در هستی او نیست اند . 6

(۱۹) ای فرزند ، اوّل در بحر نیستی غرق شده از هستی اوصاف ملك زادگی نیستی گزیدی ، آخر در هستی نیستی تا حدّی راضی شدی که اوصاف ارادت حقّ‌را ، که سرمایهٔ قبول و ثمرهٔ طلب آمد ، ذلّ ارادت خواندی ! 9

(۲۰) ندانم مست منم یا تو ، هست منم یا تو ، خود پرست منم یا تو ، هست هست منم یا تو ، نیست هست منم یا تو ، هست نیست منم یا تو ، می 12
بدست منم یا یا تو ، می پرست منم یا تو ، دست بدست منم یا تو ؛ نه نه ، من نه من ام .

بیت 15

من با تو چنانم ای نگارِ ختنی کاندر غلطم که من تو ام یا تو منی

(۲۱) الله من ، خدای من ، سبحان من ، سلطان من ، روح من ، دل‌من، جان‌من ، سرّ من ، سرّ سرّ من ، سرّ سرّ سرّ من ، منِ منِ منِ من ! امّا انا ، 18

2 بکل NV : – E ‖ 3 نیستیت E : نیست N V ‖ ، نیست‌اند E : نیستند NV ‖ 11 هست N E : مست هست V ‖ 12 نیست هست NV : نیست نیست E ‖ هست نیست NV : نیست‌هست E ‖ 12–13می‌بدست . . . می‌پرست EV : می‌پرست . . . می‌بدست N ‖ 13 من‌ام N V : + نه من منم ونه تو نه تو منی‌هم من‌منم تو توئی هم تو منی E (حاشیه) ‖ 16 بحر رباعی ‖ 18سرسرمن E : – NV ‖ سرسرسر من E : + ای NV

فلا اقول ؛ انا صدر اسامی این اسرار است .

(۲۲) من بد ، منی بد، تو نیك ، توئی بد ، بد نیك ، نیك بد ، نام
3 نیکوئی ، عشق بدنامی است .

(۲۳) من مست ، منی مست ، دست مست ، قلم مست ، بنان مست ،
بیان مست ، چشم مست ، زفان مست ، دهان مست ؛ و متبلی بدین کتابت
6 ملزم .

(۲۴) ای فرزند ، من بعد بغسل آب جوی محتاج نیستی ، امّا مریدان‌را
بآب ارادت غسل فرمای ! اوّل بغسل هیچ احتیاج نداشتی ، نوری ازصفت
9 ارادت حقّ بتو باز خورد ، درآن نور نیست شدی وگردن نهادی . اکنون
که ثمره چیدی ، راضی شدی ، که هستی در تو سر بآسمان کشید . ترا
بدان صفت از آن موصوف‌کردند تا از هستیِ نیستی نیست‌گردی ودر نیستی از
12 نیستی هم نیست آئی واز هستیِ نیستی در هستی او نیست شوی ، تا هست
ونیستِ تو بتو قایم نماند وتو در هستی او بدو هست گردی ودر بی‌خودی
خود بدو نیست آئی .

15 بیت

تا با تو ز هستیِ تو هستی باقیست
ایمن منشین که بت پرستی باقیست
18 گفتی بت پندار شکستم رستم
آن بت که ز پندار شکستی باقیست

تو خود درخت هستی‌را بآب ارادت پرورانیدی ، تا از سر هستی‌بی‌آزار

---

1 اسرار E : سر N V || 2 منی بد N E : منی V || نیك بد N E : نیك V ||
10 در NE : ـ V || 12در NV : و E || 13 بدوهست‌گردی EV : نیست شوی N ||
17-16 تا . . . باقیست E : ـ N V || 19 شکستی E : پرستی N برستی V ||
19-16 رباعی .

سخنهای دل آزار از تو گفته شد . حمد حقّ‌را که دل وزفان‌را بکوفتن
وخستگی راه ندادند ! شنیدن بود ، گفتن نه ؛ گفتن بود ، رنجیدن نه .

(۲۵) مِن بعد ، باید که بر برهان آرمالغی برهان نجویند ، ووقایع اورا ، 3
هرچندآنچه نوشته دیده اند ، امّا آنچه دیده گفته وشنیده نینند ، بنسبت با غیری
لمعهٔ نگویند ، چه او مردی بزرگ بود . واگر امروز معلوم نشود ، فردا که
مردان در میدان فردانیّت فرد آیند ، شبهه را با تحقیق وجود نماند . 6

(۲۶) باقی ، نوشتن واین معنی‌را نمودن کاره بود . چون ارادت حقّ
مقضی شد ، بنوشتن از من بی من بر زفان قلم جاری گشت . فایده وبی‌فایدگی را
حقّ می‌داند . 9

(۱۷) فی الجمله ، بر آن فرزند ملامت نبود ونیست . در آن وقت که او
در اسدآباد بود ، خاطری درآمد . هرچند در حال توبه بدان پیوست ، آن‌خاطر
کار خویش کرد ، وهرچه شد ، کفارت آن یك خاطر بود . ونیز گوئیا اگرمرض 12
مستجدّ نبودی ، در سخنهای دل آزار مبالغت زیادت رفتی ، شایستی که اثر
کردی ؛ وعجب نیست که آن مرض در فتور آن سخنها دوائی بود .

(۲۸) ای فرزند ، ترا جامع دل از اوّل تا آخر منزلست ! 15

(۲۹) مع هذا ، کتابت در خاطر نبود ، امّا چون این معانی از عالم
اِلهی تنزّل کرد ، بحکم تذکره در قلم آمد .

(۳۰) مِن بعد ، خواه قبول کن ، خواه مکن ، خواه من هیچکس ، خاك 18
سرکوی تو باشم ، خواه تو خاك کف پای من .

---

1 بکوفتن E : بگفتن N V || 3 بایدکه بر E : توقعست که از حال N توقعست که بر V || ارمالغی N : ـ E V || 4 بنسبت E : نسبت N V || 5 فردا N E : فردان(کذا) V || 6 فردانیت E V : ـ N || 7 کاره NE : کاری V || 11 اسداباد E : استاراباد N استراباد V || آن E : اما آن N V || 15 ترا E : + در N V || 17 تذکره NE : تذکر V || 18 خاك V : ـ NE

(۳۱) می مست ، ساقی مست ، پیاله مست ، صراحی‌مست ، اشارت مست
عبارت مست ، مست مست ، مستی مست ، هست مست ، هستی مست ، نیست
3 مست ، نیستی مست ، دل مست ، جان مست ، هرچه در جهان مست .

بیت

زنجیر سرِ زلف که بر گردن تست
6 بر گردن بنده نه که دیوانه منم

(۳۲) نه نه ، ای فرزند جان ودلم ، این نو عروسان قدسی‌را ، که در
معاجر احرفه از جان حرف بدل می نگرند وهردم جمال خودرا در غایت
9 لطف جلوه می‌دهند ، در مقابل آیینهٔ دل بدار ! اگر در طرف کمال جمال
باز نماید، این جمیلهٔ دل‌را بجان باز گیر وبیادگارم می‌دار ، واگر قابل دل نیفتد ،
بخاك انداز ، که خاکم برسر ، لابل که خاك هم نیرزم !

12 **مصراع**

آنکه تو بیا بر سر خاکم می گوی

بیت

15 ای در طلبِ گره‌گشائی مرده   با وصل بزاده در جدائی مرده

---

2 مست مستی‌مست N : نیست مست نیستی‌مست E مست‌مست مستی V || 2–3 نیست مست نیستی‌مست NV : — E || 5–6 بحر رباعی || 7 نه نه NV : دیگر E || فرزند EV : + و N || 8 ازجان E : از دل NV || بدل E : بجان NV || 8–9 خودرا در غایت لطف N : — E در غایت لطف V || 9 دل NV : — E || 10 نماید E : نمایند NV || جمیله N E : حمله V || دل‌را بجان E : جانرا بدل وجان NV || 11 نیرزم N E : + ار که (کذا) V || 13 آنکه ... می گوی V : آنکه برسر خاکم می‌گوی E آنگاه بیا وبرسر خاکم گو N ، بحر رباعی || 15 ای . . . جدائی مرده N : — E V

ای بر لب بحر تشنه در خاك شده   وی بر سر گنج در گدائی مرده

[مصراع]

عیبم همه اینست که ترا دارم دوست 3

و السلام !

درگدائی N : ازگدائی E V ‖ 15 ـ1 رباعی ‖ 3 عیبم . . . دوست (بجای «عیبم» «عینم» یا «غینم» هم خوانده می‌شود) E : ـV N ، بحرِرباعی (بجای «اینست» «اینس» خوانده می‌شود) ‖ 4 والسلام : + این تذکره را نگاه دارند شاید که من بعد مکاتبات دست ندهد رب اختم بالخیر E وصلی‌الله‌علی‌محمد وآله الطیبین N تمت‌الرسالة الشریفة بعون‌الله V

II

جواب علاء الدولة

3 (۱) حرام علیّ الکأس ما دمتَ غضبانا
وما لم یعدْ عنّی رضاك کما کانا
فأحسن فإنّی قد أسأتُ ولم تزل
6 تعوّدنی عند الإساءة إحسانا

(۲) ای هستِ تو نیستِ مرا هست کرده ، وای نیستِ تو هستِ مرا نیست کرده ! هستیِ هستِ تو نیستی نیستِ مرا پدر ، ونیستیِ نیستِ توهستیِ
9 هستِ مرا مادر ! نطفهٔ هستی در صلب پدر منجمد ، در رحم مادر ساری ؛ روان جان از زوائی آن در میان ، میان نسبت با آن برکران ، کران از آن در میان جان گران ، گرانیِ تن سبك چون جان ، سبکی جان نسبت با آن
12 گران !

(۳) حاملِ آن تو ، قابل آن من ، من تو ، تو من ، منی من از توئی تو ، توئی تو از منی من . پدر شجرهٔ من منی تو ، ثمرهٔ شجرهٔ تو توئی من ؛ تو من ،
15 من تو . دو یکی ، یکی دو . احد یکی ، واحد از دو یکی . ذات یکی در احدیّت ، صفاتش دوئی در واحدیّت . ذاتش منی ، صفاتش توئی . من درتو موجود ، من در من مفقود ، تو از من و تو مقصود . نقطهٔ نطفهٔ منی در
18 دایرهٔ توئی توان یافت ، دایرهٔ ولایت از نقطهٔ منی وجود گرفت و ترا

2 جواب علاء الدولة : الجواب E جواب من علاء الدولة N || 5 تزل: نزل E یزل N || 3-6 بحر طویل || 14 پدر E : بذر N || 15 یکی دو E : یکی تو N || 17 منی E : من N || 18 ولایت N : + منی E || نقطه N : + نطفه E

دریافت . عدم در وجود عین وجود ، وجود در عدم عین عدم .

(۴) قاف قِدم در شکاف قاف قلم بود ، از وی قدمین منشق شده ؛ قاف قلم در قدم بود ، از وی قلمین محقّق گشته . بر صفحهٔ صحیفهٔ صوفی حرف قاف نوشته، بیاضش صفای صوفی ، سوادش فنای فقیر ؛ صفای صوفی دربقای فقیر ازفنای او حاصل آمده ، فنای فقیر از بقای صوفی متولّد شده .

(۵) « [ال]مسیح ابن الله » و « عُزیر ابن الله » از غایت عجز در حیرت گفتند . آدم صوفی ، عیسی فقیر ، محمّد فقیر صوفی . دایرهٔ که از نقطهٔ صفا خاست ، چون بنقطهٔ فقر رسید ، خواست تا در هم پیوندد ؛ نقطهٔ کمال محمّدی جهت ختم‌را در می‌بایست تامیم آدم بمیم محمّد متّصل شود ، ازآن‌که سر چشم در نقطهٔ کمال او در میمیْن محمّد درج است [و] ودیعت بود . او مظهر هو ، هو مظهر او . تا نیامده بود ، احمد بود ، که « یعتی من بعدی اسمه أحمد » ؛ چون آمد ، محمّد شد ، که « وما محمّد الّا رسول » . میم احمد در «هو [ال]آخر » مُضمَر ، میمین در «هو[ال]اُوّل» مُدرَج ؛ « ظاهر » ش معرفت ، « باطن » ش محبّت . تو مظهر او ، او مظهر تو . آثار افعال دالّ بر صفات او ، صوَر صفات جمع در ذات او . همه او ، بی همه او ، با همه او ، همه با او ، او با همه .

(۶) « انا » را اگر زیر وزبر خوانی ، همان « انا » باشد ، زیر و زبر یك شکل دارد ؛ در نقطهٔ دوم زبر زیر شود ، چون بحکم تقدیر زیر زبر شود . آسمان زبر بنسبت من است ، زمین زیر از دید منست ؛ زمین مغز است ،

3 قلمین N : – E || 6 مسیح N : عیسی E ، سورهٔ ۹ (التوبه) آیهٔ ۳۰ || 8 هم E (غیر واضح) : میم N || 8–10 جهت . . میمین محمد E : – N || 11 درج است E : درج آنست N || 11 سورهٔ ۶۱ (الصف) آیهٔ ۶ || 12 سورهٔ ۳ (آل‌عمران) آیهٔ ۱۳۸ (۱۴۴) 12–13 اشاره است به سورهٔ ۵۷ (الحدید) آیهٔ ۳ || 13 محبت N : + بود E || 14 افعال E : + او N || 15 او باهمه N : – E || 17 زبر زیر E : زیر زبر N || 18 بنسبت من است E : نیست N

آسمان پوستست، همه دوستست، چه جای مغز وپوست است؟

(۷) عبارت لباس کفر دارد، اشارت گرد شرك دارد. ایمان چیست؟
3 باور داشت او. کفر چیست؟ اِنکار او. شرك چیست؟ همبازی با او. هست
چیست؟ ناز او. نیست چیست؟ نیاز من. حقیقت او مجاز من؛ هرچه نه
اوست، بیك پیاز پیش من.

6 (۸) چون سلطنت هستی مخدوم، که مستفاد از هست مطلق است، واو
هستِ بحقّ است، بر نیستی من حمله آورد، از هیبت او هستیِ نیستِ من
نیست شد، ودر سلطنت او نیستی هست من هست گشت. هست ونیست من
9 توئی.

(۹) دوش که شب بیست وهفتم رمضان بود، ودر حضور روحانیّت مخدومی
بحقیقت شب قدر بود، چنانکه گفته اند:

12 **بیت**

آن که گویند بعمری شب قدری باشد
مگر آنست که با دوست بپایان آرند

15 از غایت اشتیاق غزلی بر زبان جان می رفت، و بامداد بقلم بیان نقش
آن چنان که بر لوح دل مثبت دید بر صفحهٔ صحیفهٔ صورت آنرا باز نوشت
وبیاران نمود. وآن غزل اینست:

18 **غزل**

ای مطلعِ خورشید حقّ صبحِ گریبانِ شما
وی منبعِ آبِ حیات آن لعلِ خندان شما

3 همبازی E : انبازی N || 6 مخدوم E : آن مخدوم N || 8 نیستی . . .
گشت N : نیستی هستی من نیست شد E || هست E : فی الجمله هست N ||
11 چنانکه گفته اند E : – N || 13–14 بحر رمل || 15 بیان E : جان N ||
20 آن : E : از N

ای کعبه ام کوی شما وی قبله ام روی شما
آن ِ شما جان ِ منست جان ِ منست آن ِ شما
زنجیر مجنون ِ دلم لیلی زلف ِ پر شکن 3
شد حسن یوسفرا مکان چاه ِ زنخدان ِ شما
در دُرج چون در جمع شد در تفرقه افتاد دل
شد جمع حالم باز از آن زلف ِ پریشان ِ شما 6
تا در زمین ِ جان خود پاشیده ام تخم ِ وفا
آورده گلهارا برون ای شیخ باران ِ شما
پژمرده گشت آن شاخ نفس از تند باد ِ قهرو شد 9
تازه نهال ِ جانم از لطف ِ فراوان ِ شما
شد مدّت ِ یکسال تا چشمم ز کحل ِ نامه ات
روشن نشد آخر چه شد آن عهد وپیمان شما 12
شیرین تر از شکّر بود لفظ ِ گهربار ِ شما
گوئی نبات ِ سوده است اندر نمکدان ِ شما
ای کرده خاص وعام را از لطف دایم تربیت 15
بر آسمان ِ مکرمت خورشید تابان ِ شما
پس این گدای مستحق کز خان و مان آواره شد
محروم کی باشد روا از خوان احسان ِ شما 18
تا شد علاء الدوله را روشن بیان ِ امر حق
بیرون نیامد یك زمان از تحت فرمان ِ شما
(۱۰) چون بامداد شد ، دیوان سنائی ـ رحمه الله ـ بی اختیار در نظر آمد . 21

6حالم E : جانم N ‖ 9گشت آن : گشته E ‖ وشد N : شد E ‖ 19 علاءالدوله E : علاء دوله N ‖ ص ۵۸ ، 19ـ ص ۵۹ ، 20 بحر رجز

اتّفاقاً نظر اوّل بر بیتی دو سه افتاد . در حال بر خاطر گذشت که هرکه بخدمت
مخدوم رود ، این بیت را بنویس تا ببرد ، که

3 **بیت**

از همه عالم گزیرست ار همه جان و دلست
آن توئی کز کلّ عالم ناگزیری ناگزیر
6 صدق مارا صبح کاذب سوخت مارا صدق بخش
پای ما در طین لازب ماند مارا دست گیر
هیچ کاری ناید از ما همچنین بی علّتی
9 رایگان‌مان آفریدی رایگان‌مان در پذیر

(۱۱) خود وقت نماز جمعه بزرگ زادهٔ نسا تاج‌الدین خسرو ـ سلّمه‌الله ـ در
رسید وجزوی از مسوّدهٔ مخدوم که بدین بیچاره ارزانی فرموده بود در دست داشت .
12 چون نظرم بر نظم آن سخن افتاد ، دُرر آفرین منتشر شد ، گفتم :

بیت

سخنت اهل سخن بشنودند همه گفتند سخن این سخنست
15 نظم تو هست عروسی که براو زیورِ اَذْهَبَ عنّا الحُزْنَ است

(۱۲) از شرم آن کلمه ، که بر زبان قلم نیز «ش» نمی‌توانم راند ، در خاك
مذلّت غلطانم ، واز خدمت مخدوم ملتمس که بزبان خود عذر آن خطا از حضرت
18 عزّت بخواهد ، که زبان ملوّث من‌لایق‌عذر نباشد .

---

1 اتفاقا . . . افتاد E : واتفاقا اول نظر بدین دوسه بیت‌افتاد N ‖ 2 این E : + دو سه N ‖ 5 کل E : جمله N ‖ 8 کاری ناید ازما E : کار از ما نیاید N ‖ 9-4 بحر رمل ‖ 11 از N : ـ E ‖ فرموده E : داشته N ‖ 12 درر . . . شد N : درآفرین مسر شدم و E ‖ 15 نظم E : لفظ N ‖ سورهٔ ۳۵ (فاطر) آیهٔ ۳۱ (۳۴) ‖ 14-15 بحر رمل ‖ 17 بزبان E : برزبان N

شعر

إذا محاسننا اللاّتی أدلّ بها   صارت ذنوبی فقل لی کیف أعتذر

(۱۳) و آنچه از حال مقرّب احضرة الصّمدیة برهان الدین ارمالغی 3
ـ أنار الله برهانه فی مشارق الارض ومغاربها علی سبیل الحقّ ـ

مصراع

تا کور شود هر آنکه نتواند دید 6

فرموده ، همان ساعت که نوشته بودم وفرستاده ، نظر سرّم براین حال
افتاد ، وپشیمان شدم ؛ فامّا دارنده بتعجیل رفته بود ، نتوانستم باز استاند ؛
ولیکن شمّهٔ از این حال با شیخ حسن اسفراینی ـ کتب الله سلامته ـ گفتم، 9
که اگر فرصت یابد ، در خدمت عرضه دارد . مع هذا کلّه ، آن معنی نه
از راه خوار داشتِ آن عزیز کردهٔ حقّ بظهور آمده بود ، بلکه صورت حال
آن عزیز حضرت الوهیّت بوده ، از راه اجمال بطریق اختصار باز نموده ؛ 12
وگوئیا چنان نوشته بودم که لمعهٔ است نسبت با حال آن سعید از آنچه دیده‌ام
از حال آن عزیز . والله اعلم !

(۱۴) فی الجمله ، از خمخانهٔ وصال چون جام مالامال بر دست مخدوم 15
نهاده بوده اند ، گوئی در آن وقت جرعهٔ بدین بیچاره ریخته اند . اگر در
آن وقت از سَر حال نفَسی مستانه زده واز سر مستی بر زبان قلم از سر
هستی چیزی راند ، بهزار زبان «ربّنا ظلمنا أنفسنا وإن لم تغفر لنا وترحمنا 18
لنکونن من الخاسرین » می‌گویم ودر کوی « رَبّنا لا تؤَاخذنا إن نسینا أو
أخطأنا » می‌پویم . مردم از دل شکسته راحت یابند ؛ من از زبان شکسته

2 محاسننا N : محاسنی E || صارت N : کانت E || بحر مجتث || 3 آنچه E : از آنچه N || ارمالغی N : ـ E || 6 بحر رباعی || 8 باز استاند E : ستد N || 13 است . . . سعید N : ـ E || 16 گوئی E : ـ N || جرعهٔ E : + گوئی N || 18ـ19 سورهٔ ۷ (الاعراف) آیهٔ ۲۲ (۲۳) || 19ـ20 سورهٔ ۲ (البقرة) آیهٔ ۲۸۶

جراحت می‌یابم .

(۱۵) ای در کمال من جمال خود دیده ، وای از کمال خود نقصان من دیده ! چون دیده یکی شود ، نقصان عین کمال گردد ، واگر دیده دو بود ، کمال محض نقصان نماید . دو دیدنِ احول نه از دوئی یکی است ، بلکه از یکی دو است .

(۱۶) ناز ترا محلّ منم ، نیاز مرا محلّ توئی ؛ سلطنت ولایت با تُست ، دریوزه‌گری ارادت صفت گدایان کوی تُست ، وآن بامنست . عزّت معشوقی با تو زیبد ، ذلّت عاشقی صفت من باشد .

(۱۷) اگر عذر خواهم گفت ، در هستی قدم خواهم نهاد ، و اگر نخواهم گفت ، دمِ نیستی خواهم زد ؛ وهر دو صفت نزدیك من در کفّهٔ وحدت شرکست . هستی اوّل بد ، نیستی از هستی نیك ؛ هستی در نیستی بد ، نیستی در هستی حقیقی کفر ، هستی‌در نیستی حقیقی شرك . اسلام نیست‌را نفی کردن وهستی را در هست اثبات کردن است ؛ ایمان بهستی گرویدن است ؛ احسان جز هست‌را نادیدن است .

(۱۸) از آن اشارتی که مخدوم فرموده بود در باب خشخاش ، بهستی هستی که جز وی هستی نیست ، که هر چه در حیّز هستی قدم نهاده است ، همه را در آن خشخاش بنظری که از نظر مخدوم مستفاد است مشاهده کرده‌ام، وآن دانهٔ خشخاش‌را آدمِ خشخاشها دیده در عالم ناسوت ، وهمین دانه‌را در عالم ملکوت « أوّل ما خلق الله تعالی القلم ونوری وروحی والعقل » یافته ، ودر عالم جبروتش بهزار صفت که در هرصفتی ازآن دقیقهٔ متّصل است بحقیقتی

3 بود N : شود E ‖ 8 ذلت N : ذل E ‖ 10 دم N : در E ‖ 11 شرکست N : شرك E ‖ 14 هست را N : هست E ‖ 17 بنظری . . . مستفاد است N : — E ‖ 20 ازآن N : ـ E

که در عالم لاهوت است تفرّج کرده ، وندای « لِمَن الملك » گفته ، وجواب «لله الواحد القهّار» باز داده .

(۱۹) وقت در عالم لاهوت کمال بخش نفَس است در عالم جبروت ، 3
ونفَس در عالم جبروت حیات دهندهٔ حال است در محلّ ملکوت . ماضی
ومستقبل در عالم ناسوت لباس تلبیس وجود باقی حال است . هرکرا در حال
نظر بر جمالِ حال افتد ، حال مآل را هم در حال مشاهده کند ، « وإنّ 6
الدّار الآخرة لهی الحیوان» محقّق گردد ، فقد نقد شود ، وعد حال شود ،
از غیب وشهادت دوئی برخیزد ، دایرهٔ ازل وابد متّصل گردد ، ازل در ابد
یابد ، ابد از ازل بیند ، همه وجود حال‌را داند ، نفَس را عین حیات بیند ، 9
کمال از وقت طلبد .

(۲۰) « لی مع الله وقت » کشف این سرّ را تمام است ؛ « إنّی لأجد
نفَس الرحمن من قِبَل الیمن » سیمرغ نفس‌را نشان است ؛ «کلّ یوم هو فی 12
شأن » بلبل حال‌را دستان است . هر بلبلی که در گلستان جان آن «کُل» را
بدید ، دستان « سبحانی » بردست گرفت ونوای « إنّی انا الله لا إله إلّا انا »
سرائیدن آغاز کرد .

(۲۱) کفر این حال عین ایمان اهل مقال است . در عالم نفَس اسب 15
بیان را چه مَجال است ، وحال وقت گفتن بنزد این طایفه مُحال است .
نادانستن این حال وبال است ، جهت گفتنش زبانِ قال لال است . اگر وقتی
بر زبان صاحب وقتی اجرا کنند ، از راه دلال است ، بر ظهور محبّتش آن 18

---

1 ـ 2 سورهٔ ۴۰ (المؤمن) آیهٔ ۱۶ ‖ 4 و نفس در عالم جبروت E : ـ N ‖
6ـ7 سورهٔ ۲۹ (العنكبوت) آیهٔ ۶۴ ‖ 8 دوئی N : دوری E ‖ 8ـ9 ازل . . .
بیند N : ابد از ازل بیند ازل در ابد بیند E ‖ 11 سررا E : اسرار N ‖ 12 ـ 13
سورهٔ ۵۵ (الرحمن) آیهٔ ۲۹ ‖ 13 حال‌را N : جانرا E ‖ آن کل‌را N : کل آن را
E ‖ 14 سورهٔ ۲۰ (طه) آیهٔ ۱۴ ‖ 16 اسب E : ـ N

کلمهٔ دلال دالٌ است . در این مقام عقل عین ِعقال است ، فکررا در این میدان
جولان محض خیال است .

3 (۲۲) آنچه از جرعهٔ شراب نابی که در جام مخدوم ریخته اند ، ودر
دست ولایتش نهاده وبدین بیچاره داده ، اگر شمهٔ بیان کنم ، آتش در
جهان زنم ؛ تر وخشك عالم بسوزد ، وسیاه وسپید یك رنگ گردد ؛ جهان بر
6 جان تنگ گردد ، جان برجهان گران سنگ گردد .

(۲۳) چنگ از آن در دامان شما زده ام تا از صلح وجنگ فارغ
شوم واز نام وننگ آزاد آیم . اگر قبول کنی ، آن ِ تُست ، واگر ردٌ کنی،
9 زیان ِ تُست ؛ زیان عین سود است وسود محض زیان ؛ هرچه بزبان رفت ،
بزیان رفت .

بیت

12 گر آب دهی زگال خود کاشتهٔ ور پست کنی بنا خود افراشتهٔ
من بنده همانم که تو پنداشتهٔ از دست میفکنم چو برداشتهٔ

(۲۴) اینجا که منم ، از هیچ هیچ ترم ، آنجا که توئی ، از همه
15 همه تری !

(۲۵) آنچه فرمودهٔ که بیش بآب جوی غسل مکن ، آب روئی که
از آب جوی باشد لایق شست وشوی باشد . اگر تو آب رویم دادهٔ ، دارم ،
18 واگر تو بآب جویم غسل فرمودهٔ ، کردهام .

بیت

ای آب من در جوی تو وی راه من در کوی تو
21 ای من شده هندوی تو تو آن ِ من من آن ِ تو

---

6 گردد (در دومورد) E : شود N || برجهان E : در جهان N || 12 زگال N :
نهال E || 12-13 رباعی || 16 روئی N : روی E || 20-21 بحر رجز

(۲۶) از حالاتی که بر آن مخدوم طاری رفته ، علی الاجمال شمّهٔ تقریر فرموده بود . اگر از راه لطف بتفصیل بیان فرماید ، ضمیمهٔ الطاف دیگر گردد ، وفایدهٔ آن برروی روزگار یادگار ماند ؛ واگر اجازت نباشد ، 3
باری این بیچاره را بتشریفات عالیه مشرّف می‌گرداند ؛ که اگر چه بصورت از آن جناب دور است و از دست بوس مخدوم محروم ، باری در صورت کتابت بمعنی نزدیك شود ، وضمناً بشرف تقبیل انامل مولوی مشرّف گردد إن 6
شاء الله تعالی .

(۲۷) چون امید می‌دارم که بر عقب ضراعت دیدهٔ رمددیده بکحل مثالِ بی مثال مخدومی مکحّل خواهد شد ، ویمکن که در آنجا اشارتی 9
دیگر باشد که بجواب حاجت افتد ، در این رقعه تطویل نکرد وتثقیل ننمود.

(۲۸) اگر چه همه چیزم گران است وگرانجانیم بی کران است ، فامّا اگر نیکم وگر بدم ، آنِ توام ، آن توام ، آن توام ، آنِ تو ! تو خواه 12
مرا قبول کن وخواه مکن ، بردرِ احسان تو دل شده دربان تو ، تو خواه درم باز کن وخواه مکن !

(۲۹) در این وقت نظمی از نظمهای استادم عماد الدّین فروانی 15
ـ رحمة الله علیه ـ یادم آمد ؛ مطلع آنرا مقطع مکتوب خود ساختم وبرآنجا ختم کرد :

---

1 ـ 2 رفته . . . بود E : شده بود شمهٔ علی الاجمال تقریر فرموده بودند N || 2 ـ 3 فرماید . . . ماند E : فرمایند حاکمند N || 5 مخدوم N : ـ E || 6 ضمناً N : ـ E || 8 ضراعت N : ـ E || رمد دیده N : رمد رسیده E || 9 بی مثال : بلا مثال N || که N : ـ E || 10 افتد N : باشد E || 11 فاما E : اما N || 16 آنرا N : اورا E || خود ساختم E : ساخت N || 17 کرد E : گردانید N

بیت

ای وِرد صبح وشام ما از دل دعای جان تو

3 گردن کشانِ چرخ را سر برخطِ فرمان تو

والسلام !

(۳۰) چون دی‌روز که سواد مثال مخدومی ، که بحقیقت سواد العین

6 این بیچاره بود ، مطالعه کرد ، هم در وقت خواندن از سر وقت جوابی از غیب برزبان جان جاری می‌شد ، چنانکه نماز جمعه بدشواری توانست گزارد؛ وآن معنی چنان غالب شد که بهروقت قالبرا بی اختیار در می‌جنبانید . فی

9 الجمله ، چون از نماز فارغ شد ، در نوشتن جواب شروع کرد . در اثنای آن مشغلهٔ بسیار از ترك وتاجیك در آمد . چون این بیچاره در مسجد معتکف بود ، ودر برخلق بستن ممکن نه ، وایّام عید ، بضرورت این بیچاره را از

12 خود غافل وبخود مشغول کردند . هرچند بی خود بود ، فامّا در بی خودی هم با ایشان می‌داشت ، چندانکه ایشان را از صورت بیچاره اندك ربودگی معلوم شد . برخاستند ، واین بیچاره باز بنوشتن مشغول گشت ، وتمام آنچه

15 از غیب برصفحهٔ دل نقش دید ، بقلم نسخهٔ آن برروی کاغذ نوشت ، تا شب همچنان ربودگی زیادت می‌شد .

(۳۱) وقت افطار یك نوبتی دیگر مسوّدهٔ مخدومی‌را باز خواند . چون

18 نظر برحرفی چند افتاد ، فریاد بر نهاد افتاد وغیرت از درون سر برزد . اوّل آنچه فرموده بود که در مسجد از این بیچاره کلمهٔ صادر شده که در اثنای

3-2 بحر رجز || 4 والسلام E : ــ N || 6 کرد E : کردم N || 10 بسیار E : بسیاری N || آمد E : آمدند N || 13 چندانکه E : چنانکه N || اندك N : ــ E || 16 ربودگی E : ــ N || 17 یك E : ــ N || را E : ــ N || 18 برنهاد E : در نهاد N || 19 مسجد E : مستجد N

آن کلمات لفظ «تحت ذلّ ارادت» مدرج بوده ، ودوّم آنکه مخدوم فرمود
که تو خواه قبول کن وخواه مکن ، وسوم آنکه بر زبان قلم مولوی رفته
که خواه من خاك سر کوی تو باشم وخواه تو خاك کف پای من . 3

(۳۲) همه شب غیرت وعزّت در باطنم دست‌بردی عظیم می‌نمودند ،
تاروز شنبه وقت اشراق غیرت بجائی رسید که خواست تا کلیدان توحید ودر
وبام اسلام وایمان را برهم شکند وچهار رکن سرای بارالله را از میان بردارد 6
ودرِ خلوت‌خانهٔ هویّت بر خلق بگشاید ، وبدان نیز قناعت نکند ، سواد
فقر را نیز از صفحهٔ صحیفهٔ غیب وشهادت برکند وبیاض دایرهٔ صفای صوفیرا
بنقطهٔ ذاتی سیاه‌روی گرداند ، تا همه جمال در خال پنهان شود وکفر پیدا 9
گردد ، یا زلفین‌را پریشان کند ، تا همه عالم شرك فرو گیرد .

(۳۳) در حال از عالم لطف اشارات متواتر شد که ای در ذال مذلّت
عبودیّت ذوق سلطنت یافته ، وای از ذوق بندگی روی از خواجگی وملکی 12
تافته ، و ای از شجرهٔ الف ارادت ثمرهٔ واو ولایت چیده ، وای در خم‌خانهٔ
نون نبوّت شراب وصال چشیده ! این چه بدمستی است که پیش گرفتی ، واین
چه عربده است که بنیاد نهادی ، و این چه رندی است که آغاز کردی ، 15
واین چه لااُبالی‌گری است که از گریبانت سر برزد ؟ پای در دامان عصمت
گیر وسر بجیب عافیت فرو بر و دست درآستین وفا کش ! مارا امتحانات بسیار
است ، ودر هر امتحانی صد گونهٔ اسرار است ! باش تا غلبهٔ سُکرت فرو 18
نشیند و باد غیرت ساکن شود و آب مرحمت برتو ریزند ، تا افاقتت حاصل
آید ؛ بعد از آن روی برخاك مذلّت نه وبر عادت قدیم خود دست عجز ارادت

5 شنبه E : سه شنبه N || 7 خلوت‌خانه N : خلوت سرای E || 10 عالم N :
عوالم E || 11 اشارات N : اشارت E || ذال E : ذل N || 12 وملکی E :
بر N || 17 گیر E : کش N || کش E : دار N

در دامان عصمت ولایت زن ومستورهٔ اسرار مارا در سراپردهٔ حظایر قدس
از چشم اغیار پوشیده دار!

3 (۳۴) اگر نوشته‌ایم که برلفظ تو رفته که «تحت ذلّ ارادت»، آن
«تحت» را یك نقطه از اصل الف اِظهار الله برزبر حا زدیم، «تخت» شد؛
و آن که «ذل» بود، نقطهٔ شرك را، که در الف اِخفا تعبیه بود، با عالم
6 خفیّ فرستادیم، «دل» شد، وارادت سلطان‌وار بر تخت دل نشست. تحت
فوق شد، وبخت یار گشت، دولت‌سرای دل جهت شاهنشاه ولایت خالی شد.
پس ارادت، که پدر شجرهٔ ولایت بود وخودرا خاك کف پای شجره گردانیده
9 ودر تحت ذلّ ارادت در دل خاك افتاده، امروز ثمرهٔ شجرهٔ ولایت گشت
وقدم براطباق افلاك شجره نهاد. اگر پدر در تحت شجره بود، امروز ثمره بر
فوق شجره آمد. اگر نیك در نگری، شجره عین ثمره است و ثمره مغز
12 شجره.

(۳۵) فامّا کلمهٔ تو خواه قبول کن وخواه مکن، هردم حمله می‌آورد
وصّف این کلمات‌را برهم می‌درید، تا ناگاه برزبان قلم بی اختیار این بیچاره
15 روان شد که چرا دو می‌بینی و دو می‌شنوی؟ هر چند دو چشم و دو گوش
داری، امّا زبان یکیست! بهر دو گوش یکی بشنو، وحقّ یکی‌دان؛ بهر
دو چشم یکی بین! از خود با خود می‌گویم، واین سرّیست که بی‌خود
18 در خود می‌جویم.

(۳۶) شجرهٔ ایمان منم، ثمرهٔ احسان منم، فرع شجره منم، اصل
شجره منم، آب شجره منم، زمین شجره منم، هوای شجره منم، اثیر
21 شجره منم، افلاك شجره منم، کرسی شجره منم، عرش شجره منم، عقل

---

4 برزبر N : سرل‌سر (کذا) E || 5 را E : ـ N || با E : باز N || 8 پس
N : و E || پای شجره N : پای ثمره E || 11 فوق N : وفق E || مغز (کذا
NE) || 16-17 یکیست ... چشم N : ـ E

شجره منم ، روح شجره منم ، نور شجره منم ، سرّ شجره منم ، خفیّ شجره
منم ، همه منم ، ولیکن بترتیب .

(۳۷) چون بحر لاهوت در تموّج آمد ، مدّی کرد بر ساحل عالم 3
وجود محض زد ، نقطهٔ الف اِخفا بهنگام جزر در عالم خفیّ باز ماند ،
آن‌را خفیّ نام نهادند . باز این نقطه در عالم خفیّ بحری شد ودر تموّج
آمد . در حال مدّ برساحل عالم روحانیّت زد . نقطهٔ الف اظهار درگاه جزر 6
درعالم روح باز ماند وعالم روحانیّت‌شد . باز این نقطه بحر عالم روحانی شد ودر
تموّج آمد . نقطهٔ الف احیا درعالم سرّ هنگام جزر باز ماند وبحر عالم سرّشد .
بعد از آن بحر عالم سرّ در تموّج آمد ودر وقت مدّ بر ساحل عالم دل 9
زد . نقطهٔ الف امانت هنگام جزر در عالم دل دریائی شد . بعد از آن ،
چون این هرچهار نقطه وجود گرفت ، الف الله بظهور آمد . امانت الف
اللهرا امانت‌داری می‌بایست بر شکل او . قلم در عالم خفیّ بظهور آمد ، 12
وروح احمدی در عالم روح ، ونور محمّدی در عالم سرّ ، وتختهٔ عقل در عالم
دل . واین الفرا قلم خفیّ از دوات روح نبیّ مداد نورش برداشت وبر تختهٔ
عقل نقش کرد . از بیاضش عالم غیب در جوهریّت پیدا شد واز سوادش عالم 15
شهادت صورت جسمیّت گرفت .

(۳۸) پس نقطات اربعه در عالم غیب جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل
گشتند ، ودر عالم شهادت در طور دوّم آتش وباد وآب وخاك آمدند ؛ 18

---

1 سر شجره منم N : ـ E || 8 احیا E : اخفا N || 10 امانت : امانت E
N || 11 هر N : ـ E || 12 می‌بایست E : بایست N || 13 احمدی N : محمدی
E || محمدی N : نبوتش E || 14 الفرا E : الف N || دوات E : زوات N ||
نورش E : نور N || 17 پس N : ـ E || میکائیل واسرافیل N : اسرافیل ومیکائیل E ||
18 طور دوم E : ظهور آدم N || آب وخاك N : خاك وآب E

وافلاك وانجم از نقطات غیبی وشهادتی که در اطباق حروف تعبیه است ظاهر
شدند : جرم فلك سفلی ، نور کوکب علوی . دراین وقت شوق وصول بنقطهٔ
3 اصلی در همه ظاهر شد ؛ در حرکت آمدند . از حرکت افلاك عناصر منفعل
گشتند . از فعل آنها وانفعال اینها متولّدات حاصل آمدند . از متولّدات قامت
انسان‌را چون قامت قلم گردانیدند و قدمین اورا منشقّ کردند : قدم قهر ولطف،
6 که در ذات قلم جمع بود . در تحت قدمین قلم در صورت قامت الف صفت
انسان بظهور آمد ، واورا بمناسبتی که با الف الله داشت حامل امانت الف الله
کردند ، وقایل اسم الله وقابل نور مسمّی گردانیدند .

9 (۳۹) هرچند در امانت‌داری سعی بیشتر نماید ، لطیفهٔ او ، که از
متفرّقات مفردات غیبی وشهادتی جمع کرده‌اند ، بسبب این ترکّب‌مرآةصفت‌گردد ؛
وبحکم « کنت کنزاً مخفیّاً فاردت أن أُعرف فخلقت الخلق لأُعرَف » بالف
12 ارادت ، که مفتاح کنز معرفت است ــ واو نیز در شکل وفعل الف‌صفت
وقلم‌صفت وآدم‌صفت ــ در گنج امانت‌را باز گشائیم ، ودر آینهٔ لطیفهٔ کاملهٔ
انانیّت انسانی نگریم وجمال خودرا در وی مشاهده کنیم ، وندای «لمن‌الملك»
15 در دهیم وجواب «لله الواحد القهّار» باز دهیم ، مفردات فانی شده ، مرکّبات
هالك گشته ؛ « لیس فی الدار غیرنا دیّار » نصب دیده ، « کلّ من علیها فان

---

3 در همه N : ــ E || از حرکت افلاك E : از آن حرکت افلاك و N ||
4 آمدند E : شدند N || 5 منشق N : سس (؟) E || 6 قدمین قلم N : قدمین قدم
E || 7 و N : ــ E || بمناسبتی N : بامناسبتی E || حامل‌امانت : اشاره است بسورهٔ
۳۳ (الاحزاب) آیهٔ ۷۲ || 7-8 الف الله کردند N : الله کرد E || 8 قایل N : قابل
E || 10 ترکب N : ترکیب E || 12 واونیز N : واوی E || 13 آینه N : ــ E ||
14و15 سورهٔ ۴۰ (المؤمن) آیهٔ ۱۶ || 15 مفردات E : مرکبات N || مرکبات E :
مفردات N || 16 گشته E : + شطر N || 16-1 سورهٔ ۵۵ (الرحمن) آیهٔ ۲۶ ــ ۲۷

ویبقی وجه ربّك ذوالجلال والاکرام » روشن ، « کلّ شیء هالك إلّا وجهه » معیّن ، سرّ « إنّ الله تعالی خلق آدم علی صورته » آشکارا ، ندای « إنّنی أنا الله لا اله إلّا أنا » وجور شجرهٔ آفاق وانفس فرو گرفته . 3

(۴۰) «تو خواه قبول کن وخواه مکن» بتو چه نسبت دارد ؟ ازخود با خود سخن گفتم واین درّ یتیم‌را بی خود جهت خود سفتم . تو کجائی وتو خود چرائی ؟ هی هی ، اگر هستی در نیستی تو باقی نیست ، بدمستی چرا 6 می‌کنی ؟ اگر جلالت مستی تمامت هستی ترا فرو گرفته بودی ، سخن‌گوی نمانده بودتی ! در بدایت هستی « من عرف الله طال لسانه » ثمره دهد ، فامّا در نهایت مستی « من عرف الله کلّ لسانه » نتیجه بخشد . 9

(۴۱) ای در نیستی هستی کسب کرده وای در هستی دم نیستی زده ، ای هست نیست وای نیست هست ، از هست ونیست آزاد شو ، تا همه دردست بینی ودست نه ، بالارا پست بینی وپست نه ، هشیار را مست بینی ومست نه ، 12 مسلمان‌را بت‌پرست بینی وبت نه ، مؤمن‌را تهی دست بینی و دست نه ، محسن‌را بینی که درِ احسان برتو گشاده است ودر نه ، خودرا در شکر نعمت پست بینی ونعمت نه ! 15

(۴۲) « تو خواه قبول کن وخواه مکن» عبارتست ازاین حال . ازعبارت درگذر ، نفَس از اشارت زن ، دراین نفس از اشارت برگذر ، نقد وقت را نگاه دار ا لام « لی مع الله وقت » را خانهٔ ارادات دان ، که از عالم وقت ، 18

---

1 سورهٔ ۲۸ (القصص)آیهٔ ۸۸ ‖ 2-3 سورهٔ ۲۰ (طه) آیهٔ ۱۴ ‖ 3 آفاق وانفس : اشاره است بسورهٔ۴۱ (فصلت)آیهٔ ۵۳ ‖ 5 کجائی E : خود کجائی N ‖ 6 باقی نیست E : باقیست N ‖ 8 بودتی E : بودی N ‖ 11 همه در N : درهمه E ‖ 16 از این : ازین N درین E ‖ 17 درین نفس از اشارت برگذر N : — E ‖ 18 داخانه E : لام جاده N ‖ از عالم E : درعالم N

که لاهوتش خوانند ، فتوح‌را بخود می‌کشد . « معیّت » از عالم نفَس است ، که جبروتش خوانند ؛ اثبات حقوق می‌کند . « لایسعنی فیه » سخن در سعت
3 حال می‌گوید ، که عالم ملکوتش نام نهاده اند . «ملك مقرّب ولانبیّ مرسل» اشارت بعالم ناسوت است در آفاق وانفس . یعنی شقایق ناسوتی با سعت دایرهٔ دقایق ملکوت در رقایق جبروتی محو است ، ورقایق جبروتی بحقایق لاهوتی
6 قایم ، وحقایق لاهوتی در حقّ اعظم ، که حقّ الحقایق است ، هالك . جز ما کرا می‌دانی ، جز ما کرا می‌خوانی ، جز ما کرا می‌بینی ، جز ما کرا می‌جوئی؟ لاحول ولا قوّة إلاّ بالله العلیّ العظیم !
9 (۴۳) این سخن هزار بار مشکلتر آمد از آن که « تو خواه قبول کن وخواه مکن » . ای بیچاره ، تا در عالم « صبغة الله » خواهی بود ، بوقلمون وقت هر دم برنگی دیگر خود را بتو خواهد نمود ! همهٔ رنگها را در عالم
12 « فطرة الله » یك رنگ بین ، که نسبت با ازل دارد ، تا در عالم « صنع الله »، که حدّی با ابد دارد ، متحیّر نمانی و از تو گفته نشود « ما أنت بربّنا ها نحن منتظرون حتّی یجیء ربّنا » ! جهد کن تا امروز در عالم صبغةالله
15 یکرنگی عالم فطرة الله حاصل کنی ، که این دین متین محمّدی – علیه السلام – دین فطریست ، چنان که حقّ تعالی می‌فرماید : « فطرة الله الّتی فطر النّاس علیها لاتبدیل لخلق الله ذلك الدین القیّم» ، تا در عالم صنع الله بچشم وحدت
18 جز یکی نبینی ودر سرای فردانیّت از مفردان حضرت باشی وبر سریر مقعد

2فیه N : – E || سعت N : معیت E || 6 و حقایق E : دقایق N || 7 جزما کرا می‌جوئی E : – N || 10 سورهٔ ۲ (البقرة) آیهٔ ۱۳۲ (۱۳۸) || 11همه E : – N || 12 سورهٔ ۳۰ (الروم) آیهٔ ۲۹(۳۰) || سورهٔ ۲۷ (النمل)آیهٔ ۹۰(۸۸) || 15علیه السلام E : صلی‌الله علیه وسلم N || 16 سورهٔ ۳۰ (الروم) آیهٔ ۲۹ (۳۰) || 18 سریر E : سر N

صدق متمكّن گردی وبرعنوان منشور ولایت نقش « من الملك الحیّ الّذی لا یموت إلى الملك الحیّ الّذی لا یموت » مسطور بینی وذاکر را مذکور یابی وناظر را منظور بینی ، تا خطاب «خواه قبول کن وخواه مکن» را عتاب نشمری واز نسیمی که از گلستان کتاب می‌وزد برخوری ! 3

(۴۴) شیخا وپدرا ومخدوما ، بحقّ تو برمن وبحقّ من برتو ! حقّ تو برمن لاهوتیست وحقّ من برتو ناسوتیست . حقّ تو برمن برخورداری آینه است از عکس جمالت ، وحقّ من برتو صفای آینه است جهت تجلّی کمالت که در من نگری . 6

9 **بیت**

چون نغمهٔ بلبل ز پی گل شنوی
گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی

من بتو نوشتم بی من ، وتو بمن نوشتی بی تو ؛ من تو بودم ، تو من بودی ؛ دوئی در میان نبود . 12

(۴۵) چون اینجا رسیدم ،کاغذ تمام شده بود ، وغلیان سکر ساکن نگشته، این غزل بی اختیار برزبان جاری شد ؛ چون مناسب این حال بود ، نوشته آمد: 15

غزل

مستم ز شراب عشق مستم	وز عقل عقیله‌جوی رستم
تا من گل عشق را بچیدم	صد خار بچشم عقل خستم
برخاستم از سر هواها	در کوی رضای او نشستم

18

2الی‌الملك الحی الذی لایموت E : ــ N || 5 حق تو : وحق تو N E || 7 برتو E · + چیست N || 8 در من نگری N : برمن نگیری E || 11 گرچه E : هرچه N || 10–11 بحر رباعی || 14 غلیان N : غلیات E : || 17رستم N : جستم E

انصاف بده دلا که بی خود — از دام‌خودی چه جست‌جستم
از غایت نیستی چنانم — کاندر غلطم که هیچ هستم
3 من کعبه و قدس می‌ندانم — این می‌دانم که بت پرستم
از همّت شیخ خود سحر گاه — در غیرت حال بت شکستم
لیکن بت‌بت شکسته باقیست — زین پس کمر وفا ببستم
6 از همّت شیخ نیست گردم — از دیدن آنکه بت شکستم
می‌گفت علاء دوله بادا — دامان ولایتش بدستم
تا بردر کعبهٔ وصالش — عالی گردم اگر چه پستم

9 (۴۶) دراین حال که بخدمت عرضه افتاد ، غلیان وجد برفلتات حاشیه زبان روان بود . می‌گفتم : مستم تو کردهٔ ، می‌پرستم تو کردهٔ ، از هستی نیستم تو کردهٔ ، درنیستی هستم تو کردهٔ !

12 بیت

ساقی غمت دور پیاپی می‌داد
مستی چو ز حد گذشت دیوانه شدم

15 می‌گفتم : از هست ونیست من درگذر ودر هست ونیست خود نگر ! از خود بخود گله کن ومارا یله کن !

بیت

18 آبگینه نخست چون مومست — قادری شیشه کن پیاله مکن

1-2 درE بیت چهارم پنجم آمده وبرعکس || 5 زین پسN: کمس (کذا) E || 6 از N : گرE || 8 وصالشE : ولایشN || 17-8 بحرهزج || 9 که N : - E || عرضه N : عرم E || غلیان N : غلبات E || 13 می‌داد N : در داد E || 13- 14 بحرر باعی || 15 می گفتم N : من گفتم E || 16 یله کن N : یله مکن E || 18 بحر خفیف

(٤٧) برهان را هزار برهان در باطن من ظاهر است ؛ در ظاهر ببرهان باطن چه حاجت است ؟ همه نیکند بی حکومت من . بد منم واین نیك . خصومت من بیش ازاین نیست که اگر حقّ تعالی روزی چند آن عزیز کردهٔ 3 خودرا در خاك مذلّت ارادت ، که معدن عزّت ولایتست ، در حضور مخدومی تربیت دادی ، تا ازشجرهٔ مبارکهٔ او ثمرهٔ طیّبه بحلق خلق رسیدی ، خاطر را خوشتر آمدی وبس . ماشاء الله کان ، والصلوة علی محمّد سیّد الانس والجانّ ، 6 وعلی آله وصحبه والتابعین لهم باحسان !

(٤٨) بعد از آن که افاقتی حاصل آمده بود ، در شب دوشنبه خاطر با آن رمزی دو که مخدوم نوشته بود افتاد . یکی آنکه « اوّل از هستی 9 ملكزادگی نیستی گزیدی ، بعد از آن در نیستی راضی شدی که هستیت سر بر آسمان کشید » ، ودوّم آنکه « بی آزار سخنان دل‌آزار گفتی » .

(٤٩) ای جان وجهان من ، وای روشنائی چشمان من ، وای اسلام 12 وایمان من ، وای هرچه از من برمن نشانست آنِ تو وتوآنِ من ! روا داشتی که از مسافت دویست فرسنگ چنین ناوکی جگردوز برجان منِ خستهٔ دل شکسته زدی ! من که در دنیا وآخرت ترا از پدر ومادر ، بلکه از خود ، بحقیقت دوستر 15 داشته ودارم ! واگر پدر ومادر من نه دوست تو باشند ، از ایشان بیزارم . روا باشد که بمن نویسی که سخن دل آزار گفتی ؟

(٥٠) بیزارم از خود ، اگر نه از دوستی تو دم زند . اگر آب محبّت 18 مخدوم در درون دلم دریای بی‌کران نبودی ، از آتش غیرت مخدومی بکلّی سوخته بودمی . من از مرض مستجدّ بصحّت قدیمی که موعود بود رسیدم ،

---

1 ظاهراستN : استE || بیرهان باطنN : برهانE || 3-4روزی . . . خودراE : آن عزیز کردهٔ خودرا روزی‌چند دیگر N || 4حضور E : حضرتN || 6 آمدی N : می‌آمد E || 10-11 بعدازآن . . . کشید N : – E || 15 من‌که N : من E || 20بود E : بودم N

وبرمن از آفتاب روشنتر بود که آن ابتلائی بود متضمّن صد هزار عطا ، که
بسبب گستاخئی که برلفظ این بیچاره از غایت محبّت مخدوم در صلاح امور
3 ظاهر مخدوم بی ظهور نفس گفته شده بود ، مرا بدان مبتلی کرده‌اند ، ودر
تیه غیبتم متحیّر میدارند ؛ وتا از آن توبه نکردم ، خلاص نیافتم .

(۵۱) وبا خدمت مخدوم گفتم که دوش بعد از نماز شام بدعای اخی
6 برهان الدین مأمور شدم ، وتا نماز خفتن بی اختیار من این دعا ، چنان که
الهام دادند ، قایم مقام ذکر برزبانم روان شد ، وصورت این دعارا با مخدوم
گفته بودم . این ساعت الفاظ آن دعا بر خاطرم نمانده است کما هی ، فامّا
9 معنی آن طلب استقامت او بود در متابعت جهت او . یقین می‌دانم که مخدوم
بحقیقت داند که اگر این بیچاره سخن گستاخانه گفته باشد در ترتیب امور
ظاهر ، بنا برغایت محبّت وکمال ارادت بوده ؛ ومرا چنان نمود که مگر بهبود
12 امر معاش مخدومی در آنست .

(۵۲) واین نوع گستاخی نیز دراین پنج سال بسبب آن واقعه بود که
بخدمت مخدوم گفته شد : درآن سال که مرحوم شرف الدین بدیع با ما همراه
15 بود که بخدمت آمدیم ، چون بشهر جام رسیدیم ، نیم شبی در واقعه اشارتی
رسید ـ نمی‌دانم که از مصطفی علیه السلام بود یا از حضرت ربوبیّت جلّت عظمتها ـ
که ترا در خدمت شیخ چنان می‌باید بود که امیر المؤمنین عمر ـ رضی‌الله عنه ـ
18 در حضرت رسالت علیه السلام ! و در آن حال این بیچاره از آن اشارت هیچ فهم
نتوانست کرد ؛ تاچون بسعادت شرف خدمت مخدومی مستسعد گشت ، مخدوم
از اختلال احوال ظاهر سخنی می‌فرمود ، هم در اثنای سخن اشارت آمد که

3-4 ودرتیه . . . میدارند N : ـ E || 7 دادند N : داده E || 9 او بود N : ـ E ||
15 جام N : نام E || 16 مصطفی علیه‌السلام E : جناب مصطفی صلی‌الله علیه وسلم N ||
18 علیه‌السلام E : صلی‌الله علیه وسلم N || 19 چون E : ـ N

همچون عمر کلمة الحقّ در میان نه واز جلالت ولایت وهیبت شیخیّت هیچ
اندیشه مکن! نمی‌شنوی که عمر - رضی الله عنه - با وجود آنکه مصطفی‌را علیه السلام
می‌بایست که برآن منافق نماز گزارد، نگذاشت؛ وچون مصطفی علیه السلام از نماز 3
منتهی شد، خواست که برسر گور او اقامت کند جهت خاطر پسرش که‌التماس
می‌نمود، هم عمر مانع آمد، تا حدّی‌که اثر ناخوش‌آمد برچهرهٔ مبارك او-علیه
الصلوة والسلام- ظاهر شد. ناگاه پیك حضرت در رسید واین خطاب آورد که 6
«ولا تُصلّ علی أحد منهم مات أُبدا ولا تقم علی قبره». بعد از آن مصطفی
-علیه الصلوة والتحیّة- که سرور منصفان عالم بود ومهتر وبهتر برگزیدگان بنی
آدم، فرمود که «إنّ الحقّ لینطق علی لسان عمر». 9

(۵۳) بعد از آن این بیچاره بر خلاف عادت گذشته هر وقت سخنی که
بظاهر تعلّق داشتی وخیر مخدوم در آن دیدی، گفتی. مع هذا زخم آن
نیز خورده بودم واز آن استغفار کرده، تا پارسال باستغفار آمدم. خود حالاتی 12
چند، چنانکه رای عالی‌را معلوم است، افتاد، که عقل بی عقلم جهت صلاح آن
امور واصلاح مابین لدفع الشرور سخنی که روی می‌نمود می‌گفت، و جمعی
که بیقین نیکوخواهان مخدوم بودند این بیچاره‌را نیز ترغیب می‌نمودند. ونفس 15
شوم ببهانهٔ آن مثال مخدومی که در باب رفتن بجانب شیراز ارزانی داشته
بود ظهور کرده، تابدان بلا مبتلی شدم، ویقین دانستم که آن ابتلا سبب ظهور
نفس است وشرب او نه سبب حقّ گفتن و بهبود مخدوم خواستن.وتا از خدمت 18
مخدوم آمده‌ام، باستغفار آن مشغول بوده‌ام.

---

1 عمر N : + رضی‌الله عنه E ‖ 2 و 3 علیه‌السلام E : صلی‌الله علیه وسلم N ‖ 4 او N : -E ‖ 5 هم N : - E ‖ 5-6 علیه‌الصلوة والسلام E : صلی‌الله علیه وسلم N ‖ 7 سورة ۹ (التوبة) آیة ۸۵(۸۴) ‖ 12 آن N : + نیز E ‖ تا N : و E ‖ آمدم N : آمده E ‖ 13 افتاد N : - E ‖ 14 الشرور N : + و E ‖ 16 بجانب N : - E ‖ 17 بود E : بودند N ‖ سبب E : بسبب N ‖ 19 آن E : - N

(۵۴) وعجب حالی ،که دراین ساعت‌که این می‌نوشتم ، عظیم رقّتی در دل
وشدّت شوقی ، که در همه عمر نیافته بودم ، بدان جناب می‌یافتم . ناگاه در اثنای
3 نوشتن فرزند عزیزم عبدالله را بغسل تجدید ارادت احتیاج افتاده بود ، ورفته
وغسل کرده ، وآمده وسر بر پای من نهاده ورقّت می‌نمود واستغفار می‌کرد . مرا
وقت عظیم خوش شد و رقّت غالب گشت ، وجای او در دل خود هزارچندان
6 یافتم که پیش از آن بود . ناگاه برخاطرم دادند که این صورت حال تست ،
که لطیفهٔ ارادت تو در پای صاحب ولایت افتاده است ؛ ودر باطن باستغفار مشغول
گشته ودر ظاهر این صورت پیدا آمده ، واین قبول او که در دل تو زیادت
9 کردیم ، صورت معنی قبول تست که در دل شیخت زیادت کردیم . واین حال در سلخ
رمضان بود .

(۵۵) فی الجمله ، وقتی عظیم صافی یافتم ، وروی ازآن هستی که در
12 نیستی کسب کرده بودم بر تافتم . ودانستم که چون هستی اوّل به نیستی در
بدل نهادم ، تشریف تجرید یافتم ، وچون هستئی که در تجرید از نیستی حاصل
کرده بودم ، وآن هستی معنوی بود که در باطن راسخ شده بود ، بنفی ما
15 سوی حقّ از صفحهٔ لوح وجود برکندم ، بشرف تفرید مشرّف گشتم . وچون
آن هستی که در نیستی تفرید ــ وآن دیدن نیستی بود ــ حاصل کرده
بودم بکلّ بر انداختم ، خلعت خلّت در مقام توحیدم پوشانیدند .

18 (۵۶) مدّتی بود که در هستی توحید و نیستی که هم در توحید حاصل
شد مانده بودم . واضطرابی که در این بیچاره بود ، ودایم بمفارقت از بدن
مشتاق ، مخدوم پیوسته خواهان آنکه آن اضطراب در من ساکن شود وضجرت
21 نماند ، و بانواع طاعات نصیحتها می‌فرمود . و آن اضطراب در من هیچ کم

---

1 حالی‌که N : حالی E ‖ 7 و در باطن N : درباطن و E ‖ 8 ودر N :
در E ‖ او E : ــ N 9 کردیم N : کردم E ‖ 11 آن N : -- E ‖ 13 نیستی E :
+ ظاهر N ‖ 14 هستی E : + هستی N ‖ 16 آن : ازE N ‖ دیدن نیستی N :
دیدن هستی E ‖ 20 ضجرت N ضجارت E ‖ 21 طاعات N : ـ E

نمی‌شد ؛ ثمرهٔ آن هستی و نیستی توحیدی بود ، بحکم « الأُمور مرهونة باوقاتها » .

3 بیت

تا در نرسد وعدهٔ هر کار که هست

سودی نکند یاری هر یار که هست

6 (۵۷) امسال در اسلام آباد در ربیع الآخر سنهٔ ثلاث آن اضطراب کمتر شد ، و موجب معلوم نه ، تا در رجب که بخلوت نشستم حقّ تعالی ببرکهٔ همّت مخدوم از آن هستی و نیستی توحیدی بهستی وحدتم رسانید . چنان 9 شدم که اگر تا ابد مرا در این حال محبوس قفص قالب دارد ، یا هم در حال از سجن تن خلاص دهد ، یکسان دیدم . و این حال وقتی ظاهر شد که مخدوم‌را در واقعه دیده بودم ، چنانکه بر دست شیخ حسن اسفراینی — 12 سلّمه الله — نوشته بودم گوئیا در آن وقت که مخدوم بنوشتن آن حقایق مأمور بوده ، همان که بر صفحهٔ صحیفه ثبت می‌فرمود ، بر لوح دلم نقش می‌شد ، وببرکت آن از این هستی توحیدی ، که دوشم یقین شد که شرك 15 خالص بوده ، واز آن نیستی توحیدی ، که بی شك شبهها دیدم که کفرمحض بوده ، بهستی وحدت ذاتی ، که نیستی‌را بهیچ وجه در آنجا مجال نیست ، بیمن همّت عالیهٔ مخدومی رسیدم ؛ واز تفرقها بکلّی خلاص یافتم .

18 (۵۸) اگر تا ابد بهمهٔ زبانها که اهل غیب وشهادت‌را هست شکر نعمت تربیت مخدومی خواهم که گویم ، از هزار یکی و از بسیار اندکی نتوانم گفت ! حق تعالی سایهٔ همّتِ همای‌صفت مخدوم مهربان و پدر نطفهٔ جان 21 و شیخ صاحب احسان ، که جان جهان من است و جهان جان من از او منور بر سر من مستدام داراد آنچه می‌خواهم که بنویسم ، چون در جهان نمی‌گنجد، برزبان قلم چگونه جاری تواند شد وبر صفحهٔ کاغذ چون نقش توان کرد ؟

5-4 بحر رباعی || 11 اسفراینی N : - E || 15 شك شبها N : شبهه E || 16 یافتم N : یافت E || 21 جان جهان E : جان وجهان N || است E : + وجان N

بیت

آسوده شبی باید و خوش مهتابی

3 تا با تو بگویم سخن از هر بابی

(۵۹) فی الجمله ،

بیت

6 بهیچ کار نیایم گرَم تو نپسندی ورم قبول کنی کار کار ما باشد

ای همهٔ من تو ، وای همهٔ من از آنِ تو ، مرهمی نه آن زخمی‌را که زدی بتیر کلمهٔ « بی آزار سخن دل‌آزار گفتی » ! چه اگر مخدوم در

9 عالم شهادت کاردی برداشتی وعضو عضو مرا جدا کردی وبخورد سگان دادی، این الم بدلم نرسیدی که از این کلمه رسید ! فربّما صحّت الاجسام بالعلل. طبیب حاذق مشفق هرچه کند چنان باید ، وحکیم مطلق آنچه فرماید ، به

12 از آن نشاید .

مصراع

هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم

15 مصراع

من آن نیم که زراهت بتیغ برگردم

(۶۰) فامّا طاقت آن نیز ندارم که مخدوم فرماید که بغسل محتاج

18 نیستی ، از آنکه در هیچ هفته نباشد که این بیچاره یك نوبت از راه ظاهر تجدید غسل ارادت نکند ، و از راه باطن هر وقت که بذکر مشغول خواهد شد آن غسل‌را برخود واجب داند ، از آنکه در عالم بشریّت تا نفس نفس

---

3 گویم سخن N : سخن گویم و E || 2 ـ 3 بحر رباعی || 6 بحر مجتث || 10 رسید E : + شطرN || 14 شفا خواهی‌الم E : الم خواهی شفا N ، بحر رجز || 16 بحر مجتث || 17 نیز E : ـ N

می‌زنند از کید او ایمن نمی‌توان بود . مبادا که بطریق خاطر چیزی که
جمال حسن ارادت‌را متغیّر گرداند القا کرده باشد ! نمی دانم که چه سرّ
3 بود که این معنی برقلم مخدوم رفته؟ بتفصیل بیان فرماید ، تا اطمینان حاصل
آید ! اگر چه دی نیز باشارت باطن تجدید غسل کرده ام ، فامّا می‌خواهم
تا در ظاهر نیز اشارت فرماید ، که جمع بین الظاهر والباطن دل را خوش
6 می‌آید .

(۶۱) دیگر مخدوم نوشته بود که بمکن که این نامه بازپسین باشد .
مبادا که من‌بعد امثلهٔ مخدومی متواتر نرسد ، که اگر توقّفی افتد ، بکلّی
9 از دست بروم واز پای درآیم ودیوانگی باز سرگیرم ! نعوذ بالله من سدّ باب
المراسلات المخدومیّة والمکاتبات المولویّة !

(۶۲) دیگر حقّ تعالی از راه بنده پروری هر بدخُلقی که از نفس
12 این بیچاره درمقام ارادت در حضرت ولایت صادر شده بود ، درصوت درویشان
که دم مریدی می‌زنند بمن نمود ، تا در آن ساعت که از ایشان آن خلق
در وجود می‌آمد ، نظرم بر خلق بد خود می‌افتاد وبر تحمّل مخدوم واز
15 شرمساری می‌خواستم که ناچیز شوم ، وکمال کرم وعفو مخدومی‌را مشاهده
می‌کردم ، و با درویشان در استغفار شریك می‌گشتم واز حضرت ولایت مستغفر
می‌شدم . گوئیا اگر نه آن بودی که از خود آن بدخلقیها دیده بودی ،
18 درویشان‌را با من زندگانی دشوار بودی ، از آنکه چون مرا نظر بر خلق
بد خود می‌افتاد ، ایشان‌را معذور می‌داشتم ، و چون تحمل مخدوم وکرم

3 رفته E : + توقع که N || فرماید E : فرمایند N || اطمینان E : + قلب N ||
4 آید E : گردد N || نیز N : - E || 8 امثله مخدومی متواتر E : متواتر امثلهٔ
مخدومی N || 9 بروم E : بیرون روم N || باز N : با E || 10 المکاتبات N :
المکالمات E || 13 می‌زنند E : ما زنند N || 19-1 تحمل . . . اورا N : تحمل
و عفو مخدوم‌را E

وعفو اورا یاد می‌کردم ، بحکم « وان لکم في رسوله الله أسوة حسنة »
بر وفق متابعت مخدوم تحمّل‌را شعار خود می‌ساختم وعفورا سرمایه بازار
3 خود می‌دانستم .

(۶۳) در این روزی چند شبی بر سر سفره یاران حاضر بودند وشیرینی
در میان . فرزند عزیز تاج الدین مُحمّد تستری ـ زاد الله توفیقه ـ دست کشیده
6 می‌داشت . گفتم : چرا موافقت اصحاب نمی‌کنی ولقمهٔ تناول نمی‌فرمائی ؟
گفت : نذری کرده‌ام که در این ماه رمضان شیرینی نخورم ! في الجمله ، این
بیچاره برمز یك دو نوبت سخنی گفت ، تا اورا معلوم شود که موافقت با اصحاب
9 کردن بسیاری پسندیده‌تر خواهد بود بحضرت ربوبیّت از ناخوردن . نفس
او قبول نتوانست کردن . چون سفره برداشتند ، در باطن خود حالی عجب
دیدم ، که اگر نفوذ بالله ظاهر شدی ، حال آن عزیز از غلبهٔ حال قهر باطنم
12 بجائی رسیدی که از طریقت بکلّی بیرون افتادی وهرگز از حقیقت بوئی بمشام
جان او نرسیدی .

(۶۴) تا ناگاه از جناب مخدوم اشارت متواتر شد که چرا فراموش کردی
15 رور آدینه‌را که در رصافه بودیم وخطیب دعوتی کرد ، گفتم که موافقت
کن ! گفتی ، از عنفوان شباب تا امروز روز آدینها روزه می‌داشته‌ام ، ودر
اثنای حروب هم باز نمی‌گشوده ، از آنکه نذری کرده بودم که آدینها روزه
18 دارم ـ من نیز باشارت ورمز هر سعی که ممکن بود کردم ، انطار نکردی

---

1 وان N : لقد کان E ، سورهٔ ۳۳ (الاحزاب) آیهٔ ۲۱ (گویا علاء الدوله این
آیه‌را بحکم الموافقة با مخدوم خود بطور غیر دقیق نقل کرده باشد . رجوع شود به فصل
۴ مکتوب ۷ - بخش اول) || 3 می دانستم N : می‌دانست E || 5 محمد E : ـ N ||
8 بااصحاب N : ـ E || 12 طریقت E : دایرهٔ طریقت N || 14 تا E : که N ||
16 شباب N : طلب E || روزآدینها E : ـ N

ونذر خودرا بت خود گردانیدی . همین غیرت که در این حال از باطن تو
سر برزد ، از باطن ولایت من نیز سر برزده بود . فامّا من تحمّل‌را شعار
خود ساختم وعفورا دثار خود گردانیدم ، ووصیّت شیخ ابوسعیدرا ـ قدس الله 3
سرّه ـ یاد کردم که فرموده است :

بیت

زشت باید دید وانگارید خوب زهر باید خورد وانگارید قند 6

با تو بخلق خوش مزاح آغاز کردم وگفتم : وقتی که تو آن نذر کردی
از مسلمانی خبر نداشتی ! چرا تو نیز بمن اقتدا نکنی واز او در نگذاری ؟ ـ
در حال استغفار کردم ومتقبّل شدم که اگر مخدوم حکم فرماید ، دیگر جمعه 9
روزه ندارم ؛ ومن بعد هستی ایمان خودرا نیز ، چنانکه هستی وجودرا
تسلیم مخدوم کرده بودم ، تسلیم کردم ، وبحقیقت از آن ساعت‌باز خودرا
در دایرهٔ ارادت داخل دیدم . آری ، 12

مصراع

بسیار سفر باید پخته شود خامی

مقصود آنکه سرّ ارادت دیر بظهور می‌آید وسالها می‌باید تا برآدابی ، 15
که در مقام ارادت از راه حقیقت رعایت آن واجبست ، وقوف حاصل آید .

(۶۵) بعد از آن فرستادم وآن عزیزرا طلب داشتم واین حال با او تقریر
کردم . اونیز صادقانه استغفاری کرد وعاشقانه لقمهٔ چند شیرینی برداشت . 18
از آن وقت باز با خود شرط کرده‌ام که طاعت حقّ فرمان برداری مخدوم
دانم ، نه نماز وروزه ، از آنکه در عین ایمانی که نه از آن مخدوم
گرفته‌ام ، صد هزار کفر بیش تعبیه می‌بینم . و این اسراریست نوشیدنی 21

---

2 نیز N : ـ E || 6 بحر رباعی || 14 بحر هزج || 15 می‌آید E : می‌آمد N
19 وقت E : شب N || حق E : ـ N

وپوشیدنی ، نه نوشتنی !

(۶۶) ای بلبل گلستان من ، و ای طوطی شکّرستان من ، و ای گوهر کان من ، و ای مایهٔ ایمان من ! هرچه آنِ منست ، آنِ تست ، وتو آنِ من ! اقول اشهد انّ لا آله الّا الله واشهد انّ محمّداً عبده ورسوله ، « أرسله بالهدی ودین الحقّ لیظهره علی الدین کلّه ولو کره المشرکون » .

(۶۷) یقین شده است که در مقام ارادت داد این آیت می‌باید داد ، تا از ولایت نصیبی یابد ، وهی قوله تعالی « وماکان لمؤمن ولا مؤمنة إذا قضی الله ورسوله أمراً أن یکون لهم الخیرة من أمرهم » . چون اختیار مرید بکلّی در اختیار حق منمحی شد ، مِن بعد مؤمن گشت . ودر مقامی دیگر خود بقَسم مؤکّد می‌گرداند ، که « فلا وربّك لا یؤمنون حتّی یُحکّموك فیما شجر بینهم ثمّ لا یجدوا فی أنفسهم حرجاً ممّا قضیتَ ویسلّموا تسلیماً » . واین مقام عالی‌تر از ترك اختیار است ، از آنکه ممکن ترك اختیار باشد مع وجود الحرج . فامّا بکلّی تسلیم شدن من غیر وجود الحرج ، کار عاشقان صادق است ، وترك اختیار کردن ودر آن ذوق یافتن ، شیوهٔ کاملان مکمّل است . حقّ تعالی همهٔ طالبان‌را بشرف ارادت مشرّف گرداناد ، وهمهٔ مریدان‌را در ترك اختیار وتسلیم توفیق دهاد ، وهمهٔ تارکان اختیار‌را بکمال مرتبهٔ وصول برساناد ، وهمهٔ واصلان‌را از عین الکمال نگاه داراد ؛ واین بیچاره‌را در دنیا وآخرت از جمال ولایت مخدوم وشیخم ، نور الحقّ والدین عبدالرحمن ـ اطال الله بقاءه ـ تمتّعی تمام کرامت کناد ، واین دعارا از خلق همهٔ جهان آمین باد !

---

4 ـ 5 سورهٔ ۹ (التوبة) آیهٔ ۳۳ وسورهٔ ۴۸ (الفتح) آیهٔ ۲۸ وسورهٔ ۶۱ (الصف) آیهٔ ۹ ‖ 7 ـ 8 سورهٔ ۳۳ (الاحزاب) آیهٔ ۳۶ ‖ 12 اختیار E : ـ N ‖ 10 که E : میفرماید N ‖ 10-11 سورهٔ ۴ (النساء) آیهٔ ۶۸ (۶۵) ‖ 14-15 کاملان مکمل E : واصلان کامل N ‖ 17 وصول E : + تام N

(۶۸) اگر اطنابی در سخن رفت ، بکرم ملامت نفرماید ، از آنکه .

بیت

حرام دانم با دیگران سخن گفتن   چو با حدیث تو آیم سخن درازکشم 3

(۶۹) چون این نامه تمام شد ، برخاطرم دادند که در اوّل وآخر نامه در نظم عربی وفارسی لفظ « حرام » رفته است ؛ یعنی این نامه حرام است بعرب وعجم که نه از اهل طریق باشند وبتحقیق راه یافته . نمودن واجب 6 نمود ؛ عرضه داشتن بر رأی عالی مخدوم باز گذاشت .

(۷۰) فاماً در آن وقت که حکایت شیرینی می‌نوشتم ، اشارتی بدل پیوست که بخدمت مخدوم بنویس که چون این نامه‌را مطالعه فرماید ، 9 اشارت کند تا خادم جهت درویشان شیرینی حاضر آرد ، تا از سر صفا تناول کرده بدعای مخدوم مشغول گردند . از راه گستاخی عرضه داشت ومی‌گوید :

مصراع 12

گستاخ تو کردهٔ مرا با لب خویش

(۷۱) دیگر ، چون این نامه از غیب بظهور آمده بود وبر زبان قلم جاری شده وبرصفحهٔ کاغذ نقش گشته ، در اواسط شوّال شیخ حسن واخی 15 حاجی خدائی رسیدند وامثلهٔ عالی مخدوم رسانیدند . بیاض این مسوّده که تاج الدین خسرو در رمضان رسانیده بود ، بخط اشرف مخدوم رسانیدند . در ذیل نامه مخدوم نکتهٔ چند دیگر زیادت کرده بود وفرموده که « ای فرزند 18 جان ودلم ، این نوعروسان قدسی‌را ، که در معاجر احرفه از جان حرف بدل می‌نگرند وهر دم جمال خودرا جلوه می‌دهند ، در مقابل آیینهٔ دل بدار !

---

3 کشم E : کنم N ، بحر مجتث || 7 بر رای N : برای E || گذاشت N : گذاشتن E || 10 سر N : ـ E || 11 می‌گوید N : گفت E || 13 خویش N : خود E ، بحر رباعی || 14 از غیب E : ـ N || 16 خدائی E : ـ N || 20 خودرا N : ـ E

اگر درطرف کمال جمال باز نماید . این جمیلهٔ دل‌را بجان باز گیر ، واگر
قابل دل نیفتد ، بخاك انداز ! » باقی نمی‌یارم برزبان قلم راندن ، تاآنجا
3 که فرمود :

بیت

« ای برلب بحر تشنه درخاك شده وی برسر گنج درگدائی مرده »
6 چون بدیدم حیران شدم وگفتم که سبحان الله أوحی بعد رسول الله ؟
اگر کسی می‌خواهد که معجزهٔ عمدّی بیند ، گو بیا ودراین سحر حلال که
نظر در وی حلالست نگر ، تا ببینی که کمال او در امّت او چگونه بظهور
9 می‌آید ! هزار بار مرا این اسرار از انشقاق قمر در معجزه غالب‌تر نمود .

بیت

آنکس داند حال دلِ مسکینم کورا هم از این نمد کلامی باشد
12 (۷۲) في الجمله ، اگر دل قابل این معانی نیامدی ، در خاکش
انداختمی وبا خاکش برابر کردمی . نام دل امروز بروی عقق گشت ، که
چون این معانی از عالم غیب برلوح محفوظ دل مخدومی نقش می‌شد ، اینجا
15 این دل ، که در محاذات آن دل است ، نقش می‌گرفته ، وپیش از رسیدن
نامه همین معانی با من می‌گفته ؛ وبیشترش‌را این بیچاره در سواطع القواطع
نوشته . الحمد لله

18 **بیت**

کآخی دلم بآرزوی خویشتن رسید
وآنچه از خدای خواسته بودم بمن رسید
21 (۷۳) توقّعی دیگر بخدمت مخدوم دارم ، که این مکتوب‌را چند

1 دل‌را N : دل E || 5 وی . . . مرده (بجای « در گدائی » « از گدائی» دارد)
E : الی آخره N ، بحر رباعی || 11 بحر رباعی || 13 دل N : دلی E ||
16 بیشترش را E : بیشتر N || 19-20 بحر مضارع

نوبت در خلوت مطالعه فرماید ، وبر نقیر وقطمیر این بیچاره‌را اعلام فرماید ،
از آنکه هر نقدی که این بیچاره‌را در این بازار بدست آمده است ، تا بر
محك مخدوم نزده‌ام ، قبول نیارسته‌ام کردن . البته لطف فرماید وپیش از 3
آنکه این بیچاره بخلوت نشیند بجواب مشرّف گرداند . ایزد تعالی ظلّ
ظلیل عاطفتش‌را برسر دل وجانم باقی داراد ! والسلام !

1 قطمیر N : + ان E || 3 البته E : + بایدکه N || وپیش N : E پیش ||
5 والسلام E : وصلی الله علی النبی محمد وآله وصحبه N

III

جواب الشيخ عن جواب علاء الدولة

3 (۱) مشرّقهٔ فرزند دلبند من ، مفتاح بند دل مستمند من ، مصباح
شبهای تاریك من ، شارح سخنهای باریك من ، لابل صبح مشرق جان من ،
ثمرهٔ شجرهٔ ایمان من ، شاه‌باز شکار دست دل مست من ، لابل در عالم
6 هست نیست ونیست هستِ من ، صید شکارگاه الست از جعبهٔ تیر وشست
من ــ این سخن بس بلند است ، از غایت لطافت در حیّز عبارت نمی‌گنجد ،
فافهم جدّا ــ فی الجمله ، کتاب کریم مبارك‌را مقبّل ومبجّل داشته ، دیدهٔ
9 دل‌را بدان مکحّل کرد وبا ثنا ودعا در مقابل آورد . بحمد الله تعالی ورد
گلبن گلستان جان‌را بشکفانید ! گوئیا واردی بود از غیب نامتناهی که بردل
نازل شد ؛ انواق اُنس‌را در مذاق جان چون نقش در سنگ بنشاند .

12 (۲) چون بمطالعه پیوست ، جوابی شافی برهیئت تواضع ومظانّ نیستی
در صورتی مقبول در نظر آمد . مع هذا ، از مطالعهٔ اوّل که رسالت شرف
مطالعه یافت ، اعلام دهند . اگر جمشید هستی برکیخسرو نیستی غالب آمده
15 وقدم نیستی برتخت هستی نهاده وبعد از آن در عالم نیستی بدل فرو نشسته
وکیخسرو دل عساکر خواطر جمشیدی‌را وداع کرده وسر از جیب تجرید

---

2 جواب . . . علاءالدوله : رسالة فی‌جواب المذکور وهو الولد الاعز رکن الملة والدین علاء الدولة ادام الله برکته وفیها ملاطفة ممزجة بالمعاتبة وصلی الله علی محمد وآله اجمعین L الجواب عن الکتابة N || 5 دست L : ــ N || 6 هست . . هست L : هست و نیست نیست وهست N || 7 بس L : من N || 9 تعالی L : که N || 11 جان N : حاله L

هستی برزده ودر وادی نیستی قدم نهاده ، هم کار تست ؛ خوش وقتی وبزرگ
حالی که دست داده است ؛ غلام آن وقت وحالم ! واگر این معنی بصورت
نیامده ، وتواضع نامه ، که در کتابت کسوت عبارت یافته ، ثمرهٔ مطالعهٔ 3
اوّل است ، نه نتیجهٔ فکر آخر ،

بیت

مبارك باد این فرصت مبارك همایون باد این دولت همایون 6
چه صحّت نیستی موجود بوده ومرض هستی واقع نه .

(۳) هرچند آن معانی شرف مطالعه یافت درغیب لطیف ، بر صورتی
واقع شده بود ودر نظر آمده که مدّتی دست جرأت عبارت‌را زهره نبود ودل 9
یاری نداد که آنرا بپرماسد . وعجب که درآن عالم از مایهٔ هستی دیده
بود وآنجا بازخواستی رفته . ونزول عبارت بعداز آن بمدّت شش ماه ـ کم
یا بیش ـ در آن کسوت سبب نزاهت بود از اخلاقی که اوصاف ارادت از 12
آن منزّه است ، وطهارت از هرچه حکم هستی بروی افتد .

(۴) با وجود آنکه از فحوای رسالهٔ مبارکه مطلوب مفهوم شد ، مع
هذا از مظنّهٔ اوّل مطالعه اخبار شرطست ، بنابر سنّت خلّت خلیل الرحمن ، 15
کما أخبر الله تعالی عن حاله ، قال : « بلی ولکن لیطمئنّ قلبی » !

(۵) دیگر ، بنابر اشارتی که رفته بود ، الفاظ متواضعانه در جمع
بعداز مطالعه در قراءت آمد ، وحلاوه درعقب ولذّت حسن ارادت آن فرزند ـ 18
اطال الله بقاءه ـ بجان هر که صاحب ارادت بود رسید ، وهرکس از دوستان

---

1 کارتست N : کاریست L || 3 کتابت‌کسوت N : کسوت کتابت L || 4 نه L : و N || 6 بحر هزج || 7 صحت N : صحتی L || واقع L : واقعی N || 8 معانی L : + که N || 9–10 زهره نبود ودل یاری نداد N : آن دل و زهره نبود L || 13 افتد L : + واجب N || 15 الرحمن L : + صلوات‌الله علیه N || 16 سورهٔ ۲ (البقرة) آیهٔ ۲۶۲ (۲۶۰) || 17 الفاظ L : الطاف N || 19 کس L : که N

ومحبّان که آنرا شنید، پسندید، الّا عفیف الدین‌را برآن اشراف نداد. هرچند
مودّت می‌نماید ودر خلّت عفّت ظاهر می‌کند، مع هذا در اوقات خلاف ارادت
3 صفتی موجب کوفت خاطر از او بدل می‌رسد، چه در صورت یاری‌را باری
دیگر گردی از او برخاطر نشست - سلّمه الله تعالی. امّا چون یاور حقّست،
باقیها سهلست، وآنرا در میزان رضا چه محلّست؟ خورشیدرا بگل نشاید
6 اندود! فکیف، مدّتی شد که بقلم قدم نام عبد الرحمن برقرص شمس نوشته‌اند
وذات شمس از آن در جلوه!

(۶) دیگر، این ضعیف‌را استظهار برفضل حقّست، واعتماد برهمّت
9 ودعای آن فرزند ودرویشان او؛ صرف همّت در زیارت فرمایند والادعیة
الصالحة في الاوقات الصافية - با آن اضافت.

(۷) دیگر، آن احوال‌را که بطریق اجمال در قلم آمده بود، تفصیل
12 خواسته بود. عجبست اگر مفصّل شود، چه آن مستورات وغدّرات غیبی
که در کسوت حرف وکلمه درصفّهٔ صدر سرای دل راه یافته وسر از گریبان
بی‌خودی برزده برمرکب قلم قدم بیان بربساط قرطاس نهادند، غرض آن فرزند
15 بود! اگر نه، هریك از این نوعروسان از زیر معاجر معنوی جمال حقیقت
باهل معرفت تا قیامت خواهند نمود، وبا جان هریك از صدّیقان امّت برمز
وکتابت صریح خواهند گفت: که ما نورسیدگان ابکار هجرات غیب بودیم،
18 دراین هیئت وصورت هرگز جمال بکس ننموده بودیم، وهزار دستان گلستان
بساتین معارف سرمستان انجمن این چمن نبوده؛ امّا لولیکی شنگولگی

---

1 که L: - N ‖ برآن L: + معنی N ‖ نداد L: ندادند N ‖ 3 صفتی L: حرکتی N ‖ بدل L: بفهم N ‖ 3 - 4 چه در صورت... الله تعالی N: - L ‖ 5 در میزان رضا L: - N ‖ 8 این... حقست N: استظهار این ضعیف‌فضل حقست L ‖ 12 بود L: بودند N ‖ 13 یافته N: یافتند L ‖ 19 شنگولکی N: شنگولیکی L

عاصیکی جافیکی دل از دل برداشته ونقش بی‌دلی در بی‌دلی برچهرهٔ دل بی دل بنگاشته روزی در حضرت وحدت بی‌نیاز رازی می‌گفت ، حضرت ربوبیّت بصفت واحدیّت دل اورا از دلی بی دل کرد ودلِ بی‌دل اورا درآن بی‌دلی بنواخت . 3
او در آن نواخت در بی دلی دلی بیافت ، وچه دل : دلی که صد هزار دل در فضای هوای آن دل چون ذرّهٔ در فضای این هوا ناپیدا بود . از جمال زیبای آن دل ما شیفته دلان شیدا شیدیم وخودرا بی‌خود برجمال آن دل جلوه‌کردیم . 6
آن دل از دلی‌بی دل شده در بی دلی نقش هستی مارا بی‌ما از ما بستاند و دراین کسوت در معاجر وبراقع حرف وکلمه بنهاد . تا قیامت دل او بی او در بی دلی بی مائی ما منزل ماست ؛ هرکه مارا بیند ، در دلِ بی دل او بیند ، وهرکه 9
در ما نگرد ، بسیرت بصیرت او نگرد ، وهرکه مارا داند ، بفهم معارف وعلم حقایق ودقایق او داند . هردم هزار جان فدای قدم دوندگان این این راه باد ! 12

بیت

تا قیامت شرح عشقش دادمی　　　　گر کسی بودی که باور داشتی

آنکس که این نویسد ، اجهل عالمش نام نه ، لا بل نامش بردن ننگ باشد ! 15

(۸) امّا آنچه آن فرزند در قلم آورده وعذرها اقامت فرموده ، آنرا بحسن عقیدت وصفای سیرت وکمال ارادت او نسبت است . در مزید باد ! 18
والسلام !

(۹) دیگر ، در اثنای مطالعهٔ شرح اوصاف تواضع بسطری چند رسید ،

---

1 ونقش L : – N || بی‌دل L : بی‌دلی N || 2 حضرت ربوبیت N : ربوبیت L || 3 از دلی L : از دل N || 4 وچه دل دلی L : چه دل N || 6 شیدا شدیم وN : دلهارا دلها شیفته شد L || 7 بستاند L : باز ستد N || 11 ودقایق L : – N || 12 باد N : – L || 14 بحر رمل || 18 در L : بر N

دید که آن فرزند مستئی عظیم در گرفته بود ، تا حدّی که برزفان قلم
رانده بود که « خواستم که کلیدان درِ توحید ودر وبام ایمان وبیخ رکن
3 اسلام برهم شکنم » . از این طرز وشیوه چند کلمهٔ مستانه آغاز نهاده ویك
کن ومکن‌را چند بار باز گفته . عجب حالیست که آن فرزند دمی با خود
نمی‌افتد وبا ذات حقیقی خود نمی‌گوید ! که در این ایّام وزمان که زمام
6 حرمان طالبان در دست اهل بدعت نهاده اند ، مستی که بحقیقت مست باشد
کجاست وکیست ، یا عالمی ربّانی که در خرابات فنا مستِ می لقا باشد ، در
کدام پیغوله مجلس نهاده است ؟ لا بل که می‌داند که هستی چیست ومست
9 کیست ؟ یا آن فرزند در این قسم فرد چراست ، ودر میان مردانِ فرد مرد
چراست ؟ حبیبی ، نگوئی که مستی کردن وکلمات‌را در مستی نوشتن سبب
که بود ، یا در طریق محبّت غیرت‌را از غیر محبوب واسطه کیست ، یا خم
12 خانهٔ عشق‌را بروی در که گشود وراه سرکوی معشوق‌را بوی که نمود ؟ اگر
از جام می عشق پیمانهٔ درپیمودند ، یا از اقداح اشواق عشق صبابهٔ بی وی
بروی ریختند ، با دلیل راه خود تا این حدّ دلیر نباید شد که دست مست‌را
15 فرصت دهد تا هی هی بروجهه نگارد ، که در مقابل روی او مواجهه آنرا از
وجهه باز گوید ! این ضعیف از سر مستی چیزی ننوشته بود ، لا بل از شرح
احوال مستان شمهٔ نموده بود ؛ وآنچه در مستی در قلم آمده ، صورت حال مستی
18 ومستان بود . از بیرون نظر نداشت ، از احوال اندرون خبری داد . هذا مضی .
(۱۰) حکایت خاك سرکوی وخاك کف پای : هر دورا یك حکمست ؟

---

4 حالیست که N : — L || 5 که N : — L || 7 کجاست وکیست N : کیست وکجاست L || 8 – 9 هستی چیست ومست کیست N : مستی چیست L || 10 حبیبی L : جهتی N || 11 که L : چه N || غیرت‌را N : غیبت‌را L || کیست L : گشت N || 15 – 16 روی او . . . ازوجهه L : او ازوجهه آنرا مواجهه N || 17 در قلم آمده L : نوشته بود N || 19 حکمست L : حکم بود N

امّا ندانم تا آن فرزند از آنجا چه فهم کرده ، وغیرت‌را سبب چه بوده
است .

ش

بیت

چه کرده‌ام من رنجور ناتوان آخر
چه گفته‌ام من مهجور بی‌نوا ای دوست

بر لفظ بعضی اکابر قوم رفته است که « مرید مراد شیخ است وشیخ 6
مراد مرید » . از آن روی که مرید مرید است ، علی الدوام ولا استمرار
خودرا بر عتبهٔ مراد شیخ خاك صفت انداخته ، وشیخ اورا در پای مراد
وقدم ارادت خود چون خاك می‌سپرد ، تا وقتی که بصفت مرادی موصوف شود ، 9
اینجا مرید خاك کف پای مراد آید ؛ امّا بدان اعتبار که مرید مراد است ،
شیخ برسر کوی ارادت او در پای مراد او افتاده ومریدرا بر اوصاف ارادت
خویش می‌گذراند ودر عالم علوی ترقّی می‌دهد . اگر شیخ‌را مریدی ، مراد 12
برسر کوی ارادت تست ؛ بر اوصاف ارادت او گذری کن وطالب مراد
می‌باش ! واگر شیخ‌را مرادی ، خودرا در تحت قدم مرادیّت او چون خاك
بینداز ، واز وی در خود سفری کن ، واز مطلوب بمراد واز مراد بمطلوب 15
تقرّب می‌جوی ! بدین اعتبار خاك سرکوی خاك کف پای وخاك کف پای
خاك سرکوی باشد . میزان این حقیقت در دست معنی آن فرزند است ؛
بمیزان وقت خود این حقیقت‌را اعتبار می‌کند ! بهر صفت ورنگ که 18
برآید ، حساب می‌کند ، خواه چنین وخواه چنان ! ایضاً مضی .

(۱۱) آن فرزندرا از این دلبند خود نمی‌باید رنجید بر تقدیری که
رنجیدن‌را موجبی باشد ، چه سلطان قدم دم بدم باوصاف کرم از این ضعیف 21
بر وی منّت می‌نهد وبا سرّ عزیز وی هر دم می‌گوید که ای بندهٔ برگزیدهٔ

1 آنجا L : آن N ‖ چه L : + معنی N ‖ 4-5 بحر مجتث ‖ 7 مرید است L : مرید شیخ است N ‖ 11 در پای N E : در در پای L ‖ 17 حقیقت L : معنی N ‖ معنی L : حقیقت N ‖ است L : نهاده اند N

ما ! بخداوندی خود ، وظایف احوال ترا از بهر منظوری نظر خود درخزاین
مشیّت خود محفوظ کردیم ، وسایر اوصاف محبّت ترا درکتم عدم بعلم قدم
3 چندین هزار سال موقوف داشتیم ، تا جام گیتی نمای جم معرفت از عالم
قدسی ، که جان فلان بندهٔ ماست که اورا نام شنیده نبودی ، پروردهٔ شربت
شراب خم‌خانهٔ وحدت ما گردد وما بردست دل مبارك او ، که در خرابات
6 فنا سبوکش شراب شراب‌خانهٔ وحدت وباده پیما در مجلس انس برمحبّان
محبّت وواصلان حضرت ماست ، از جام جان اوجرعهٔ از شراب خلّت خود
برتو ریزیم ! چون وصال‌را حالت رسید ، لب دل ترا برلب جام جان او
9 نهادیم ، تا از شراب وصال ما بتفاریق چندانی درکشیدی که ما بعشق بازی
وعاشق نوازی ترا در برکشیدیم ، ولبهای دلهارا ، که خاصّان حضرت جلّت
ما بودند ، ودر محکمهٔ علم قدَم مارا با جان بی‌جان هریك کاری بود ، بر
12 جام جان تو نهادیم ، وایشان‌را از دولت ولایت وکمال سعادت تو سیراب
شراب قربت وتشنهٔ زلال وصلت گردانیدیم ، چه مارا در آن سرّ هاست ،
و با جان بی‌جان فلان کارهاست ! ای بنده ، بگوی ، قدر روزگار وشرف
15 احوال او دانستن وحقوق حقیقت اسرار ما در حقّ او ادا کردی ؟ در عذر
آن فرزند بر زفان حال این ضعیف می‌رود که بلی ، حقوق ادا کرد ، قدر
شناخت ، کمر انقیاد بست ، در صفّ نعال ارادت بصفای سرّ ایستاد ، بر
18 خاك محبّت بذلّت سرنهاد ! چه باز بار دیگر دید که آن فرزند از سکر
بصحو باز آمده بود وعذرها خواسته ، هریك‌را بهزار قبول در مقابل آورده

---

2 کردیم N : – L || 3 جام . . . معرفت از N : جام جم گیتی نمای L || 4-5 شربت شراب خم خانهٔ N : شرب شربت شراب شراب خانهٔ L || 6 وحدت N : + ما L || 7 حضرت N : جلت L || ازجام جان او جرعهٔ N : جرعه او جام جان‌او L || 9 چندانی N : چندان L || 14 بگوی L : بگوکه تا N || 14 – 15 روزگار وشرف احوال L : شرف روزگار N || 16 حال N : – L || 18 باز بار دیگر N : – L

وگفته که این عاشق .

بیت

مست از می‌عشق تست بر مست مگیر 3
جز می چو ورانیست واگر هست مگیر

هرچند بخلاف توقّع اوصافی چند از ذات شریف آن فرزند واقع شد ،
مع هذا ، چون آنرا در مشیّت ازلی وجودی بود ، از درِ وجود در آمد 6
و بدرِ عدم بیرون شد . مضی ما مضی اشارت است بدین حقیقت .

(۱۲) امّا از بعضی مقالات لطیفهٔ دیگر یاد خواهم کرد . از آن
ثقلی بردل نگیرند ، چه در بازگفتن آن این ضعیف‌را سرّیست ، نه از 9
آن گردی . لیکن ، چون نقطهٔ ذلّ ارادت‌را عذر خواسته بودند وذل‌را
دل دیده وتحت‌را با تخت وبخت در مقابل آورده ، همه پسندیده افتاد .
امّا آنکه گفت : ارادت امیر آدینه ـ رحمة الله علیه ـ ترا زبان داشت ، عجب ا 12
تا در آن وقت بحر بی‌کران وقت این ضعیف‌را چه مختصر چشمهٔ در نظر
آن فرزند نموده بودند تا آن آواز از وی برآمد ! مدّتی شد که حقّ ـ
عزّ اسمه ـ این ضعیف‌را بکمال لطف در میان داشته وملوك وامرا ووزرارا 15
در قید ارادت آورده ، زبان‌را کس در طرف اوننشاند ! هر چند براین
اعتماد نیست ، وشاید که خسارت واقع ونقصان لاحق اوقات این ضعیف بوده
باشد ، مع هذا ، چون از نقصان حال وقال این ضعیف در طرف آن فرزند 18

3 مست... تست : N مستست ز می عشق تو L || 3–4 بحر رباعی 4 چو ورا : N جودرا L || واگر : L وگر N || 5 ذات‌شریف : N – L || 6 از در وجود درآمد : L از وی در وجود آمد N || شد : L رفت N || مضی .. حقیقت : L مصنی ما مضی‌را اشارت بدین حقیقت بود N || 8 خواهم : L خواهد N || 8–9 ازآن . . . نگیرند : L باری از آن بردل نگیرد N || 9 در : L – N || آن : N – L || 10 نقطه : L نکته N || 12 گفت : N – L || رحمة الله علیه : L دام توفیقه N || 13 آن وقت : L + با وجود N || ضعیف‌را : L ضعیف N

کمال بنشست ، بایستی که بعین ارادت ومحبّت نگرستی تانقصان‌را ندیدی ، چه.

شطر

3 وعین الرضا عن کلّ عیب کلیلة

هذا مضی .

(۱۳) امّا آنچه در واقعه دیده ونیز از قایلی شنیده که ترا در صحبت
6 شیخ مسلکی می‌باید سپرد که عمر خطّاب ـ رضی الله عنه ـ در حضرت مصطفی ـ
علیه الصلوة والسلام ـ با مصطفی می‌سپرد : من غلام آنم تا قیامت ، لا بل جانم
فدای آن قدّ وقامت ! آن فرزند واقعهٔ راست دیده است ، وخلاف خود
9 نبینند ؛ امّا در فهم خطاب خطّابی با محمّد ـ صلی الله علیه وآله و سلم ـ خطا کرده
است ، چه‌اوصاف عمری در حضرت نبوّت در غایت ادب بود . با مخالفان بارگاه
رسالت هرگز مسامحت نکرد ؛ اوصاف متابعان وموافقان حضرت نبوّت‌را درپیش
12 منافقان بنقصان باز ننمود ؛ منافقان‌را در هیچ حال فرصت نداد که اوصاف
کمال ممدوحان حضرت نبوّت را باوصات نقص نسبت دهند ؛ در هیچ وقت با
حضرت نبوّت بزانوی مباحثت ننشست . واین مجموع‌را از زمان واقعهٔ او
15 در اوصاف آن فرزند واقع دید ، وخلاف این بدو گمان بود ، لا بل خلاف
این نمی‌بایست ، چه هرگز مراد ارادت مریدرا خلاف ارادت خود احتمال
نکند . امّا این ضعیف از غایت شفقت بر آن فرزند ناپسندهارا در مقابل
18 پسندیدها در یك سلك کشیده است ، وآنچه خلاصهٔ دل بوده با او در میان
نهاده . ایضاً مضی .

(۱۴) از مدّت چهار سال ـ کمتر یا بیشتر ـ آن فرزند واقعهٔ‌را باز
21 گفته بود . یك صفت از آن واقع شده است که آنرا باوصاف عمری نسبت

---

1 تا L : + آن N || ندیدی چه L : درنیافتی N || 3 بحرطویل || 5 اما L :
دیگر N || 7 بامصطفی L : با حضرت او N || 9 سلم L : + آن فرزند N || 16
نمی بایست L (غیر واضح) : می بایست N || 18 بوده با او N : است با وی L

است وواقعه‌را اشارت باظهار آن یك صفت بوده ، باقی همه خطا رفته
است ؛ و همان وقت که آن واقعه از صفت بصورت آمد ، دل دریافت
و منقاد شد امّا در عالم نطق آنرا وجود نداد . ای فرزند ، می‌دانی که کدام 3
صفت بود ؟ یعنی این ضعیف‌را همّت از آن بلندتر بود که آن رباط
ظلمانی‌را مقرّ خود سازد ، چه پیوسته در اوقات صفا ظلمتی در آن موضع
مشاهد وقت می‌آمد ؛ واین ضعیف آنرا بمسکن نسبت می‌داد ، وبدناءت 6
همّت منشی فرو نمی‌آورد ، چه آن مسلمان بحسن ارادت آوازه در سمع
خاصّ وعامّ داده بود ، وبنام درویشان ما وثیقهٔ شرعی نوشته ، سوء ظنّ‌را
درحقّ او راه نمی‌داد . امّا چون نیك نفسی که مدّتی دعوی محبّت درویشان 9
کرده بود ، وبا ایشان نفس اتّحاد زده ، دناءت همّت اورا بر صحرا نهاد ،
امّا بصدق ، امّا بکذب ، مرغ بلند همّت‌را درآن وکر قرار ودرآن هواپرواز نماند ،
مع هذا برخاستن درویشان‌را موقوف می‌داشت ، بصد هزار غصّه ، تا مقامی 12
حاصل کند از بهر سکون درویشان ؟ چه از ایّام وقوف در بغداد عزم کرده
بود که جائی ساکن نشود که بنام درویشان ما مؤسّس نباشد . بنقض عزیمت
دل موافقت نمی‌کرد ؛ وحق ـ عزّ اسمه ـ آن توقّف‌را از غایت فضل وکمال 15
عنایت نمی پسندید ، آن فرزند عزیزرا بصفات صلابت عمری در میان آورد
تا از بالای غرفه بشیب آمد وهمّت درویشان‌را از شیب بالا کرد ؛ وبپیك
زفان بایستاد که از این موضع بر می‌باید خاست ، وبر نخاست تا همّت 18
این ضعیف‌را بر نینگیخت . واین ضعیف بر نخاست تا یك ذرّه از ذرّات
وجودرا داعیهٔ نشست باقی بود . چون برخاست ، برخاست . وحقّ ـ
عزّ اسمه ـ این ضعیف‌را بکرم بدیع خود تا ننشاند ، ننشست . 21

---

1 بوده N : + در L ‖ 6 وقت L : ـ N ‖ 7 فرونمی‌آورد L : آنرا حوالت
نمی‌کرد N ‖ 9 اما N : ـ L ‖ که L : ـ N (غیر واضح در L) ‖ 13 از ایام L :
در ایام N ‖ 16 فرزند عزیزرا N : فرزندرا L

(۱۵) دلیل آنکه آن مبالغت از اوصاف عمری بود چیست ؟ یکی
آنکه این ضعیف چون قدم از عتبهٔ آن موضع برگرفت ، با قدم گفت که
3 اگر بار دیگر ترا بر این عتبه نهاده بینم ، از کعبت قطع کنم ! وچشم‌را
گفت : اگر بار دیگر در این موضع نظر کنی ، از بیخت قلع کنم ! در این
مدّت قدم زهره نداشت که خاك آن کوی‌را بپرماسد ، إلاّ وقتی که هنوز
6 بدین جانب شرقی درویشان ساکن نشده بودند : در خانهٔ کـه ملك بود
می‌بودند ؛ یك روز گفتند که بر متوفّائی نماز می‌باید گزارد ؛ از سر تعجیل
از آن خانه قدم بیرون نهاد ، غافل از عزیمت ، وچند قدم درآن کوی برفت ،
9 دستی از غیب بغیرت پیدا شد وبر سینهٔ این ضعیف زد واین ضعیف‌را تا در زاویهٔ
محبّ الدین — رحمة الله علیه — بینداخت ، وسکری عظیم سر از نهاد برزد ، وسوزی
در سرّ وشوری در سر پدید آمد . واین ضعیف آنرا احتمال می‌کرد ، تا
12 برمتوفّی نماز گزارد وبازگشت تا بخانه رسید . چون پای در خانه نهاد ،
احتمال نماند . نعرهٔ بهیبت از این ضعیف صادر شد ، وسرّ این ضعیف
در آن حال با حضرت عزّت — جلّ جلاله — همهمهٔ می‌کرد ومسامرهٔ می‌گفت .
15 چون با خود افتاد ، دانست که در آن حال از مرحوم دولتشاه — رحمة الله علیه —
در حضرت شکایتی می‌گفت واورا از سرعتاب در حقّ می‌سپرد . دست دعا
برداشته مرحوم‌را از حقّ — عزّ اسمه — درخواست . والسلام ، وصلّی الله
18 علی محمّد وآله اجمعین الطیّبین الطاهرین !

---

1 – 2 چیست یکی آنکه N : چه L || 4 قلع N : قطع L || 5 نداشت N : ندارد L || 6 شرقی L : — N || 7 از سر تعجیل L : — N || 8 قدم بیرون نهاد L : بیرون آمد N || 9 زاویه L : مسجد N || 10 رحمة الله علیه L : دامت برکته N || نهاد N : ـ بیخودی L || 12 پای N : قدم L || 15–18 با خود افتاد . . . الطاهرین L : چون بار خود افتاده دانست که در آن حال از مرحوم دولتشاه شکایتی میکرد واورا از سر عتاب بحق میسپرد ودر حق او بعد از آن دعائی گفت و اورا از حق عزوجل درخواست والسلام وصلی‌الله علی‌محمد وآله N

IV

الجواب الی حضرة الشیخ

(۱) بجان عزیز مخدوم بر مخدوم سوگند می‌دهم که این نامه‌را در اوقات صافیه سه بار از اوّل تا آخر برخواند واین بیچاره‌را از حقّ وباطل آن اعلام فرماید وبقبول دل مخدومی بشارت فرستد ، که دل مسکین ، که از شومی نفس سرکش غمگین است ، می‌گوید : ای جهان وجهان من ، وای مایهٔ ایمان من ،

بیت

بهر سلاح که خونِ مرا بخواهی ریخت
حلال کردمت إلاّ بتیغ بیزاری
بزن بگیر بکش هرچه بایدت آن کن
ولیك بهر خدا بس کن این دلازاری
بناز پروروشم دادهٔ تو در اوّل
چه خوش بود که همان نازرا تو باز آری
بدانچه می‌کنی ای دوست من سزاوارم
بدآنچه دوست همی دارمت سزاواری
بعنف گر بگدازی همی دهد دستت
بلطف گر بنوازی تو دست رس داری

2 الجواب ... الشیخ N (چنانکه درمقدمه ملاحظه فرمائید این‌نامه‌که متن آن در نسخهٔ N بعد از نامهٔ سابق آمده است پاسخ آن نامه نیست ، بلکه ظاهراً بیش از ده سال بعد از آن یعنی در سنه ۷۰۵ نوشته شده وجواب یکی از نامه‌های شیخ است که در دست ما نیست) || 9-18 بحر مجتث

(۲) «کلّ شیء هالك الاّ وجهه» . ای همه هیچ من تو ، و ای هیچ همهٔ تو من ! بی تو همه هیچ حاصل من ! ای سبب زمزمهٔ بلبل شیرین
3 نفَس سرخوشِ من کُل شریعت تو ، و ای همهمهٔ شیر بزرگ منش سلطان وش تو گُل طبیت من ! ای شبانِ موسی صفتِ رمهٔ نفس من تو و ای لوك گروك کلّهٔ مریدان تو من ! ولیکن ،

6 بیت

گر در رمهٔ تو اشترِ لوك دَبُو   ور در کلّهٔ تو اسپ کرّوك دَبُو
باکی نبو ،

9 بیت

بر خوان همه چیز [گر] بباید   تا مهمان‌را چه لایق آید

مصراع

12 اندرین ملك چو طاوُس بکارست مگس

بیت

گر دستهٔ گل نیاید از ما   هم هیزم دیگ‌را بشائیم
15 وگر ما هیچ‌را نشائیم ، در آفرینش اوعبث آئیم ! هرچه می‌بینم در ملك خدای ، جمله در کارند ، کس بیکار نیست ! « ما خلقنا السموات والارض وما بینهما باطلاً ذلك ظنّ الّذین کفروا فویلٌ للّذین کفروا من النار » .

18 (۳) بیت

بر من درِ لطف اگر ببندی   لا بد درِ قهر برگشائی

مصراع

ازین در برانی بدان در روم

---

1 سورهٔ ۲۸ (القصص) آیهٔ ۸۸ || 7 بحر رباعی || 10 بحر هزج || 12 بحر رمل || 14 بحر هزج || 16 - 17 سورهٔ ۳۸ (صاد) آیهٔ ۲۶(۲۷) || 19 بحر هزج || 21 بحر متقارب

اگر لبم دستبوس نیابد ، باری از پای بوس « یضع الجبّار فیه قدمه » باز نماند !

3 **بیت**

در دوزخ اگر زلطف تو در چنگ آید
از جمله بهشتیان مرا ننگ آید

6 معرفت دوزخ‌را بهشت گرداند ، ونکره بهشت‌را دوزخ . هرکه ترا شناخت وخودرا در تو باخت ، تاخت وباخت اورا مسلّم شد : اگر در دوزخ تازد ، بهشت بازد ، واگر دربهشت تازد ، دوزخ بازد ، واگر از خود بیرون
9 تازد ، هر دورا در تو بازد !

بیت

عارف چو زدل دست بزلفت یازد
12 با دوزخیان تو خوشی در سازد

وچون نظر برگل رویت اندازد ، با بهشتیان عربده آغازد ! در این مقام با قهر و لطف برابر عشق بازد ، وبرهمهٔ خلق سرافرازد !

15 **رباعی**

گه بگریزد دیو ز بی باکی ما
گه رشك برد فرشته از پاکی ما
18 سرّی عجبست در تن خاکی ما
احسنْت زهي چستی وچالاکی ما

گاه در خرمن آتش قهرت تن گدازد ، گاه دردریای‌آب حیات لطفت جان
21 بازد ، ودر هر دو حال دل‌را نوازد ، ودر هر دو جهان جز بتو ننازد ! وردِ وقت او در هرنفسی این نظم باشد که مجنون گفته است :

5-4 بحر رباعی ‖ 12-11 بحر رباعی

یا رب تومرا بروی لیلی هرلحظه بده زیاده میلی

(۴) چنانکه دی که روز دوشنبه هشتم ماه رجب بود ـ عمّت میامنه ،

3 وسیم خلوت این بیچاره در راحت آباد خسروجرد بیهق ، از لطف بی دریغ حقّ لطیفهٔ از ولایت آن مخدوم مطلق ظاهر شد : بعد از آن که کلاهی تشریف فرموده بود ، واین بیچاره بحکم اشارت برسر نهاده ، چنانکه مثل

6 آن در دو جهان کس نشان نداده ، وشخصی از آن عظیم تعجّب می‌نمود ومی‌گفت : کرا طاقت باشد که این کلاه‌را برسر نگاه دارد ؟ ودرآن حال بر زبان بیچاره چنان رفت که شیخ نجم الدین کبُری ـ قدّس سرّه ـ یکبار

9 برسر نهاده بوده است ! واین کلاهی هزار میخی بوده قدیمی ، واز کهنگی سوده شده ، با این بیچاره بسخن درآمد . چون با شهادت آمدم زبانم مترجم زبان سرّ مخدوم شده باخود ترنّمی می‌کرد ومی‌گفت :

12 **غزل**

من قطب تمامتِ جهانم من میخ زمین وآسمانم

من نقطهٔ مرکزِ زمانم من خط دوایرِ مکانم

15 برسطح وجود مستقیمم هست ادهم فقر زیررانم

من نور دو چشم واصلانم سرخیل سپاه اِنس وجانم

سیمرغ هوای قاف قربم با نامم اگر چه بی‌نشانم

18 با نامم وبی‌نشان از آن رو کز مقعد صدق لا مکانم

هست از ره راستی بتحقیق بالای دو کون آشیانم

بوسند ملایك آستینت گر بوسه دهی برآستانم

21 (۵) بعد از آن لطیفهٔ ارادت در پردهٔ راست نوائی عاشقانه ساز کرد وگستاخئی که عادت شده است آغاز کرد وگفت :

1 بحر هزج || 13- 20 بحر هزج

تتمه

لیلی صفتا بسان مجنون	در کوی تومن بسر دوانم
از غایت لطف ودلنوازی	گر بر خوانی تو داستانم
معلوم شود ترا که پیری	احوال ارادت جوانم
جز لطف تو در رهِ حقیقت	فریاد رسی دگر ندانم
در هر دو جهان توئی نگارا	مخدوم قدیم ومهربانم
شد مدّت بیست سال تا من	در بندگی تو کامرانم
در مدرسهٔ صفا شب وروز	جز درس وفای تو نخوانم
در خلوت انس صبح تا شام	جز یاد تو بر زبان نرانم
مشرك باشم اگر کهِ ذکر	جز نام تو گوید این زبانم
در اصل توئی کمان ومن تیر	در شکل تو تیر ومن کمانم
گوینده وراهبر توئی بس	من با عجمیت ترجمانم
من جان وجهان بی دلانم	تا هست دلت جهان جانم
مهمان منست هندوی تو	من از دل وجانش میزبانم
شیخا تو مرا اگر خریدی	مفروش کنون برایگانم
تو در دل من نشسته شهوار	من بر در تو چو پاسبانم
بار غم کشته ام من از جان	هر چند ضعیف وناتوانم
پیدا ونهان من چو دانی	پیدا چه کنم غمِ نهانم

(۶) برآنم که وقتی دیگر دراین معنی غزلی بخدمت مخدوم نوشته‌ام . از آن بیتی دوسه که یاد بود ومناسب این مقام ، نوشتم ؛ انشاء الله بشرف قبول مشرّف شود :

18–2 بحر هزج ‖ 17 کشته‌ام : کشم N

بیت

بنده هماست که صد بار بیش
3 تجربه اش کرده وبگزیدهٔ
بر سر بازار ارادت ورا
سیم وفا داده وبخریدهٔ
6 رد مکن امروز بعیبی ار آنك
دیدهٔ از پیش وپسندیدهٔ

(۷) تتمه

9 در مجرمیم مرا شکی نیست | از بد چه بتر بود من آنم
در ذلّت خویش بر یقینم | در عفو تو من نه در گمانم
گر بنوازی سزای آنی | ور بگذاری سزای آنم
12 غیر از تو کسی دگر ندارم | تو خواه بخوان وخواه برانم
دشنام تو خوشترست حقّا | از مدح وثنای دیگرانم
یکبار دگر بلطف عامت | آور ز کنار با میانم
15 هرچند که در کنار لطفت | پروردهٔ تو نه آنچنانم
کآیم بمیان خلق زیرا | کز خُلق عظیم بر کرانم
از صحبت جمله خلق جز تو | من سخت ملول وسرگرانم
18 بر مجمر عشقت ای دلفروز | چه شرح دهم که برچه سانم
تا مردم اگر بجای یك موت | من ملك دو کون‌را سانم
کونین بود چو استخوانی | افتاده ذلیل زیر خوانم
21 عنقا صفتم نه چون همایم | مفریب شها با ُستخوانم
در پای دلم فتند رضوان | درعشق تو چون کُه سرفشانم
پیوسته علاء دوله گوید | یا رب تو ز لطف بی‌کرانم

2-7 بحر سریع || 9-1 (صفحهٔ بعد) بحر هزج

اندر ره عشق او چنان کن کو ماند وعشق ومن نمانم

(۸) چون بدینجا رسیدم ، سلسله ، «کلّ شیء هالك الا وجهه» ، که بر دست دل وپای جان این مجنون نهاده بوداند ، خواست تا در حرکت آید واز زبان قلم شطحیات روان کند وبهار وقتم‌را چون خزان کند وثمرات جمالی‌را بباد لا أبالی جلالی از شجرهٔ حالتم ریزان کند . دست قدم آب کرم بر روی خاکم پاشید وبناخن لطف سر وقتم بخراشید . باز فریاد درنهادم افتاد ودلم زبان جان بگشاد ومی‌گفت :

بیت

یا رب تو مرا بروی لیلی هرلحظه بده زیاده میلی

در این دم قطرات ندم هم رانگ عدم از چشمم روان شد ، وهمین بیت‌را مکرّر می‌کردم ، وبا همدم غم ، که محرم اسرار وجود وعدم وحدوث وقدم منست ، می‌گفتم :

شعر

أشبهتَ أعدائی فصرتُ أحبّهم إذ کان حظّی منك حظّی منهمُ

فاهنتنی فاهنت نفس صاغرا ما من یهون علیك ممّن اکرمُ

در این دم باز فریاد از نهادم برآمد که .

بیت

یا رب تو مرا بروی لیلی هر لحظه بده زیاده میلی

تا حدّی که این نظم قایم مقام ذکر بنشست ووحشت برخاست واُنس بحدّی رسیدی که اگر شمّهٔ از آن در گوش اِنس وجنّ گفته شود ، آتش

---

2 سورهٔ ۲۸ (القصص آیهٔ ۸۸ || 9 بحر هزج || 14-15 بحر کامل || 14 حظی منهم : حظ مبهم N (تصحیح از کتاب الموشی تألیف ابی الطیب محمدبن اسحاق الوشاء چاپ لیدن ۱۸۸۶ ، ص ۱۷۷) || 15 ما : یا N || 18 بحر هزج

در وجود همه افتد واز لذّت خود کناره جویند بکلّی . أین ابناء الملوك من لذّات بکائنا !

3 **رباعی**

وقتِ گل ومل با ده پرستان دانند

نه تنگدلان وتنگدستان دانند

6 از بی خبری بیخبران معذورند

ذوقیست درین شیوه که مستان دانند

[مصراع]

9 مجنون داند که حال مجنون چونست

(۹) لطیفهٔ ولایت در این زمان بر زبان جانم این رباعی انشاد فرمود :

رباعی

12 گر دردی درد عشق جانان بچشی

در دل یابی هزار آئین وخوشی

روح القدس از سدره سبوی تو کشد

15 گر در عمری سبوی مردی بکشی

لطیفهٔ ارادت گفت :

شطر

18 فداك من المکروه نفس ومالیا

بیت

بیزارم از آن دم که بر آرم بی‌تو

21 گر خود همه آب زندگانی باشد

---

1 بکلی : کذا درN (وگویا «بلی» صواب باشد) || 9 بحر رباعی || 18 بحر طویل || 20 –21 بحر رباعی

لطیفهٔ ولایت باز رباعی انشاد کرد وگفت :

رباعی

مارا خواهی ترك هوای خود کن 3

در بی برگی برگ ونوای خود کن

هرکار که می‌کنی برای ما کن

جز ترك هوی که آن برای خود کن 6

باز لطیفهٔ ارادت گفت :

بیت

گر حکم کنی از سر جان برخیزم 9

جان‌را چه محل از دو جهان برخیزم

ولیکن

بیت 12

گر با دگری عشق من از سر گیری

آتش بدو دست در جهان درفکنم

دراین مقام حکایت شیخ مجدالدین وشیخ نجم الدین ـ قدّس الله سرّهما ـ 15
با خاطرم آمد . گفتم :

مصراع

این شیوه نه من نو بجهان آوردم 18

(۱۰) ای لیل من وای نهار من روشن از شب زلف تو ، و ای شب
مجلس من گلشن از روی پرلطف تو ! ای جانم مجنون کوی تو ، و ای
دلم مست ومدهوش از موی مشکبوی تو ! ای گلشن دلم بیاد تو روشن ، 21
وای در برجانم از ارادت تو جوشن ! درمدّت دو سال ونیم که از آن آستانهٔ

9-10 بحر رباعی || 13-14 بحر رباعی || 18 بحر رباعی

عالی قدر بصورت جدا شده‌ام ، اگر آن مثال بلامثال مخدومی ، که بردست صفیّ الدین تشریف فرموده بود ، متضمّن عاشق اوازی بحقیقت نه مجازی ،
3 که نغز نمکین من ، شهد شکرین من ، انس دل ودین من ، شنگل قمرین من [است] ، دستگیری نکردی ، بدرستی مجنون دلم از پای در افتاده وجان بباد داده بودی وبسر در آمده واز همه برآمده !

6 **شعر**

أدّبتَنی بانصراف الطّرف یا ثقتی
فانظر إلیّ فقد أحسنت تأدیبی
9 لا شیء أعظمُ من جرمی سوی أملی
بحسن عفوك عن جرمی وعن زللی

(۱۱) دو سه بیت مناسب آمد :

12 **غزل**

بندگانت اگر گناه کنند — تکیه برعفو پادشاه کنند
من گنه کردم وتو خود دانی — که همه بندگان گناه کنند
15 شرط باشد که گاه آرایش — خال بر روی همچو ماه کنند
نو عروسان دلربا زان رو — سر انگشتها سیاه کنند
گر بحسن جمال خود نگرند — حال برخویشتن تباه کنند
18 بسیاهی خال ایشان‌را — اندر آن حال انتباه کنند
عاشقان دل بدو دهند وبرآن — حسن معشوق‌را گواه کنند
در رهش جان فدا کنند ازصدق — کی حکایت ز مال وجاه کنند
21 عاشقان نیستند صادق اگر — از سموم بلاش آه کنند
کار خامان بود که گاه بلا — روی‌را زرد همچو کاه کنند

7–10 بحر بسیط ‖ 1–13 (صفحهٔ بعد) بحر خفیف

ای علا دوله ترك شعر بگیر تا قوای تو رو براه کنند

خود در این وقت جمال ذکر بر دلم جلوه کرد وبر زبانم روان شد که :

3 بیت

تُرك مهروی من آمد هله هین راه کنید

سخنِ یوسف مصری همه در چاه کنید

(۱۲) بعد از آن برخاستم ودر خلوت رفتم ، ودر اثنای ذکر خاطری جازم 6
شد که بیرون رو وختم نامه کن ! این چند بیت بعد از اتمام نامه از آن
جناب تشریف رسید :

9 بیت

از همه خلق توانم که ببُرّم همه عمر

از تو ای شیخ بریدن نَفَسی نتوانم

12 زانکه من چون تنم وشیخ مرا چون جانست

دل ازو بر نکنم گر بلب آید جانم

تو مرا تجربه کردی وخریدی اوّل

15 من از آن هیچ دگوگون نشدم هم آنم

راست می‌گویم واز هیچ کسم بیمی نیست

اوست در هر دو جهان درد من ودرمانم

18 اوست چون درّ یتیم وصدفِ او دل من

اوست چون گوهر ومن گوهر اورا کانم

من خراسانیم از نسبت جانی ودلی

21 گر چه در ظاهر ازین آب وگلِ سمنانم

5-4 بحر رمل || 10-1 (صفحهٔ بعد) بحر رمل

ای علا دوله اگر گنج وفایش طلبی

نیست جایش بجز از گُنج دلِ ویرانم

3 (۱۳) چون براین ترتیب این نظم ، که لطیفهٔ ارادت از غیب برصفحهٔ شهادت این کاغذ نقش کرد ، هشت بود ، ومطلعش می بایست تا نُه شود ، که « انّ اللّه وتر یُحبّ الوتر » ، دل با غیب دادم تا چه می آید . این بیت

6 آمد :

مطلع غزل

ای امیر من و ای شاه من وسلطانم

9 از تو پیداست همه راز دلِ پنهانم

ختم مقطع برمطلع گردن این بیت افتاد ! واَمّا در طریقت عجب نیست ، از آنکه از استاد پرسیدند که ما نهایة هذا الامر ؟ قال : الرجوع الی

12 البدایة ، ولیس لطریقتنا بالتحقیق نهایة !

(۱۴) بعد از آنکه نوشته بودم ، بر خواندم وشمار کردم ؛ هفت‌را برهشت تصوّر کرده بودم از بیخودی ومستی ! دانستم که مادر وقت بفرزندی

15 دیگر که اشرف واظرف والطف همه است حامله است . چون اینجا رسیدم ، از وقت این زاد ، واز گلبن جانم دَرد این وارد شکفت ـ گوئی که این بنت الوقت بیت القصیده بود ، که شیرینتر از عصیده بود :

18 **بیت**

وِرد من نیست بجز یاد تو در شام وصباح

مشرکم گر به ازین ورد دگر می دانم

21 و صلّی اللّه علی نبیّنا محمّد خیر البشر ، وعلی آله واصحابه الاطهر ، وعلی

3 این نظم که لطیفهٔ ارادت : لطیفهٔ ارادت این نظم که N ‖ 8 ـ 9 بحر رمل ‖ 12 بالتحقیق نهایة : بتحقیق‌النهایة N ‖ 19–20 بحر رمل ‖ 21 لاطهر : کذا در N

المتابعین لهم باحسان الی یوم المحشر ، وسلّم وکرّم وعظّم تعظیما وتکریما وتسلیما !

(۱۵) چون خواستم که نامه‌را ختم کنم ، نو رسیدهٔ چند از عالم غیب ، 3
که مسافران عزیز بودند ، در رسیدند والتماس نمودند که برشهادت بیاض
این نامه سواد مارا نقش کن ، تا بنظر شریف مخدومت ، که سواد العین
ما وسویدای سینهٔ ما از نور او روشن است ، مشرّف شویم ! بروفق ملتمس 6
ایشان نقش کرده شد :

غزل

ز جام وحدت ار چند مست وبیخبرم 9
ولیك لنگی مستی بر اهوار برم
همه کلام تو آید بسمعم از همه کس
همه جمال تو بینم بهر چه در نگرم 12
نسیم وصل توام هر دمی رسد بمشام
بکوی هرکه درآیم بهر که درگذرم
بود که پردهٔ عزّت ز پیش برداری 15
که منکران مریدت شوند منتظرم
چو من بکوی خرابات عشق در رفتم
حرام باد اگر جز شراب وصل خورم 18
چو تیر غمزهٔ هندوی جادوی مستش
رسید بر هدفِ سینه فاش شد سمرم
چه بیم دارم ازین پس چو فاش شد سرّم 21
ولیك پردهٔ احوال خود بخود ندرم

همین قدر نفسی می‌زنم که دانم دوست
بر غم دشمن بدبخت هست در نظرم
3 دهان اوست مرا پسته ولبش شکّر
کدام نُقل بود همچو پسته وشکرم
نه روی آنکه نگویم نه رای گفتن از آنك
6 حکایتیست عجب خون همی شود جگرم
اگر نگویم مستیم می‌کشد که بگوی
وگر بگویم سرّیست سخت پرخطرم
9 بهمّتِ تو من این راه می‌روم شیخا
وگرنه من زکجا مرد این چنین سفرم
گر اعتباری دارم درین طریق از تست
12 وگرنه من بحقیقت عظیم مختصرم
کنون چو همّت عالیت با منست ای شیخ
عظیم در نظرِ اهل غیب معتبرم
15 چو این چنین ثمریست از درخت بستانت
خوشا نزاهت بستان من خوشا شجرم
بصدق منکر مسکین مرید شد حالی
18 چو دید برسر شاخِ درخت این ثمرم
که تا بدو نرسد تیر حادثات زمان
بپیش این ثمره ایستاده چون سپرم
21 همی کنم خبرت من ز راه گستاخی
که هست محرم رازِ دل این زمان عمرم
علاء دوله سحر گفت غمزه اش‌را زود
24 بیا بخور ز بقایای نُقل ماحضرم

(۱۶) الحق که آمد وخورد وبسیار برد حالی که بدین بیچاره نوشته بود ! واین بیچاره در این خلوت برظهر جوابی چنانکه في الحال از غیب برتختهٔ دل نقش شد نوشته ، خواستم که بشرف مطالعهٔ مخدوم مشرّف شود 3 تا بفرّ صورت خط خرد آموز وعبارت پیر آموز او فرماید ... کرد . عجب حالیست : هرچند وسایط بیشتر ، تربیت عظیم‌تر ، وهرچند تربیت بیشتر ، ثمرهٔ آن شجره پاکیزه‌ترست ؛ وشاهد این حال آدم ومحمّد ، علیهما 6 الصلوة والسلام !

(۱۷) تمام توقّع چنانکه آن مخدوم البتّه باز ندارد ، تا این بیچاره بنو خاك آستانه‌را کحل دیده سازد . در این خلوت همان نوع اشتیاقی 9 وقلقی که در خلوت اوّل بود در باطن ظاهر شد ، وهر دم برمزید باد ، بمحمد المصطفی والمرتضی واصحابه ، صلّی الله علیه ، ورضی الله تعالی علیهم اجمعین ، وسلّم تسلیما کثیرا ! 12

---

2 و این ... خلوت : در این خلوت واین بیچاره N || 4 پیر آموز : پر آموزN || فرماید کرد : کذا در N (و گویا نسخه اینجا افتادگی داشته باشد یا بطور کلی صحیح نیست) .

V

مکتوب الشیخ وهو آخر مکاتیبه

3 (۱) کتاب کریم الولد الاعزّ ، الارشد ، الامجد ، الاوحد ، وحید
خرم‌سرای مقامات حیرت ، متمکّن در اصلاب آباء افضال کمال عنایت ،
متولّد از ارحام امّهات صفات رحمت ، پرورده در حجر مستورات حجرات
6 ازمنهٔ ولایت ، شاهباز دست شاهان بارگاه طریقت ، سیمرغ قاف قرب آشیان
معرفت ، همای فضای آسمان حقیقت ، بلبل دل‌نواز سکّان گلستان وحدت ،
هدهد تاج‌دار بستان مودّت ، هادی سرچشمهٔ آب هدایت ، طوطی شکرستان
9 مقامات خلّت ، آصف سعید صفّهٔ بارگاه کرامت ، رباینده تخت بلقیس
وقت‌را از شبستان صنعاء بُعد بصفای وفای قربت جم بخت سلیمان تخت ،
رکن الملّة والدین ، محبوب ربّ العالمین ــ ادام الله بقاءه وجعل مقامات
12 القرب مأواه ــ چون بردست محبّ صادق ودوست موافق ومرید متحقّق ،
خواجه عماد الملّة والدین ــ ادأم الله عمره ــ بتجدید بدین ضعیف رسید ،
در وصول آن دل مسرور شد ، وجان ، که از غیم غمّ وهمّ فراق وسیلاب
15 اشتیاق خراب بود ، معمور گشت ؛ وچون نامه‌را سر گشود ، دل ، که بستهٔ
همّ ومقیّد غمّ بود ، از گشودن آن بگشاد ؛ وچون بمطالعه پیوست ، علم
بصحّت مزاج کریم وسلامتی ذات شریف حاصل شد . جمعیّت باطن‌را از آن
18 مستفاد دید ، هموم فراق وغموم اشتیاق بشادی مبدّل گشت ، شکر حقّ‌را ــ
عزّ اسمه ــ برخود لازم شمرد ؛ وبدان سبب دل مشتاق‌را ، که سوختهٔ آتش
فراق بود ، اشتیاق مضاعف شد .

---

2 مکتوب ... مکاتیبه : مکتوب اخری (کذا) وهو آخر مکاتیب کتبه الیه فی آخر
عمره فی محرم لسنة سبع عشر و سبعمیة (کذا) ||

(۲) وچون بحکایت عارضهٔ مستورهٔ صاینه، والدهٔ عزیزه، عصمة الدنیا والدین ـ عصمها الله من کلّ سوء وشفاها من کلّ مرض ـ رسید، وبدو وجه دل بهمّ وغمّ مبتلی شد: یکی از غلبهٔ زحمات متواتر در طول مدّت، 3
دوم عارضه‌را حجاب وصول شهود وموانع شرف ملتقی دید، مع هذا شادی مواصلت‌را بروالدهٔ عزیزه ایثار کرد وغمهای مفارقت‌را برخود گرفت. امّید که مراد جوانب ببرکت این صورت وجود یابد. 6

(۳) باقی، از احوال فرزند شمس الدین محمّد دهستانی ـ ادام الله برکته ـ فرحی عظیم یافت. هرچند در این مقام طعام خوردن زبان ندارد، مع هذا، چون این مقام خارج امزجهٔ بشریّت است، قوت مرد مستفادست 9
در این مقام از حضرت بی علّت خداوندی او، وموقوت برصفات ربوبیّت بی‌هیچ سبب، واشارت «ابیت عند ربّی یطعمنی ویسقینی» بدان ملحق؛ ومادام که قوت از آن حضرت باستفاده می رسد، هم از وی باوی عیش 12
می باید کرد. جمعیّت برمزید باد!

(۴) دیگر، از حکم امتثال حقّ‌را ـ عزّ اسمه ـ بر اصحاب زیادت از قوم سنین ماضیه شکرها لازم است، وچه فتوح غیبی‌را در بر همه گشوده 15
است! وسی وهفت وجود ـ کمتر یا بیشتر ـ در اربعینات پیاپی نشسته بودند بی فتور، وهریك‌را نسبت باستعداد ازلی در احوال خود نصیبی وافر حاصل شد، وواردات غیبی بدل هریك نازل گشت. وچون این معانی اصل اصول 18
آفرینش است وافضل مرادات این جهانی ووجدان حیات لامکانی بدان منوط، باری ـ عزّ اسمه ـ این نعمت‌را در بسیط اراضی عالم مبسوط ومستنیر داراد، بمنّه وجوده! 21

(۵) دیگر، اگر نارسیدهٔ بناشناخت دقّ گیرد که «ابیت عند ربّی» محمّدرا ـ صلی الله علیه وسلّم ـ خاصّ است وذات او بدان موصوف، اولیای امّت اورا

درآن نصیب داده اند ، تا حدّی که شفاعت ، که خاصّ اوراست بخلاف انبیاء ـ
علیهم السلام ـ مع هذا از آن صفت اولیای امّت اورا نصیب داده اند ،
3 چنانکه در حقّ اُویس قرنی آمده است که « یشفعه الله بعدد ربیع ومضر » .
واین معنیرا ورای این تفسیری هست .

(۶) دیگر ، مدّت دو سال شد که عزیمت همدان مصمّم شده است
6 وموقوفست . همّت دارند تا امسال دو سه روز از این خطّه مفارقت کند
بخیر ، انشاء الله تعالی !

وصلّی الله علی محمّد وآله !

فهرست نامهای کسان

فهرست جایها

فهرست احادیث و سخنان بزرگان

۱ ـ ابیت عند ربّی یطعمنی ویستقینی : ۱۱۵ . حدیث نبوی است که بدین صورت میان صوفیه رواج دارد ، رك شرح تعرف مستملی بخاری ج ۱ ص ۳۰ (انّی اظلّ عند ربّی ، انّی ابیت عند ربّی) ؛ کشف المحجوب هجویری جلابی چاپ ژوکوفسکی ص ۴۱۶ (انّی لستُ کأحدکم انی ابیت عند ربّی یطعمنی ویسقینی) ؛ تمهیدات عین القضاة همدانی چاپ عسیران صفحات ۱۲ و ۹۱ و ۱۷۹ (همین صورت) ، مثنوی مولوی

(چون ابیت عند ربی فاش شد یطعم ویسقی پی این آش شد)

ومرحوم فروزانفر این حدیث را در احایث مثنوی ص ۳۶ از بخاری ومسلم واحمد حنبل بدین صورت نقل کرده است : « نهی رسول الله عن

الوصال فقال رجل من المسلمين : فانك يا رسول الله تواصل ؟ قال رسول الله . . . وايّكم مثلی انّی ابيت يطعمنی ربی ويسقينی » .

۲ ـ ادّ الی الله صدق حالتك الّتی انت عليها علی موافقة الكتاب والسنّة: ۱۳ (ذوالنون مصری) .

۳ ـ الامور مرهونة باوقاتها : ۷۹ .

۴ ـ العلاج بالاضداد : ۲۳ .

۵ ـ انّ الله تعالی خلق آدم علی صورته : ۷۱ . حديث نبوی مشهور ؛ رك المعجم المفهرس ج ۲ ص ۷۱ (بخاری ومسلم واحمد حنبل) .

۶ ـ انّ الله وتر يحبّ الوتر : ۱۱۰ . بخشی از حديث نبوی است : « انّ لله تسعةّ وتسعين اسماً ، مائة الاّ واحدا ، لايحفظها احد الاّ دخل الجنة وهو وتريحب الوتر » (رك المعجم المفهرس ج ۱ ص ۴۰۷) .

۷ ـ انّ الحق لينطق علی لسان عمر : ۷۷ . حديث نبوی است كه بدين صورت ميان صوفيه رواج دارد (رك كتاب التعرّف لمذهب اهل التصوّف تاليف ابی بكر الكلاباذی چاپ قاهره ۱۳۸۰ ص ۲۴ ، وكشف المحجوب هجويری جلابی چاپ ژوكوفسكی صفحات ۸۱ و ۴۲۷ . اما در مآخذ سنی مثل صحيح ترمذی وابن ماجه ومسند احمد حنبل بدين صورت آمده است : « انّ الله جعل (يا «وضع» يا « ضرب به » الحقّ علی لسان عمر وقلبه » ، يعنی بنا بر آن مآخذ كلمهٔ « الحقّ » فاعل جمله نيست (رك المعجم المفهرس ج ۶ ص ۱۱۶) .

۸ ـ انّ لله سبعين الف حجاب من نور وظلمة : ۱۸ خبر مشار اليه . برای مآخذ اين به «كاشف الاسرار» اسفراينی رجوع فرمائيد .

۹ ـ انّ للقرآن ظهراً وبطناً ولبطنه بطنا الی سبعة ابطن : ۳۳ . تمهيدات عين القضاة همدانی (تمهيد اصل اول) . ومستملی بخاری شارح كتاب تعرف می‌گويد : « ونيز خبری ست كه راوی آن جعفر ابن محمّد صادق است

رضی الله عنه که انّ لکلّ حرف من القرآن ظهرا وبطنا ای ظاهرا وباطنا فالظاهر هوالعلم والباطن هوالمعرفة » (شرح تعرّف ج۲ ص ۱۴۲ الی ۱۴۳) . واین حدیث بصورتهای مختلف در آثار صوفیه وعرفاء زیاد دیده‌می‌شود ، مثل تفسیر منسوب به سهل تستری (چاپ مصر ص ۳) وعوارف المعارف سهروردی (چاپ مصر ۱۹۳۹ ص ۱۸ به بعد) وتفسیر «شیخ اکبر» در مقدّمه وغیرها . برای مآخذ دیگری رجوع شود به Joseph Van Ess ، Die Gedankenwelt des . . . Muhasibï, Bonn 1961 P. 209 s واحادیث مثنوی فروزانفر ص ۸۳ به بعد .

۱۰ ـ انّی لأجد نفس الرحمن من قبل الیمن : ۲۸ ، ۶۳ . در احادیث مثنوی مرحوم فروزانفر ص ۷۳ به مسند احمد بن حنبل (وأجد نفس ربکم من قبل الیمن) واحیاء غزالی (انّی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن) وسفینهٔ عباس قمی (تفوح روائح الجنّة من قبل قرن) رجوع کرده است ونیز به المعجم المفهرس ج ۶ ص ۵۰۸ رجوع کنید .

۱۱ ـ اوّل ماخلق الله تعالی القلم ونوری وروحی والعقل : ۶۲ . حدیثی مشهور که در آثار علماء شیعه وعرفاء صوفیه زیاد دیده می‌شود مثلا در بحار الانوار مجلسی ووافی فیض کاشانی (احادیث مثنوی صفحات ۱۱۳و۲۰۲) وعوارف المعارف سهروردی چاپ بیروت ۱۹۶۱ ص ۴۴۸ ونیز رجوع کنید به مقالهٔ Goldziher, Z. A 22, 1909, ۹ Corbin, De la philosophie prophétique en Islam shi,ite، in Eranos. Jahrbuch XXXI, 81 ss.

۱۲ ـ أولیاء الله عرائس الله : ۳۹ . سخن ابویزید بسطامی است . رك رسالهٔ قشیری چاپ مصر ۱۳۶۷ ص ۱۱۸ .

۱۳ ـ حجر اسود یمین الله است وبقیه‌ای از بقایای بیت المعمور ویاقوتی از یواقیت بهشت : ۲۷ . بخش اوّل این خبر در تمهیدات عین القضاة ص۹۴

آمده است (الحجر الاسود یمین الله فی ارضه) ، وباقیهٔ آن در احادیث سنّی مشهور است . رك المعجم المفهرس ج ۷ ص ۳۷۰ از ترمذی واحمد حنبل اینطور نقل شده است : « الحجر والمقام یاقوتتان من یواقیت الجنة . »

۱۴ ـ حرام است براهل عقل اعتقاد بچیزی در دنیا وآخرت مگر بچیزی از حکم توحید معموافقة حکم الکتاب والسنّة وشهادة قلوب اهل المعرفة ۱۳ . سخن ابوبکر کتانی .

۱۵ ـ خذوا خاطری فی حالة سکری وحال صحوی ، فانظروا ، فما کان یوافق الکتاب والسنّة [. . .] والاّ فلیس هوحقّا : ۱۳ . سخن ابوبکر شبلی .

۱۶ ـ سبحانی : ۶۳ . شطح مشهور ابویزید بسطامی (از مآخذ : کتاب اللمع تالیف ابی نصر سراج طوسی چاپ نیکولسون ص ۳۹۰ .)

۱۷ ـ عندالله لاصباح ولامساء : ۴۳ . در تمهیدات عین القضاة چاپ عسیران ص۸۳ « لیس عند ربی صباح ولامساء » ودر ص ۲۱۳ « لیس عند الله صباح ولا مساء» آمده است . ونیزرك حالات وسخنان ابوسعید ابوالخیر (تهران۱۳۴۱) ص۲۴

۱۸ ـ کان الله ولم یکن معه شیء : ۴۲ . در صحیح بخاری چاپ مصر ۱۳۱۱ ج ۹ ص ۱۵۲ این حدیث آمده است : « کان الله ولم‌یکن شیء قبله وکان عرشه علی الماء ثمّ خلق السموات والارض وکتب فی الذکر کلّ شیء » . برای مآخذ دیگر این حدیث مشهور ، بمقدمهٔ فرانسه پاورقی شمارهٔ ۴۶ رجوع شود .

۱۹ ـ کلّ عمل لایعمل بسنّتی فهو معصیة عند الله عزوجل : ۱۳ . در سنن ابن ماجه این حدیث دیده می‌شود : « فمن لم یعمل بسنتی فلیس منی» (رك المعجم المفهرس ج ۲ ص ۵۵۶) .

۲۰ ـ کلّ مولود یولد علی فطرة الاسلام فأبواه یهوّدانه وینصّرانه ویمجّسانه : ۳۵ . حدیث نبوی است که بصورتهای مختلف مروی است . رجوع شود به

المعجم المفهرس ج ۷ ص ۳۱۱ وتمهیدات عین القضاة چاپ عسیران ص ۱۹۳ .

۲۱ ـ کلّ وجد لایشهد له الکتاب والسنّة فهو باطل : ۱۳ . سخن سهل تستری است که درکتاب اللمع سرّاج طوسی چاپ نیکولسون ص ۱۰۴ سطر ۱۸ الی ۱۹ نیز آمده است .

۲۲ ـ کنت کنزاً مخفیاً فاردت أن أعرف فخلقت الخلق لأعرف : ۷۰ . حدیث قدسی مشهور میان صوفیه وعرفاء مانند عین القضاة همدانی (تمهیدات چاپ عسیران صفحات ۹۰ و ۲۶۵ و ۲۷۵ ودر آثار متاخرین مانند عطار نیشابوری ومحی الدین عربی ومولانای روم ودیگران زیاد دیده می‌شود . ونیزرك احادیث مثنوی فروزانفر ص ۲۹ .

۲۳ ـ لاتغترّوا بصفاء العبودیّة ، فانّ فیه نسیان الربوبیّة : ۲۶ . قول یکی از بزرگان صوفیه . ودر کتاب اللمع سرّاج طوسی چاپ نیکولسون ص ۳۳۸ سطر ۹ الی ۱۰ همین سخن از ابن عطاء نقل شده است .

۲۴ ـ لائح لاح فاصطلم واستباح : ۳۹ . تعریف ماهیّت تصوف از یکی از بزرگان صوفیه . وآن شباهت دارد باتعریفی که عین القضاة آنرا از ابوالحسن شیخ سمنون می‌آرد : « التصوف لا حال ولا زمان بل اشارة متلفة ولوائح محرقة » (شکوی الغریب چاپ عسیران ص ۲۹) .

۲۵ ـ لوکشف الغطاء ما ازددتُ یقینا : ۴۴ . عین القضاة در تمهیدات چاپ عسیران ص ۷۱ وخود اسفراینی در رسالهٔ در معنی حدیث « لا اله الا الله حصنی » که آن رسالهٔ اوبانضمام « کاشف الاسرار » چاپ می شود ، این سخن مشهور را از علی بن ابی طالب می دانند . امّا سرّاج طوسی (کتاب اللمع چاپ ن ص ۷۰) وابوطالب مکی (قوت القلوب چاپ مصر ۱۳۸۱ ج ۲ ص ۲۰۵) وقشیری (رساله چاپ مصر ۱۳۶۷ ص ۸۴) آنر به عامر بن عبد قیس زاهد معروف از طبقهٔ تابعین انتساب می‌دهند .

۲۶ ـ لو نظرتم الی رجل أعطی من الکرامات حتی تربّع فی الهواء، فلاتغترّوا به حتی تنظروا کیف تجدونه عند الامر والنهی وحفظ الحدود واداء الشریعة : ۱۳ . سخن مشهور ابویزید بسطامی است (رك کتاب اللمع سرّاج طوسی چاپ ن ص ۳۲۴ وحلیة الاولیاء حافظ ابونعیم اصبهانی ج ۱۰ ص ۳۹ وکتاب النور من کلمات ابی یزید طیفور تالیف محمد بن علی سهلگی چاپ بدوی صفحات ۱۲۱ و ۱۲۳ و ۱۲۶).

۲۷ ـ لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرّب ولا نبی مرسل : ۴۴ ، ۶۳ ، ۷۱ به بعد . بنابر قول هجویری جلابی (کشف المحجوب چاپ ژوکوفسکی صفحات ۳۶۵ و ۴۸۰) وعین القضاة همدانی در تمهیدات وبیشتر عرفاء متاخرین این سخن مشهور حدیث نبوی است . نیز رجوع شود به احادیث مثنوی فروزانفر ص ۳۹ .

۲۸ ـ ما انت بربّنا ها نحن منتظرون حتّی یجیء ربّنا : ۷۲ . قول یهودیان راجع به عیسی ؟

۲۹ ـ ما سلك المریدون اصحّ واوضح طریقا من طریق الذکر ، ولا یصل الی الله احد الاّ بدوام الذکر : ۶ . سخن بزرگان صوفیه .

۳۰ ـ از استاد (یعنی جنید) پرسیدند که ما نهایة هذا الامر ؟ قال : الرجوع الی البدایة ؛ ولیس لطریقتنا بالتحقیق نهایة ! : ۱۱۰ . علاء الدوله این سخن جنیدرا بسیار دوست داشته وهم در نامهٔ خود که به عبدالرزاق کاشانی نوشته است از آن استشهاد کرد (رك نفحات الانس جامی چاپ تهران ۱۳۳۷ ص ۴۹۱) . ونیز رجوع شود به رسائل الجنید چاپ علی حسن عبد القادر ص ۵۶ به بعد .

۳۱ ـ مرید مراد شیخ است وشیخ مراد مرید : ۹۳ . سخن بعضی از بزرگان صوفیه .

۳۲ ـ ملاحظة ماصفا بالصفاء جفاء : ۲۶ . سخن یکی از بزرگان صوفیه . ودر

کتاب اللمع سرّاج طوسی چاپ ن ص ۳۳۸ سطر ۸ همین سخن از ابومحمد جریری نقل شده است .

۳۳ ـ من استوی یوماه فهو مغبون : ۳۰ . حدیث نبوی بنابر قول **هجویری جلابی** در کشف المحجوب چاپ ژوکوفسکی ص ۲۵۷ .

۳۴ ـ من اصبح وهمومه همّ واحد ، کفاه الله هموم الدنیا والآخرة : ۹ . حدیث نبوی که بصورتهای مختلف در سنن ابن ماجه آمده است (رجوع شود به المعجم المفهرس ج ۷ ص ۱۰۷) . ودر کتاب « النور من کلمات ابی یزید طیفور » تالیف محمّد بن علی سهلگی چاپ بدوی ص ۳۷ « طوبی لمن کان همّه همّ واحد » آمده است .

۳۵ ـ من تقرّب الیّ شبرا تقرّبت الیه ذراعا ومن تقرّب الیّ ذراعا تقرّب الیه باعا ومن تقرّب الیّ باعا اتیته اهرول الیه : ۱۵ . حدیث قدسی (رك المعجم المفهرس ج ۲ ص۱۷۶) وآن میان صوفیه بسیار شهرت دارد (تمهیدات عین القضاة چاپ عسیران ص ۲۰ وغیرها ؛ مرصاد العباد نجم رازی ص ۱۲۲ ،مصباح الهدایة عزالدین محمود کاشانی ص ۱۲۸) .

۳۶ ـ من جعل السبیل الی الوصول بالله غیر متابعة المصطفی صلّی الله علیه ضلّ : ۱۳ ؛ سخن جنید .

۳۷ ـ من عرف الله طال لسانه : ۷۱ . این سخن در تهمیدات عین القضاة چاپ عسیران ص ۱۸ نیز آمده است .

۳۸ ـ من عرف الله کلّ لسانه : ۷۱ . این سخن بنا بر قول هجویری جلابی (کشف المحجوب چاپ ژوکوفسکی ص ۴۶۴) از جنید است ؛ ودر تمهیدات عین القضاة (چاپ عسیران صفحات ۱۸ و ۳۳۲) نیز آمده است .

۳۹ ـ من الملك الحیّ الذی لایموت الی الملك الحیّ الذی لایموت : ۱۱ ، ۷۳ . خطاب قدوسی روز رستاخیز ؟

۴۰ ـ یشفع الله بعدد ربیع و مضر : ۱۱۶ . قولی راجع بشفاعت اویس قرنی

(رك تذکرة الاولیاء فرید الدین عطار چاپ نیکولسون ج ۱ صفحات ۱۶ الی ۱۸) .

۴۱ - یطرق سمعی، علم من علوم اهل الحقائق ، فلا ادع ان یدخل قلبی الاّ بعد أن اعارضه علی الکتاب والسنّة :۱۳ . سخن ابو سلیمان دارانی (ودر کتاب اللمع سرّاج طوسی چاپ نیکولسون ص ۳۴۶ سطر ۴ الی ۵ همین سخن بدون اسم صاحب القول آمده است) .

چند توضیح راجع بأشعار فارسی وعربی متن

ص ۱۰ تو راه نرفتهٔ از آن ننمودند ورنه که زد این در که درش نگشودند

علاء الدوله همین بیت را درکتاب عروه می‌آرد (نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی ، فارسی شمارة ۲۷۳۱ ص ۸۸ آ سطر ۱۴) ، ولی بجای « درش نگشودند » « برش نگشودند » دارد ، وآن قرائت اخیر شاید مرجّح باشد .

ص ۲۱ این ره که من آمدم کدامست ای جان الخ

این رباعی را عین القضاة همدانی در تمهیدات خود (چاپ عسیران ص ۱۱۱) آورده است ، وگویا از اشعار خود قاضی همدانی باشد .

ص ۳۹ بخدای ارکسی تواند بود بی‌خدای از خدای برخوردار

یك بیت از قصیدهٔ حکیم سنائی است که اوّل آن

« طلب ای عاشقان خوش رفتار طرب ای شاهدان شیرین کار »

میباشد (رك دیوان سنائی چاپ مظاهر مصفا ص ۱۲۱) . وعلاء الدوله وقتی بجای « بی خدای » « جز خدای » خوانده بود چنانکه که از نامه‌ای که به عبدالرزاق کاشانی نوشته است معنی آن تغییر روشن میشود : « ودر اثناء واقعه که بشیخ قدس سرّه نوشته بودم این بیت سنائی را درج کرده بودم :

بخدای ارکسی تواند بود جز خدای از خدای برخوردار

شیخ عتاب فرمود ، گفت : بی ادبی در شرع روا نیست همچنانکه سنائی

گفته است باید گفت : بی‌خدا از خدای برخوردار » (نقل از نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملي جنگ شماره ۳۴۵۵ ص ۴۰۵) .

ص ۵۱ من باتو چنانم ای نگارختن کاندر غلطم که من‌توام یا تو منی

بیت دوم یکی از رباعیات عین القضاة همدانی است که اوّل آن این است .

نه من منم ونه تو توئی نه تو منی هم من منم وهم تو توئی هم تو منی

(رجوع شود به تمهیدات چاپ عسیران ص ۲۸۸ وحاشیهٔ نسخهٔ E متن حاضر)

ص ۵۴ به بعد و ۸۶ ای در طلب گره گشائی مرده الخ

این رباعی مشهوررا بنا بر تعلیقات آقای مهدوی دامغانی برکتاب کشف الحقایق عزیز نسفی (بنیاد ترجمه ونشر کتاب متون فارسی شمارهٔ ۲۴ ، صفحات ۳۱ و ۳۲۷) گاه بمولانا جلال الدین رومی وگاه بافضل الدین کاشی وگاه بفرید الدین عطار انتساب دادند .

ص ۶۰ از همه عالم گزیرست ار همه جان ودلست الخ

سه بیت اخیر از قصیدهٔ سنائی است که اوّل آن این بیت میباشد :

ای سنائی جهد کن تاپیش سلطان ضمیر

از گریبان تاج سازی وز بن دامن سریر

(رك دیوان سنائی چاپ مظاهر مصفا ص ۱۶۵) .

ص ۷۰ س ۱۶ لیس فی الدار غیرنا دیّار

شطر در بحر خفیف است

ص ۸۰ س ۱۰ فربما صحّت الاجسام بالعلل

شطر در بحر بسیط است

ص ۸۳ زشت باید دید وانگارید خوب الخ

بنا بر روایت کتاب اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید (چاپ تهران ۱۳۳۲ صفحات ۲۰۹ و ۳۵۲) شیخ ابوسعید بن ابی‌الخیر این رباعی‌را احیانا میسروده است .

ص ۱۰۱ در دوزخ اگر زلف تو در چنگ آید الخ

نور الدین اسفراینی تمام این رباعی‌را در کاشف الاسرار فصل ۳۱ بدین صورت آورده است :

در عشق توام چوپای در سنگ آید — صحرای جهان بردل من تنگ آید
دردوزخ اگروصل تو در چنگ‌آید — مارا زهمه بهشتیان ننگ آید

ص ۱۰۲ من قطب تمامت جهانم من میخ زمین وآسمانم الخ

از خود اسفراینی در ینابیع الحکمة (= باب هفتم مجموعهٔ رسائل النور) بعنوان ینبوع هفتاد و دوم شعری نقل می‌کنند که شاید بی‌مناسبت نیست آنرا ذکر کنیم :

من مظهر کون کن فکانم — جانم قلمست ازل بنانم
نفسی زجمال او بر آمد — حرفی شد ومن ازو بیانم
سیمرغ هوای بام عرشم — من میخ زمین و آسمانم
من خسرو وکیقباد وقتم — سلطان ممالك جهانم
عنقای هوای کوه کونم — پر بر فلك وملك فشانم
شهباز هوای وحدتم من — شاهین فضای لا مکانم
تاشهره شدم بعشقت ای جان — سر خیل شاه عاشقانم
در مکتب عاشقان این راه — درسی ست که من همی‌ستانم
جانم زجهان چو نیست خالی — خالی ز جهان مباد جانم
تا این همه دولت وجلالات — بنهاده سری بداستانم
فریاد زناز بکوه وصحرا — حق تا به زدیده می‌جهانم (کذا)
باشد که دمی زلوح تقدیر — این نامهٔ عاشقی بخوانم
عبد ازطلبت نخواهد آسود — عمریست که من بدین گمانم
گر عشق تو روی بر نتابم — تا داد دل از تو واستانم

(نقل از نسخهٔ L برگ ۱۶۳ آ)

ص ۱۰۵ أشبهت اعدائی فصرتُ أحبّهم   اذکان حظّی منك حظّی منهم الخ
دو بیت از شعری دارای چهار بیت است که ابوالطیّب محمّد بن اسحاق الوشاء ادیب متوفّی ۳۲۵ هجری در کتاب الموشّی چاپ لیدن ۱۸۰۶ ص ۱۷۷) می‌آرد ومی‌گوید آنرا روی سجّاده‌ای نوشته دیده است .

ص ۱۰۸ به بعد

بندگانت اگر گناه کنند   تکیه بر عفو پادشاه کنند الخ
این شعر نیز در نسخهٔ خطی کتابخانه ملی تهران (کتب فارسی جنگ شمارهٔ ۷۲۷ ص ۴۹ نقل از یاداشت شخصی آقای دکتر مهدی محقق استاد دانشگاه) بطور منفرد وبعنوان شعر از علاء الدولهٔ سمنانی آمده است .

جدول خطا وصواب

صفحه	سطر	خطا	صواب
۵	۱۳	درّ	در
۱۱	۸	: N	: مأمور N
۱۸	۲۱	نماز و	ونماز
۲۳	عنوان	مکتزب	مکتوب
۲۸	۱۹	وجواهر	وجوهری از جواهر
۲۹	۱۸	جواب	خواب
۳۳	۷	دد	در
۴۵	عنوان	وسالة	رسالة
۵۳	۱۰	(۱۷)	(۲۷)
۶۰	۵	کلَّ	کلّ
۶۱	۳	حضرة	الحضرة
۷۰	۶	بود . در	بود ، در
۷۸	۲۴	مستی	هستی
۷۹	۹	ففص	قفص
۷۹	۲۳	صفخهٔ	صفحهٔ
۸۰	۲۱	گویم	بگویم
۸۱	۷	بمکن	یمکن
۸۱	۱۲	صوت	صورت
۸۱	۱۳	نمور	نمود
۸۱	۱۷	دیده بودی	دیده بودمی
۸۱	۲۱	نیز	5 نیز
۸۲	۱	رسوله	رسول
۸۲	۴	روری	روزی
۸۲	۱۶	گفتی .	گفتی :

صفحه	سطر	خطا	صواب
۸۲	۱۱	نفوذ	نعوذ
۸۲	۱۵	رور	روز
۸۳	۱۴	باید پخته	باید تا پخته
۸۴	۲۲	12	8
۸۵	۱	از آنکه .	از آنکه
۸۶	۷	عمدی	محمدی
۸۶	۱۱	کلامی	شاید « کلاهی » صواب باشد
۸۶	۱۳	عقق	محقق
۸۶	۱۹	کآخی	کآخر
۸۸	۳	مشرقة	مشرفة
۸۸	۹	تعالی ورد	تعالی ورود آن ورد
۸۹	عنون	جواب علاءالدولة	جواب الشیخ عن جواب علاء الدولة
۸۹	۱۰	هستیدیده	هستی چیزی دیده
۸۹	۱۶	أخیر	أخبر
۸۹	۱۸	مطالّعه	مطالعه
۹۰	۱۲	وغدرات	ومخدرات
۹۱	عنوان	جواب علاءالدولة	جواب الشیخ عن جواب علاءالدولة
۹۱	۶	شیدیم	شدیم
۹۱	۱۱	حفایق	حقایق
۹۱	۱۱	دوندگان این این	روندگاناین
۹۲	۱	در گرفته	در سر گرفته
۹۲	۶	بحقیقش	بحقیقت
۹۲	۱۸	خبری داد	خبر می‌داد
۹۲	۱۹	حکمست ؟	حکمست ؛
۹۳	عنوان	جواب علاءالدولة	جواب الشیخ عن جواب علاءالدولة
۹۳	۶	بعضی اکابر	بعضی از اکابر
۹۳	۱۳	گذری کن	گذر می کن
۹۳	۲۴	NE	N

صفحه	سطر	خطا	صواب
۹۴	۲	عفوظ	محفوظ
۹۴	۱۵	دانستن	دانستی
۹۴	۱۷	انقباد	انقیاد
۹۴	۲۲	او جام	از جام
۹۵	عنوان	جواب علاءالدولة	جواب الشیخ عن جواب علاءالدولة
۹۵	۹	باز گفتن	باز گفتن
۹۵	۲۱	مصنی	مضی
۹۶	۱	چه .	چه
۹۶	۹	و آله	ندارد
۹۶	۲۰	واقعهٔ را	واقعه را
۹۷	عنوان	مکاتبات ...سمنانی	جواب الشیخ عن جواب علاءالدولة
۹۷	۱۱	نماند ،	نماند .
۹۷	۱۳	درویشان ؟	درویشان ؛
۹۸	۲۴	دءائی	دعائی
۹۹	۶	جهان وجهان	جان وجهان
۱۰۰	۴	طبیت	طبیعت
۱۰۰	۱۷	فویك	فویل
۱۰۰	۲۳	بخر	بحر
۱۰۱	۴	زلطف	زلف
۱۰۱	۲۰	گذارد	گدازد
۱۰۳	۱۷	بارغم کشتهام	بار غم تو کشم
۱۰۴	۶	ار آنك	از آنك
۱۰۴	۱۱	بگذاری	بگدازی
۱۰۴	۱۹	سانم	ستانم
۱۰۴	۲۲	کُه	که
۱۰۵	۱۵	نفس	نفسی
۱۰۵	۱۶	که .	که
۱۰۵	۲۰	رسیدی	رسید
۱۰۶	۴	با ده پرستان	بادهپرستان
۱۰۶	۱۸	نفس	نفسی

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۰۸	۳	شنکل	شنگ
۱۰۸	۸	احسنت تأدیبی	احسنت تأدیبی
۱۰۹	۱۵	دکوکون	دگرگون
۱۱۰	۱۶	درد	ورد
۱۱۰	۲۳	لاطهر	الاطهر
۱۱۱	۴	در رسبدند	در رسیدند
۱۱۲	۲	بر غم	برغم
۱۱۲	۲۵	ندارد	9 (صفحهٔ قبل) ـ 24 بحر مجتث

فهرست کتاب

بخش اول

مکتوبات نورالدین اسفراینی به علاء الدولهٔ سمنانی

برگزیده از مجموعهٔ «رسائل النور فی شمائل اهل السرور»

گردآوری علاء الدولهٔ سمنانی

بخش دوم

مکاتبات نور الدین اسفراینی با علاء الدولهٔ سمنانی

TABLE DES MATIERES DE L'INTRODUCTION

ERRATA

p. 24, 21	Kobrâ,		(à supprimer)
p. 30, 12	crochets.	lire	crochets ou parenthèses.
p. 33, 40	ouvrage	«	passage
p. 39, 16	12	«	19
p. 43, 18 et 23	blessé	«	ennobli
p. 45, 10 et 11	دفع	«	رفع
p. 47, 11	8	«	19

Pratique des Hautes Etudes (Sorbonne), Ve Section, vol. 72 (1964-65), Paris 1964, pp. 150 - 155).

Nos remerciements vont aussi à M. Hasan Rahavard, Assistant du Département d'Iranologie de l'Institut Franco-iranien de recherche, qui a assumé le soin de corriger une partie des épreuves du texte persan. Enfin, nous avons une dette envers notre collègue et ami, le professeur Mehdi Mohaghegh, dont l'érudition n'a jamais manqué d'apporter des solutions aux problèmes qui se posent à l'occidental débutant *in orientalibus*.

N. B. Transcriptions : l'imprimerie ne disposant pas de caractères munis de signes diacritiques, on a simplifié le système de transcription. Suivant l'usage de la *Bibliothèque Iranienne*, conforme ou vœu de nombreux iranologues, on s'est rapproché autant que possible de la valeur réelle des sons en persan.

Montréal, décembre 1971 H. L.

یا در حال ممات ؛ که بعد از این طالب فایده از باطن شیخ گیرد ، وشیخ از راه معنی بحقیقت زنده است ، که « اولیاء الله لا یموتون . . . »

80. Pour une analyse de cette importante notion semnânienne du Moi spirituel, la substance subtile du Miroir à la première personne (*anânîyat*), voir l'ouvrage de H. Corbin, *En Islam iranien* . . . tome III, cité *supra* n. 5.

POST-SCRIPTUM

Ayant renoncé, dans le présent volume de la *Bibliothèque Iranienne,* à compléter la publication des deux parties de la Correspondance échangée entre Esfarâyenî et Semnânî, par une troisième partie contenant un choix de lettres adressées par Esfarâyenî à d'autres disciples, nous croyons à propos d'annoncer ici même la publication de cette denière partie comme annexe à l'épître d'Esfarâyenî intitulée *Kâshef ol-Asrâr (= Kâshif),* laquelle paraîtra prochainement accompagnée d'une traduction française annotée et d'une introduction, comme Volume III de la série *Wisdom of Persia/Dânish-i Irânî* (Publications de la Branche de Téhéran de l'Institut d'Etudes Islamiques de l'Université McGill) . En un certain sens donc, le présent volume et celui qui lui fera suite dans la série *Wisdom of Persia,* forment un tout; aussi bien ont-ils été préparés simultanément, lors de notre séjour à Téhéran en 1970/71, rendu possible grâce à la générosité du Conseil des Arts du Canada et à la décision du Directeur de l'Institut d'Etudes Islamiques de l'Université McGill, le professeur Charles Adams, de nous accorder le congé nécessaire.

Nous tenons à remercier ici le professeur Henry Corbin qui a bien voulu faire paraître le présent ouvrage dans la Collection qu'il dirige. C'est pour nous un privilège tout particulier que d'avoir le premier de nos deux volumes consacrés à Esfarâyenî publié en collaboration avec le "Centre d'Etudes des Religions du Livre" de l'Ecole Pratique des Hautes Etudes, Section des Sciences Religieuses, et avec l'aide du Comité des Publications scientifiques des Etablissements français à l'étranger. En effet, ce fut à l'Ecole des Hautes Etudes que, sous la direction du professeur Corbin, nous avions commencé à nous occuper de ce mystique iranien pour obtenir, en 1964, le diplôme de la Section des Sciences Religieuses avec une thèse sur le *Kâshef ol-Asrâr* (voir *Annuaire de l'Ecole*

ینبوع سی ونهم . پرسیدند که مشایخ طریقت گفته اند : اوامر واشارات شیخ مر مریدرا از سه بیرون نیست : یا اشارت حق باشد ، یا اشارت روح نبی ، یا خود اشارت قلب ، که آن نیز بمثابت اشارت حقّ است . اکنون انحصار بر این سه از کجا لازم است ؟ در جواب گفت : عالم از دو بیرون نیست : غیب وشهادت ، وتمتّعات مجموع وجود انسانی‌را غیبی وشهادتی است بحکم تناسب . . . یعنی مجموعهٔ وجود انسانی در اشیای غیب وشهادت متردّد باشد ، فرق میان خواطر فاسده واشارات صالحه نتواند. چون محلّ نفس ، که وسیلت شیطانست مر القاء وساوس خواطر فاسده واعمال سیئه‌را ، برخیزد ، نقوش اشیای شهادت محلّ باز نیابد ، شیطان وسیلت خود مفقود بیند . . . بعد هرچه از در حواسّ ظاهر درآید ، در انوار غیب مضمحلّ شود ، کار با عالم غیب افتد. هرچه از غیب بر روح ظاهر شود ، در دل ثابت آید ، نفس‌را وقالب‌را لذّت بخشد. مرید صادق فرق میان این سه بتواند ؛ ومجموع اشیای غیب در این سه منحصر ، یعنی اشارت حقّ یا روح نبیّ یا اشارت قلب. اشارت قلب اشیای غیبی‌را شامل، واشیای عالم غیب جز حقّ نه. نفس وشیطان‌را در آن عالم تصرفّ نه ؛ والله اعلم!

78. اعدی اعدائك نفسك الّتی بین جنبیك

cité par Esfarâyenî, *Rasâ'il al-nûr*, ms. *L*, fol. 130b, 12. Cf. Ghazâlî, *Ihyâ 'olûm al-dîn* vol. III, p. 4 ; Najmoddîn-e Râzî, *Mersâd ol-'ebâd* p. 98 ; etc.

79. *Rasâ' il al-nûr* fol. 130a, 5 - pænult. :

فصل در جواب سؤال که بی شیخ راه توان رفت یا نتوان رفت . والعیاذ بالله تا آن کیست که نفی شیخ می‌کند واز روی جهل می‌گوید که بی استادی وپیشوائی قطع این راه توان کرد ! که مشایخ طریقت چنین گفته اند : «من لیس له شیخ فشیخه الشیطان». امّا بباید دانست که مر طالب‌را احتیاج بشیخ از دو وجه است : یکی در تعلّم آداب وشرایط آن بظاهر، چنانکه بعنعنه از مصطفی ـ صلوات الله وسلامه علیه ـ منقولست الی یومنا هذا . . . وجه دیگر وقوف بر وقایعی که می افتد ، تا پیش شیخ می آرد وشیخ در آن معنی اشارتی می‌کند ، تا غایتی که تمییز تواند کرد میان نفس وشیطان . بعد از آن طالب‌را (نسخه : طلب‌را) بفایدهٔ صورتی حاجت نیفتد از شیخ ، امّا بمحبت شیخ وارادت وی محتاج باشد ، تا از راه معنی فایده تواند گرفت . پس اینجا تفاوت نکند اگر شیخ در حال حیات باشد

689, 697 et 705. Que la dernière soit la seule possible, c'est ce qui résulte du vers de Semnânî au § 5 : "Il y a maintenant vingt ans que je suis devenu ton serviteur". Nous savons par la lettre que Semnânî avait écrite après la mort d'Esfarâyenî en 717 h. à 'Abdorrazzâq-e Kâshânî, dans laquelle il dit avoir eu l'honneur d'être le disciple d'Esfarâyenî pendant trente-deux ans (Jâmî, *Nafahât*, p. 488, 14), qu'il compte ce "service" à partir de 685. Il est donc certain que 705 est l'année dans laquelle cette lettre fut écrite, soit seize ans et demi après le départ de Baghdâd pour Semnân, en Safar 689. La contradiction qui semble en résulter avec les "deux ans et demi depuis la séparation du Maître" dont Semnânî parle au § 10, n'est qu'une apparence. Il faut plutôt en tirer la conclusion que Semnânî a vu son maître encore une fois, fin 702 ou début 703. Et cela n'est point impossible, puisque nous savons que Semnânî avait fait encore un pélerinage à La Mecque avec Dehestânî (*supra* n. 40c). Ce pélerinage peut avoir eu lieu en 701 h., si c'est l'année au cours de laquelle Dehestânî était devenu "*darwîsh*" après avoir été "*khâdem*" pendant une période d'environ neuf ans.

72. Selon *Fadl al-tarîqa* de Semnânî, ms. Istanbul, Feyzullâh 2135, fol. 100b, 4 ss :

وقد البسنى شيخى ، قطب الاقطاب فى زمانه ، نور الدين عبدالرحمن بن محمد الكسرقى ، خرقته الذاكر (كذا) المعروف حكايتها بين الاصحاب ، فى الشارع (كذا) المقدّم على سبعماية . . . وبعث الىّ قبلها بعشر سنين خرقة ملمّعة فالبسنيها اخى شرف الدين

L'histoire de cette "*khirqa* qui accomplit le *dhikr*", "bien connue parmi les soufis", nous est racontée par Esfarâyenî aux §§ 59 - 60 du *Kâshif*, q. v. Esfarâyenî essaie aussi de supprimer le doute que "ce grand homme, entre les mains duquel elle se trouve maintenant, ne la tienne peut-être pas en honneur."

73. *K. al-'orwa* arabe fol. 103a, 14 à 103b, 1 et persan 91b, 15 - ult. Comparer le passage dans l'Introduction de Semnânî à son édition des Correspondances d'Esfarâyenî : texte ici p. 3, ult.-4, 9.

74. H. Corbin, *L'Homme de Lumière dans le soufisme iranien*, notamment pp. 189 ss. et 206 ss. dans l'édition de 1961 citée *supra* n. 5. Comparer également l'analyse de M. Meier, *Kubrâ*, pp. 181 ss.

75. *Kubrâ* p. 134.

76. Texte ap. Meier, *Kubrâ* (Anhang) p. 288.

77. *Rasâ'il al-nûr* ms. *L*, fol. 145a, 17 ss. :

servée à Istanbul, ms. Velîyuddîn 1796, traité no. 19 (selon le Catalogue de 1304 h. l. p. 245. Voir sur ce manuscrit *infra*).

69. Le 21 Rajab selon Khwâfî, *Mojmal-e Fasîhî* éd. M. Farrokh, vol. II, 1, Mashhad 1339 h. sh., p. 45, mais le 22 Rajab selon Jâmî, *Nafahât*, p. 439.

70. Cette conclusion résulte des données suivantes : Tout d'abord, le fait que les trois lettres constituent un ensemble est évident, si l'on compare, par exemple, *B. I* § 19 avec *B. II* §§ 31 et 33s., et ce dernier passage avec *B. III* § 12. Semnânî reçoit la première partie de la lettre *B. I* au mois de Ramazân, pendant lequel il écrit sa réponse (cf. *B. II* § 11) ; la fin lui arrive au milieu du mois suivant (Shawwâl) (cf. *B. II* § 71). Ensuite nous savons que nous sommes "cette année" dans l'année "trois" (*B. II* § 57). Que cela doive signifier 693, c'est ce qui résulte du fait qu'au § 52, Semnânî cherche à s'excuser d'une impertinence qu'il avait commise (en critiquant des amis d'Esfarâyenî) "dans le courant de ces cinq années", et qu'il s'en excuse par une vision qu'il avait eue (à Jâm ?) lors de son voyage avec feu Sharafoddîn-e Badî' en direction de Baghdâd. Cela résulte en outre du fait qu'Esfarâyenî dise dans sa réponse (*B. III* § 14) que "cela fait environ quatre ans que cet enfant (a attendu) pour me raconter cette vision". L'année de référence doit donc être celle du séjour de Semnânî à Baghdâd en 688 - 89. La seule difficulté que présente cette chronologie est qu'en 693 h., le 26 Ramazân était un vendredi et le 30 Ramazân par conséquent un mardi (selon *Wüstenfeld-Mahlersche Vergleichungs-Tabellen*, 3e édition, Wiesbaden 1961, où le 1er Shawwâl 693 est donné comme le mercredi 25 août 1294), alors que Semnânî présente la chose comme s'il avait écrit les §§ 9 - 54 du jeudi soir 26 Ramazân au lundi soir 30 Ramazân (cf. §§ 9 - 11, 30, 32, 48, 54), ce qui n'aurait pu être le cas qu'en 688, 696 ou 704. Or, s'il ne s'agit pas d'un simple lapsus, ce qui nous semble improbable, la solution de ce problème peut être trouvée si l'on se rappelle que Semnânî écrit cette partie de sa lettre "en la présence de l'entiré spirituelle du Maître" (§ 9) et que ces jours du mois de Ramazân sont exactement ceux de son initiation à Baghdâd en 688 (*supra* n. 66). La confusion des jours de la semaine s'expliquerait alors par l'idée que Semnânî voulut "revivre" en 693 l'évènement de son initiation qui avait eu lieu exactement cinq ans auparavant.

71. La lettre *B. IV* fut écrite en une année où le 8 Rajab était un lundi (§ 4), ce qui nous donne d'abord le choix entre

le premier a donné à la *hazâr-mîkhî* une signification de première importance; et le fait que notre auteur la distingue ainsi, comme symbole de *fanâ* et *baqâ*, des sept robes soufies ordinaires, est en parfaite correspondance avec son enseignement contenu dans le *Kâshef ol-Asrâr* : le soufi doit passer par les *sept* degrés de la nature humaine, pour arriver, par l'expérience du *fanâ*, au "huitième degré" qui est celui de la *walâyat* et se situe "en dehors" de la nature humaine (cf. *Kâshif*). On comprend alors la signification de ce geste d'Esfarâyenî envoyant à Semnânî (avant 705 h.) un chapeau *hazâr-mîkhî (kolâh-e hazâr-mîkhî)*: il le reconnaît comme *walî* et comme représentant du fondateur de l'Ordre (*B. IV* § 4, cf. *infra* p. 8). Il est vrai que l'envoi d'un vêtement *hazâr-mîkhî* comme symbole accompagnant le "diplôme de maîtrise" est déjà mentionné dans le titre du diplôme (*ijâzat al-irshâd*) que Majdoddîn-e Baghdâdî (ob. 616/1219) avait conféré à Razîyoddîn 'Alî-e Lâlâ (publié par M. T. Dâneshpazhûh, *Kherqeh-ye hazâr-mîkhî* in *Collected Papers on Islamic Philosophy and Mysticism*, cité *supra* n. 5, p. 165 de la partie persane) ; mais l'information reçue de ce titre peut dériver de l'opuscule intitulé *Tadhkerat ol-mashâyekh* publié également par Dâneshpazhûh (cf. *ibid.* p. 153) et qui est certainement de Semnânî (cf. Meier, *Kubrâ,* p. 2 n. 2 de l'Introduction).

65. Pour ce qui suit : *K. al-'orwa* arabe fol. 103b, 2 ss. et persan 92a, 1 ss. Akhî Sharafoddîn l'accompagne jusqu'à Ray, d'où il " revient " selon la version arabe, mais d'où Semnânî le "renvoie" selon la version persane, à Semnân, plus exactement au *Khângâh* Sakkâkî que Semnânî avait fait reconstruire auparavant. Il semble donc que Sharafoddîn doive représenter Semnânî pendant son absence, ce qui n'a de sens que si Semnânî a occupé pratiquement la fonction d'un maître soufi avant de se rendre à Baghdâd.

66. C'est-à-dire du 27 au 30 Ramazân selon la précision donnée par la version persane. Cette date est importante pour la vie spirituelle de Semnânî : cinq ans plus tard, il composera la lettre *B. II* pendant ces mêmes jours, en la "présence spirituelle du Maître" (*B. II*) § 9 ; cf. *infra* n. 70).

67. C'est aujourd'hui un petit hameau, où se trouve la tombe (restaurée) de Semnânî.

68. Comparer Brockelmann, GAL (deuxième édition) II, p. 263 et Suppl. II, p. 281, ainsi que les listes données par Meier et Molé (*supra* n. 5), pour les œuvres existantes de Semnânî. Ajouter : *Sawâti' al-qawâti'*, traité cité par Semnânî lui-même, *B. II* § 72, et qui est sans doute identique à la *Risâla fî qawâti' al-sawâti'* con-

dans le chapitre sur la *khirqa* du *Kitâb mokhtasar fî âdâb al-sûfîya wa'l-sâlikîn li-tarîq Allâh* d'un disciple d'Ansârî (ob. 481/1089) édité par S. de Beaurecueil, (B. I. F. A. O. LIX, Le Caire 1960), traité qui, on le sait, est identique presque mot pour mot à celui que plusieurs manuscrits attribuent, sous le titre de *Âdâb al-morîdîn*, à Najmoddîn-e Kobrâ, dont on a une excellente traduction abondamment commentée par F. Meier (*Ein Knigge für Sufis*, in R. S. O. XXXII, Rome 1957, pp. 485 - 524). De plus, ce même chapitre sur la *khirqa* est cité, avec quelques additions et modifications mineures, et attribué à Kobrâ, par le fils d'un disciple de ce dernier, Abû'l-Mafâkher Yahyâ-ye Bâkharzî (ob. 736/1336), dans son *Awrâd al-ahbâb wa-fosûs al-âdâb*, édité par I. Afshâr (Publ. Univ. Téhéran no. 1057) vol. 2 (Téhéran 1345 h. sh.) pp. 27 - 34. Or, selon ce texte d'Ansârî ou de Kobrâ, on peut mettre la robe dite *molamma'* quand on a eu sa part de toutes les "stations" (*maqâmât, manâzel*), mais reçu (seulement) une lueur (*lom'a*) des lumières des "états mystiques" (*ahwâl*) (*K. mokhtasar* § 6d = *Ein Knigge* p. 505 = Bâkharzî p. 31, 11). En revanche, on mettra celle dite *hazâr-mîkhî* quand on se sera brisé par mille (*hazâr*) coups dans la guerre contre soi-même, quand on aura bu mille coupes du poison de (?) et torturé sa nature avec l'aiguille du contentement (*K. mokhtasar* § 6i = *Ein Knigge* p. 506 = Bâkharzî p. 31, 21 - 22). Notons que ce symbolisme ne correspond pas exactement à celui d'Esfarâyenî. Il est vrai que ce dernier n'explique pas la signification qu'il a pu donner à la robe *molamma'*, mais il est très clair quant à la *hazâr-mîkhî* : celle-ci signifie pour lui l'état suprême de *fanâ* et *baqâ* (A. VII § 7) et se situe en quelque sorte en dehors des sept autres *khirqa* ordinaires, qui sont : 1) *dalq* (mot généralement synonyme de *khirqa*, voir R. P. A. Dozy, *Dictionnaire détaillé des noms des vêtements chez les Arabes*, Amsterdam 1845, pp. 183 ss.) ; 2) *molamma'*, "de couleurs variées" ; 3) *khashen*, de laine grossière ; 4) *kabûd*, " bleu-foncé " ; 5) *sapîd*, " blanc " ; 6) *do-tâ'î*, "deux-pièces" (?); 7) *farajî*, "entre-ouvert" (?), probablement = *farajîya*, sur laquelle voir Dozy, *Vêtements* p. 327 ss.). Par contre, dans le texte d'Ansâri/Kobrâ, ce n'est pas à la robe *hazâr-mîkhi*, mais au manteau appelé *lapâceh* que revient le symbolisme du *fanâ* : واگر جامۀ وجود خود را چاك كرده است و بود خود را برفنا آورده ، لپاچه در پوشد (*K. mokhtasar* § 6j = *Ein Knigge* p. 506), tandis que Bâkharzî (p. 32, 6 - 7) remplace ce *lapâceh* par le *farajî* (No. 7 ckez Esfarâyenî) et précise que ce *farajî* " entre-ouvert devant " ne saurait être porté que par un Shaykh. Il semble donc que c'est Esfarâyenî qui

système des gradations de lumière des maîtres *kobrawîs,* étudiées en profondeur et dans leur ensemble par H. Corbin dans *L'Homme de Lumière dans le soufisme iranien* (cité *supra* n. 5)

54. *K. al-'orwa* arabe fol. 102b, 11 - ult. et persan 91a, 14 à 91b, 2. Voici le texte de la version arabe :

انى اكتب تعبير وقائعك وابعث اليك على يد شرف الدين سعد اللهّ . وليس لك حاجة الترددّ الينا، فمعناى حاضر عندك كما شاهدته فى واقعاتك. فاجتهد فى الذكر ونفى الخواطر، جيدّها ورديها، لانها حجاب بينك وبين مطلوبك، والحجاب حجاب ان كان اطلساً او مسحاً. وقد صحّ عن النبىّ عليه السلام انه قال : انّ للّه سبعين الف حجاب من نور وظلمة. فالعبور عليها والتجاوز عنها واجب على طالب الكمال. ودفع الحجاب الظلمانى اسهل عن السلاّك من دفع الحجاب النورانى.

55. Au futur dans la version persane.

56. Cf. *supra,* n. 12.

57. Selon la version persane : اگر چه اطلس وحرير است يا گليم سياه
Le "gelîm noir" peut être une allusion à Satan (cf. 'Aynolqozât-e Hamadânî, *Tamhîdât,* éd. Ossayran § 289 ; Najmoddîn-e Râzî, *Mersâd ol-'ebâd* éd. Shams ol-'orafâ, Téhéran 1336 h. sh., p. 51, 6).

58. C'est le thème majeur du *Kâshef ol-Asrâr* d'Esfarâyenî. Voir *Kâshif.*

59. Cependant, selon *Kâshif* § 93, l'attribut divin de prééternité (*qedam*) reste impénétrable même pour le Prophète en tant qu'Homme Parfait.

60. Esfarâyenî ne dit donc pas "comme tu l'as vu en effet dans tes expériences visionnaires". Ce qui compte pour Esfarâyenî, c'est l'idée même du "noviciat" (*erâdat*), parce que ce "volontariat" est une théophanie de l'attribut divin de "volonté" (cf. *Kâshif,* note 43 de la traduction. Comparer ici *B. I* § 19 et *B. II* §§ 33 - 34).

61. *K. al-'orwa* arabe fol. 103a, 4 et persan 91b, 6 - 7.

62. Cf 'Attâr, *Tadhkerat ol-awliyâ* (éd. Nicholson) vol. I, pp. 15 ss.

63 et 64. On ne sait pas exactement de quelle manière la robe *hazâr-mîkhî* (cf. Steingass, *Persian-English Dictionary,* pp. 1360 et 1498) se distingue de celle appelée *molamma'* ; dans les deux cas, il doit s'agir de robes bariolées cousues de plusieurs pièces de différentes couleurs. A notre connaissance, les deux types sont mentionnés pour la première fois, et distingués l'un de l'autre,

forme sur la tablette de mon cœur, et que je fus délivré, par cette grâce, de cet ' être en *tawhîd* ' (*hastî-e tawhîdî*), dont précédemment j'avais acquis la certitude qu'il s'agissait d'une pure pluralisation de l'être divin (*sherk*), de même que du 'non-être en *tawhîd*' (*nîstî-e tawhîdî*), dont je n'avais plus aucun doute que c'était une pure méconnaissance de l'être divin (*kofr*), pour ainsi parvenir, grâce à l'assistance de l'énergie spirituelle du Maître, à l'Etre de l'unité en son essence (*hastî-e wahdat-e dhâtî*), dans lequel le non-être n'a absolument aucune place; et je fus totalement délivré de toute 'altération'.» Remarquons encore que cette expérience mystique, qui annonce déjà les grands thèmes de la théologie mystique développée par exemple dans *al-'orwa*, avait eu lieu au moins deux mois avant que Semnânî se mit à écrire cette réponse à Esfarâyenî (fin Ramazân 683, cf. *infra* n. 70), donc avant qu'il écrivît la première partie où il s'exprime dans le style "ivre" d'Esfarâyenî, style qui reflète un stade antérieur à ce dépassement du "*hastî ô nîstî-e tawhîdî*". C'est là peut-être la raison pour laquelle Esfarâyenî exprime dans sa réponse (*B. III* §§ 2 - 4 et 9) quelques doutes quant à la spontanéité de Semnânî.

48. *Cehel majles* 102a, 7 à 103a, ult. = Jâmî, *Nafahât* p. 555, 4 - 18. Semnânî reconnaît ici que le fait d'avoir appelé Dieu "être absolu" ne fait pas d'Ibn 'Arabî un *kâfir*. Selon cette "excuse" donnée par Semnânî, la bonne intention d'Ibn 'Arabî, en appelant Dieu ainsi, aurait été qu'il voulait expliquer la "seconde ascension" (*me'râj-e dovom*), à savoir que non seulement "Dieu était et que rien n'était avec lui", mais qu'aussi "il est maintenant comme il était", c'est-à-dire que la pluralité des êtres créés ne s'additionne en aucune manière à l'unité de l'Etre divin. Cf. *supra*, n. 46.

49. Quelques références : Abû Nasr al-Sarrâj, *Kitâb al-luma'* (éd. Nicholson) p. 346, 4-5, pour la parole de Dârânî (anonyme dans Sarrâj); *Luma'* p. 104, 18 - 19, pour celle de Tostarî; *Luma'* p. 324, 16 - 18, pour celle de Bastâmî.

50. Il s'agit de l'homme de service d'Arghûn mentionné *supra* n. 42.

51. *Cehel majles* fol. 120b, 3 à 121a, 7.

52. *K. al-'orwa* arabe fol. 101b, ult. à 102a, 3 et persan fol. 91b, 2 - 5.

53. Pour une analyse de la "méthode psychanalytique" d'Esfarâyenî, voir notre *Kâshif*, chapitre "centres subtils". Tout en ayant des traits individuels, cette "méthode" s'insère dans le

par Esfarâyenî pour faire allusion à une union absolue en état d'ivresse mystique; état de "l'instant hors de l'instant" *(waqt)* et état de la dialectique de l'être et du non - être - annihilation *(hastî/nîstî)*, sont repris par Semnânî, d'abord *(B. II*, §§ 1-29) dans le même style "ivre" d'Esfarâyenî, mais seulement pour être développés aussitôt, surtout dans la seconde partie de la lettre, dans le sens d'une hiérarchisation de la structure à la fois de l'expérience mystique individuelle (*B. II* §§ 19-20 et surtout 42) et d'une cosmogonie mystique (§§ 35-39). Alors que dans la première partie de sa lettre, Semnânî n'hésite même pas à identifier l'Etre absolu avec l'Etre vrai (*B. II* § 8) - identification qui est précisément l'objet de sa censure d'Ibn 'Arabî - il nous donne aux §§ 55-57 ce récit de son dépassement, par expérience mystique, de la dialectique du *tawhîd* en quatre étapes: "En somme, j'avais vécu un *instant* extrêmement sublime, en me détournant de cet être que j'avais gagné dans l'annihilation. Je savais que dans l'annihilation de mon premier être (= l'être d'un 'fils de roi', avant la connaissance de la mystique) j'avais été blessé par le 'détachement du monde' *(tajrîd)*. Ensuite, quand, en annihilant tout ce qui n'est pas Dieu, j'eus extirpé cet autre être que j'avais gagné dans la (première) annihilation, en *tajrîd*, à savoir un être non matériel qui avait pénétré mon for intérieur, je fus blessé par l'esseulement *(tafrîd)*. Et quand enfin j'eus renié totalement cet autre être que j'avais gagné dans la (seconde) annihilation, en *tafrîd*, à savoir la conscience d'être annihilé, je reçus la robe d'honneur de l'amitié divine dans la station de l'union *(maqâm-e tawhîd)*. Mais dans cet état d'union même je continuai d'éprouver être et non-être, et une angoisse et une inquiétude en résultaient . . . jusqu'à ce qu'au mois de Rabî' II de cette année, à Islamâbâd, l'an 3 (= Rabî' II 693), cette inquiétude diminua, sans que je comprisse pourquoi. (Je le compris) seulement au mois de Rajab, pendant une retraite : c'est que Dieu, grâce à l'énergie spirituelle *(hemmat)* de mon Maître, m'avait fait parvenir, de cet état d'instabilité d'être et de non-être en *tawhîd*, à l'Etre de l'unité *(hastî-e wahdat)*. Je me trouvai alors dans un état où il m'était indifférent que Dieu me gardât ainsi éternellement emprisonné dans mon corps où qu'il m'en délivrât aussitôt. J'éprouvai cet état au moment même où je vis le Maître en une vision . . . Peut-être donc fut-ce au moment même où le Maître eut l'impulsion de mettre par écrit ces vérités - comme il le remarque dans sa lettre - que ces dernières prirent

46. Selon l'explication de Hâjjî Âmolî donnée ici (*Cehel majles* 118b paenult. - 119a, 1), *"kâna Allâh wa-lam yakon ma'ahû shay'"* est la première " ascension " (*me'râj*), tandis que *"wa'l-ân kamâ kâna"* est la seconde "ascension". Cette "première ascension" est un *hadîth* généralement reconnu par les sonnites et les shî'ites (voir les références données par O. Yahyâ ap. *Tirmidhî, Kitâb Khatm al-Awliyâ'* (Inst. Lettr. Or. Beyrouth, Rech. Tome XIX, 1965, p. 176, 9 - 10) et par Mollâ Sadrâ, *Pénétrations* . . . p. 60 référant au Shaykh Mofîd), tandis que la seconde partie de cette célèbre tradition soufie est attribuée au "Vérificateur" (*al-Mohaqqeq*=Ja'-far al-Sâdeq ?) par 'Abdorrazzâq-e Kâshânî (*Istilâhât al-sûfîya,* Haydarâbâd-Dekkan s. d., p. 16) et à Jonayd par Dâwûd al-Qaysarî (*Sharh Fusûs al-hikam,* lithogr. Bombay 1300 h. l., p. 37 du Commentaire) de même que par Mîrzâ Badi' ol-Molk 'Emâdoddawleh (cf. Mollâ Sadrâ Shîrâzî, *Le Livre des Pénétrations métaphysiques* publié par Henry Corbin, *Bibliothèque Iranienne* vol. X, Téhéran/ Paris 1964, p. 89, 10 - 11 du Commentaire persan). Kâshânî interprète la tradition entière comme établissant la permanence de l'unitude absolue (*ahadîya*) au sens exclusif (*bi-shart lâ*) "avant" et "après" la création du monde (voir à ce sujet nos deux articles cités *supra* n. 5 : *Simnânî on wahdat al-wujûd* pp. 104 s, et *Der Briefwechsel* . . . Section 3 A.). Esfarâyenî n'en cite que la première partie, mais l'interprète comme symbole de cette union mystique dans l'annihilation, dans un "instant hors de l'instant" où le temps et l'espace, voire l'éternité *a parte ante* et *a parte post,* n'ont plus de valeur existentielle, et dont il donne le récit personnel dans sa lettre *B. I* §§ 1 - 5.

47. L'entrevue avec Hâjjî Âmolî n'est pas, certes, l'unique motif pour lequel Semnânî s'oppose à la doctrine d'Ibn 'Arabî; nous avons essayé d'en analyser le fondement mystique dans les deux articles mentionnés dans la note précédente. Ajoutons que nous croyons avoir une preuve de la thèse que Semnânî ne voulait pas, en dernier lieu et malgré les apparences, détruire la doctrine mystique d'Ibn 'Arabî par une théologie exotérique, mais la dépasser mystiquement. Cette preuve serait donnée par la lettre *B. II* de Semnânî, écrite en réponse à la lettre *B. I* d'Esfarâyenî; et cette réponse constitue en quelque sorte un dépassement non seulement du *tawhîd* ontologique, mais aussi de l'expérience d'union mystique décrite par Esfarâyenî lui-même *(B. I.)*, bien que Semnânî place ce développement humblement sous l'inspiration de son Shaykh. En voici quelques étapes. Les deux thèmes majeurs donnés

686" ; mais cette date ne saurait être correcte, puisqu'elle nous ramènerait en Rabî' I-II 686, c'est à dire l'été 1287, pendant lequel Semnânî avait été emmené de Hamadân à Sharûyâz. Quant à la date de son départ de Semnân en direction de Hamadân, elle est également incertaine : notre manuscrit de la *'orwa* (arabe) 102a, 3, donne Rabî' II 687, ce qui est certainement faux ; mais puisque Semnânî dit en même temps (101b, ult. ss.) qu'il avait laissé passer "une ou deux semaines" après Moharram 686, la date de ce départ pourrait à la rigueur être corrigée en Rabî' II 686.

42. Selon *K. al-'orwa* arabe 102b, 2; selon la version persane (91a, 7) c'était au contraire avec l'autorisation du Sultan. De toute façon, et selon les deux versions (ibid.) ainsi que selon *Cehel majles* (117b, 5 - 10), c'est par l'oncle paternel de Semnânî, vizir d'Arghûn (c'est-à-dire Jalâloddîn-e Semnânî), que ce dernier est informé du départ clandestin de son neveu. Arghûn se contente ensuite d'envoyer à la poursuite du fugitif un homme de son service (c'est le "musulman turc" dont il sera question plus loin ici) et qui a la tâche de veiller à ce que Semnânî ne s'échappe pas vers Baghdâd.

43. *Cehel majles* 116a, 2 à 122b, 7 contenant l'histoire de ce Hâjjî Âmolî que nous résumons dans ce qui suit.

44. Rappelons que c'est le père de Semnânî, Sharafoddîn (nommé *Malik* de Baghdâd par Arghûn en 687/1288 selon Rashîdoddîn, *Târîkh-e mobârak,* cité *supra* n. 24, texte p. 68) qui avait exprimé une certaine réserve au sujet d'Esfarâyenî (*voir supra*). Aussi savons-nous par Semnânî lui-même que ses parents "n'aiment pas" Esfarâyenî (cf. ici, lettre *B. II* § 49). Quant à Jalâloddîn, l'oncle paternel, il a sans doute la sympathie de l'entourage bouddhiste d'Arghûn, puisque le *bakhshî* Barandeh intervient en sa faveur, lorsqu'il est devenu suspect (cf. Rashîdoddîn, *Târîkh-e mobârak,* texte pp. 73 ss.). Esfarâyenî avait d'ailleurs écrit une lettre aux deux frères Sharafoddîn et Jalâloddîn-e Semnânî, dans laquelle il invitait les deux éminents hommes politiques à devenir " raisonnables " (*'âqelân*), c'est-à-dire à se rendre compte des conséquences, dans l'au-delà, d'une indifférence à l'égard de la religion *(Rasâ'il al-nûr* . . . ms. *L*, fol. 41a-42a).

45. Résidant en Egypte (*Mesr*). Il pourrait s'agir de 'Afîf al-dîn Solaymân b. 'Alî al-Tilimsânî (ob. 690/1291) qui, en effet, avait été accusé d'hérésie par "certains juristes à l'esprit ascétique" (*ba'zî az motaqashshefeh-ye foqahâ*) selon Jâmî, (*Nafahât* p. 570).

que Semnânî ne réussit qu'avec peine, en poussant un cri, à le faire revenir à l'état normal. "Ce fut là une expérience très sublime, continue Semnânî, mais comme je remarquais en lui un certain orgueil *('ojbi)* causé par cette expérience, je lui dis que ce n'était rien du tout . . . Plus tard, il eut plusieurs fois l'expérience de la théophanie de la non-indigence *(tajallî-e samadîyat)*. C'est là une "station" dans laquelle le besoin de manger (lire : *be-akl* et non : *bâ gel)* disparaît complètement . . . Comme il se voyait lui-même dans cet état, une certaine illusion prétentieuse *(ghorûrî)* se fit jour en lui, et il se dit : Ne pas manger est bien un attribut de Dieu, et c'est cet attribut qui s'est réalisé en moi. La prétention à la divinité commençait donc à se manifester en lui, et il ne mangeait rien ; j'avais beau le battre avec un bâton et lui mettre une pièce de bois dans la bouche pour lui ingurgiter de la boisson, celle-ci en sortait aussitôt et ne passait pas par sa gorge". Cela continua pendant six ans. Dehestânî refusait toute nourriture matérielle et n'éprouvait aucun désir charnel en général, tout en remplissant ses devoirs de serviteur. A la fin de cette période de six ans, Semnânî l'emmena en pélerinage. "A notre arrivé à Médine, je lui dis: Si tu appartiens à la communauté de l'Envoyé de Dieu, et si tu es mon disciple *(morîd)*, il faut faire ce que l'Envoyé de Dieu a fait et ce que je fais moi-même; sinon, lève toi et va-t-en, car tu ne pourras plus dans ce cas rester en notre compagnie. Alors, 'Alî-e Dûstî (un autre disciple de Semnânî) mit une bouchée dans sa bouche, et à partir du jour suivant, je lui fis prendre trois bouchées par jour, jusqu'à ce que nous arrivâmes à La Mecque. Là je lui ordonnai de manger comme les autres derviches, ce qu'il fit; et c'est ainsi qu'il trouva la délivrance de cette erreur." *(Cehel Majles* fol. 60b, 2 à 63a, 7 = Jâmî, *Nafahât* pp. 445, 1 à 447, 1 (avec quelques omissions). On notera que l'attitude d'Esfarâyenî à l'égard de ce phénomène du jeûne absolu, telle qu'elle se manifeste dans la lettre *B. V*, est beaucoup plus positive que celle de Semnânî; quant à sa censure du jeûne de Semnânî, nous n'en avons que le témoignage de ce dernier. Aussi, le souci d'orthodoxie, manifeste dans ces censures, est-il plus caractéristique de Semnânî que d'Esfarâyenî. Voir encore *infra*, n. 47.

41. Selon *K. al-'orwa* arabe fol. 102b, 3. La date n'est pas mentionnée dans la version persane (fol. 91a, 7). Dans d'autres écrits autobiographiques de Semnânî, relevés par Meier (art. *'Alâ' al-Dawla*) on trouve cependant la date "80 jours après Moharram

a) Lors de son séjour à Baghdâd auprès d'Esfarâyenî, un vendredi à la mosquée du quartier Rosâfa, Semnânî avait refusé obstinément d'accepter l'invitation du prédicateur à un petit repas, bien qu'Esfarâyenî lui dît de l'accepter, à cause d'un vœu (de ne jamais manger le vendredi) que Semnânî avait observé depuis sa jeunesse, même en accompagnant Arghûn dans ses guerres. Esfarâyenî lui avait pardonné cette obstination, tout en lui expliquant que ce vœu n'avait aucune valeur religieuse, voire qu'il s'agissait en fait d'un acte d'idôlatrie spirituelle (*nadhr-e khwodrâ bot-e khwôd gardânîdî*) (texte ici, *B. II* § 64).

b) Un disciple de Semnânî nommé Tâjoddîn Mohammad-e Tostarî, ne voulait pas accepter de sucreries une nuit de Ramazan 693 à cause d'un vœu, bien que Semnânî l'invitât à faire comme les autres derviches. Sur quoi Semnânî se mit en colère; mais voici que la "voix de son Maître" (sur ces interventions d'Esfarâyenî parlant à la première personne, voir *infra* pp. 12 ss.) lui rappella qu'il avait été dans le même cas lui-même, jadis, à la Rosâfa. Au lieu de se fâcher, Semnânî propose donc à Tâjoddîn son propre exemple, sur quoi Tâjoddîn demande pardon et consent à goûter quelques sucreries (texte ici, *B. II* §§ 62 - 65).

c) Plus tard, "m'occupant sur l'ordre du Shaykh de la direction spirituelle depuis trente-sept ans", c'est-à-dire en 726 h. (cf. *infra*), Semnânî racontera, lors d'un *majles* avec Amîr Eqbâl-e Sejestânî et d'autres disciples, l'histoire de celui d'entre ses disciples qui fut célèbre pour avoir observé un jeûne absolu pendant six années, et qui figure sous le nom de Akhî Alî-e Dehestânî dans le récit de Amîr Eqbâl (*Cehel Majles* fol. 60a, 6 ss.), mais sous le nom de Akhî Mohammad-e Dehestânî dans la citation qu'en a faite Jâmî (*Nafahât* pp. 445 ss.) et qui pourrait donc être identique avec ce disciple de Semnânî nommé Shamsoddîn Mohammad-e Dehestâni au sujet duquel Esfarâyenî félicite Semnânî en 717 h. (ici *B V* § 3), parce que ce disciple fut dans une "station hors de la nature humaine, où la nourriture vient de la Présence divine". Or, selon le récit de Semnânî donné par Amîr Eqbâl et Jâmî, ce Dehestânî "qui est maintenant parmi les derviches depuis vingt-cinq ans" (*Naf.* p. 446, 13), donc à partir de 701 h., avait rejoint le *khângâh* de Semnânî étant encore tout jeune garçon, lorsqu'il était arrivé un beau jour avec un groupe de voyageurs et avait décidé d'y rester en tant que "serviteur" (*khâdim*). Après s'être adonné à l'exercice du *dhekr* et à quelques retraites pendant trois ans, il avait déjà fait une expérience mystique tellement extraordinaire

il allusion à l'idée que c'est Dieu qui envoie un maître à la recherche de celui qui est prêt à devenir un disciple, et non pas inversement *(A. V* § 14). De même, au § 11 de la lettre *B. III* d'Esfarâyenî, où c'est Dieu qui s'adresse à la première personne à Semnânî, par une allocution ayant lieu dans l'âme d'Esfarâyenî, cette allocution rappelle le fait que l'enseignement spirituel que Semnânî reçut d'Esfarâyenî avait été prévu éternellement par Dieu.

37. Donc en *Jomâdâ II* 685, puisque Semnânî quitta le Sultan à Tabrîz le 16 Sha'bân 685, après avoir été atteint par une grave maladie, pour se faire traiter à Semnân. Cependant, à peine arrivé à Awjân, il se trouva déjà guéri spontanément, signe miraculeux qui fortifia sa décision de quitter le Sultan définitivement (*K. al-'orwa* arabe fol. 90b, 16 à 91a, 8 et persan fol. 82a, 14 ss.) On a l'impression que Semnânî interprète plus tard cette maladie et cette guérison spontanée comme un signe envoyé par la puissance spirituelle de son Shaykh.

38. *K. al-'orwa* arabe fol. 102a, 7 - 8 et persan 90b, 15. Sur l'idée que Semnânî se faisait ainsi du bouddhisme, voir Meier, *Kubrâ* (cité *supra* n. 8), p. 166. Comparer aussi Molé, *Les Kubrawîya* (cité *supra* n. 5) pp. 78 ss., où l'on trouve quelques extraits de ces entretiens avec les *"bakhshîs"*, traduites de *Cebel Majles*.

39. *Cebel majles* (ms. cité *supra* n. 32) fol. 14b, 2 à 15a, 2 :

در اوّل سلوك پیش از آنکه بخدمت شیخ رسیدم این احوال افتاد :

مدّتی چنان بودم که اگر کسی سنگی بردهان من زدی مرا خوشتر آمدی که لقمه‌را در دهان من نهادی. اگر گاهی خواستمی (ms. خواستی) که چیزی تناول کنم، همچنان در میان جمع نشسته چشم برهم نهادمی ودر غیب چیزی تناول کردمی (ms. کردی) سیر شدمی، تا روزی در غیب می‌بینم که شیخ ـ قدّس سره ـ مرا میگوید که چیزی بخور ! باید که کم از یك رطل بغدادی نخوری ! نباید که شیطان در تو تصرف کند ! چون از غیب باز آمدم برنفس من این امر از جملهٔ ریاضات سخت‌تر آمد . ودر این وقت در اردوی ارغون بودم. ناگاه مکتوب شیخ رسید. در آنجا نوشته که شنودم که آن فرزند چیزی نمیخورد ، واخی شرف الدین حال گفته . زینهار چیزی بخوری وکم از یك رطل بغدادی نخوری که شیطان در تو تصرّف کند ! پس بعد از آن بچیزی خوردن مشغول شدم.

40. La tentation d'orgueil *('ojb)*, causée par une capacité extraordinaire de se "déshumaniser" par l'exercice ascétique du jeûne, se manifestera encore à d'autres occasions, dans la vie de Semnânî aussi bien que chez deux de ses disciples :

(voir le résumé du *Shifâ' al-sâ'il* . . . d'Ibn Khaldûn par Nwiya, *Un mystique prédicateur* . . . pp. L ss.). L'expérience mystique n'étant certainement pas du domaine du savoir théorique, on comprend pourquoi la pédagogie pratique du soufisme est considérée comme supérieure à l'enseignement de sa doctrine par Ibn Khaldûn, qui d'ailleurs se montre ici "oriental" plutôt que "maghrébin". Comparer à ce sujet l'opinion de 'Aynolqozât-e Hamadânî *(Tamhîdât*, éd. Ossayrân §§ 12 ss. et §§ 44 - 53) et celle d'Esfarâyenî (texte *infra* n. 79).

31. Voir la note précédente.

32. Jâmî, *Nafahât* p. 438 = Amîr Eqbâl-e Sejestânî, *Cehel majles*, ms. de la Bodléienne n° 1446 persan, fol. 157 b. Nous tenons à remercier ici le Professeur Corbin d'avoir bien voulu mettre à notre disposition les photographies de ce manuscrit qui lui appartiennent.

33. On connaît les dates de la vie de Semnânî d'après les parties autobiographiques contenues (parfois de façon contradictoire) dans plusieurs de ses œuvres majeures, dont aucune n'est encore publiée (voir Meier, art. *'Alâ' al-Dawla* cité *supra* note 5). Pour ce qui suit, nous nous en tenons aux deux versions arabe et persane du *Kitâb al-'orwa li-ahl al-khalwa*, selon les manuscrits Istanbul, Essad Effendi 1583 (daté Safar 1119/Mai 1707 et copié par un 'Abdorrahmân Effendî-zâdeh sur un manuscrit lu devant l'auteur) pour la version arabe, et Téhéran, Bibliothèque du Parlement n° 2731 (daté du 5 Shawwâl 1144/2 Avril 1732) pour la version persane. On trouve les événements résumés ici aux fol. 99b - 101b de la version arabe et fol. 88b - 90b de la version persane. Or, la date de Moharram 686 étant mentionnée dans la version arabe (101b) après le récit de l'initiation au *dhekr* par Sharafoddîn, il faut probablement situer fin 685 l'arrivée à Semnân de ce dernier. Aussi Semnânî lui-même s'est-il plus tard considéré comme ayant été le disciple d'Esfarâyenî à partir de 685 (voir *infra*, notes 36 et 71).

34. Il s'agit probablement du même intermédiaire entre Esfarâyenî et Semnânî qui apparaît dans notre Correspondance sous le nom de (Sharafoddîn-e) Badî'. Cf. texte pp. 12, 5 et 76, 14. Il serait donc mort avant 693/1294, puisque appelé *marhûm* dans la lettre *B. II* § 52. Pour cette date, voir *infra* n. 70.

35. Voir Meier, *Kubrâ* (cité *supra* n. 8) pp. 202 ss. et 247 ss., ainsi que le chapitre sur le *dhekr* dans notre *Kâshif*.

36. *K. al-'orwa* (arabe) fol. 101a, 17 à 101b, 3, et version persane fol. 90a, 14 - 17. 'Aussi bien Esfarâyenî lui-même fait-

29. Ghazâlî, *Al-monqidh min al-dalâl* (dans l'édition de la Collection Unesco d'œuvres représentatives, avec traduction de Farid Jabre), Beyrouth 1959, texte arabe p. 35, trad. p. 95. Avant de quitter le Khorusân, Ghazâlî aurait cependant fait "un premier essai loyal mais infructueux dans le soufisme" (Jabre, Introduction à la traduction citée, p. 17) en faisant la connaissance (peut-être dans l'entourage de Nezâm ol-Molk, voir Homâ'î, *Ghazâlî-Nâmeh* p. 100) du soufi Abû 'Alî-e Fârmadî (ob. 477/1084-85).

30. *Lettres de direction spirituelle* . . . texte arabe édité par P. Nwiya (Institut de Lettres orientales, Recherches, tome VII) Beyrouth 1958, pp. 106 ss., résumé par Nwiya dans *Un mystique prédicateur* . . . (cité *supra* n. 2) pp. 209 ss. Il est vrai qu'à première vue, la réponse d'Ibn 'Abbâd à la question de savoir si le *shaykh* est nécessaire, est affirmative. Mais il précise aussitôt : il faut distinguer, en principe, entre le *shaykh* qui enseigne *(shaykh ta'lîm)* et le *shaykh* pédagogue *(shaykh tarbiya* ou *morabbî).* Or ce n'est que la première catégorie qui est vraiment nécessaire, à savoir le maître qui enseigne la doctrine authentique, tandis que le maître pédagogue qui soumet le novice à la discipline de son Ordre, n'est nécessaire que pour celui qui est encore sous l'emprise de l'âme rebelle, c'est-à-dire le débutant. Ensuite, cette nécessité, déjà conditionnée, est encore affaiblie par Ibn 'Abbâd par son application de cette distinction typologique sur le plan de l'histoire: le maître "enseignant" serait représenté par les Anciens, alors que le maître "pédagogue" serait une invention de la période postérieure (sur cette périodisation, comparer Meier in *Oriens* XVI, 1963, pp. 2 ss.), ce qui conduit à la conclusion qu'il vaut mieux s'initier au soufisme par la lecture des livres des Anciens (sont cités notamment encore Makkî et Mohâsibî) que de chercher un maître contemporain. Remarquons que le grand historien Ibn Khaldûn, qui connaît la même distinction à la fois typologique et historique, se montre pourtant tout à fait positif quant à la nécessité du "maître pédagogue", donc, contrairement à Ibn 'Abbâd, plutôt optimiste à l'égard de la période postérieure du soufisme; selon lui, l'étude d'un livre et l'instruction par un "maître enseignant" ne suffit que pour ceux qui s'engagent à mener une vie pieuse *(jihâd al-taqwâ),* ce qui est en fait le devoir de tout croyant, alors que pour ceux qui veulent s'engager dans la vie mystique au sens propre *(mojâhadat al-kashf),* c'est justement l'initiation par un "maître pédagogue" ayant lui-même éprouvé le "goût" *(dhawq)* de l'expérience mystique, qui est condition requise

16. Voir *infra*.

17. Voir *Kâshif index s. v.*

18. Mahmûd al-Firkâwî, *Commentaire du Livre des Etapes* . . . édité par S. de Laugier de Beaurecueil (Publications de l'Institut français d'archéologie orientale, Textes et traductions d'auteurs orientaux, tome XVII), Le Caire 1953, Introd. pp. 12 ss. (texte § 131).

19. Sur lui, voir E. G. Browne, *A Literary History of Persia*, réimpression Cambridge 1964, vol. III, pp. 330 ss.

20. *Nafahât* pp. 613.

21. Ibn al-Karbalâ'î (Hâfez Hosayn), *Rawdât al-jinân wa-jannât al-janân (Bongâh-e tarjameh wa nashr-e ketâb* No. 218) vol. I, Téhéran 1344 h. sh., pp. 68 s.

22. Voir nos deux articles cités supra note 5.

23. Dastjerdânî (ob. 695/1296) avait été en *sohbat* avec Esfarâyenî dans le *rebât* "Sakîneh" de Baghdâd entre 675 et 689 h., voir *Kâshif* s. v. Quant à l'émir Âdîneh (ob. 709/1309), il avait même été "novice" (*morîd*) d'Esfarâyenî, ce que nous apprenons par la réponse d'Esfarâyenî à la remarque de Semnânî que le "noviciat" de certains aurait porté préjudice à la personne de son maître, reproche que ce dernier n'accepte pas. Cf. ici *B. II* § 50 ss. et *B. III* § 12. "(Remplacer en p. 95, 12 du texte la leçon du ms. L (رحمة الله علیه) par celle du ms. N (دام توفیقه)."

24. Ibn al-Fowatî, *Al-hawâdith al-jâmi'â wa'l-tajârib al-nâfi'a*, éd. M. Jawâd, Baghdâd 1351 h. l., pp. 431 ss.; Rashîdoddîn Fazlollâh, *Târîkh-e mobârak-e Ghâzânî* (éd. K. Jahn, réimpression de l'édition de Prague 1941 in *Central Asiatic Studies* II, 'S-Gravenhage 1957), texte persan pp. 46, 47 et 49. Cf. B. Spuler, *Die Mongolen in Iran*, Leipzig 1939, pp. 78, 183 et 370 ss.

25. Voir l'article de F. Meier et les autres études sur Semnânî citées *supra* note 5.

26. Abû Bakr al-Kalâbâdhî, *Kitâb al-ta'arrof li-madhhab ahl al-tasawwof*, Le Caire 1380/1960, p. 20.

27. Abû Ebrâhîm b. Esmâ'il b. Mohammad b. 'Abdollâh al-Mostamlî al-Bokhârî, *Sharh-e ta'arrof*, Lukhnaw 1328-30 h. l., vol. I, pp. 48, 19 - 20:

این کتابرا از بهر آن جمع کردیم تا اگر کسی خواهد که باین راه برود و کسی را
نیابد که او را راه نماید، کتاب ما اورا راهنمائی کردد .

28. Abû'l-Qâsim al-Qoshayrî, *Al-risâla (fî 'ilm al-tasawwof)*, Le Caire, 1379/1959, p. 199, 5.

121 ss. En outre, 'Attar, *T.A.* II, pp. 119-124 ; Jâmî, *Nafahât ol ons min hazarât ol-qods*, Téhéran 1336 h. sh. pp. 177-179.

8. Voir *Die* Fawâ'ih al-jamâl wa-fawâtih al-jalâl *des Najm ad-dîn al-Kubrâ* . . . hrsg. u. erläutert von Fritz Meier (Akademie der Wissenschaften und der Literatur, Veröffentlichungen der Orientalischen Kommission, Band IX), Wiesbaden 1957, Introduction allemande pp. 40 ss.

9. *Nafahât* p. 436.

10. Voir *Kâshif*, index s. v. Rashîduddîn Abû 'Abdallâh.

11. Esfarâyenî lui-même nous en donne le récit dans son traité sur la pratique de l'éducation spirituelle (voir *infra*). Sur la méthode pédagogique de Gûrpânî, qui n'est pas sans rappeler certains traits caractéristiques de l'enseignement du bouddhisme *zen*, voir Jâmî, *Nafahât*, pp. 437 ss. et notre *Kâshif*, index s. v.

12. Notamment "les huit conditions de Jonayd", l'expulsion de toutes les *khawâtir* etc. (voir à ce sujet F. Meier, *Kubrâ* pp. 94 ss., 127 ss.) et la "psychanalyse" mystique consistant en l'interprétation des visions des disciples, capacité que Kobrâ exige chez un maître soufi (cf. Meier, *op. cit.* pp. 103 et 243 ss.). Esfarâyenî fut particulièrement célèbre pour cette dernière capacité, voir Jâmî, *Nafahât*, p. 438; nos manuscrits en comportent plusieurs exemples, dont un ici *A. V*, que nous analysons dans son contexte (voir *Kâshif*, chapitre sur les "centres subtils").

13. Partie autobiographique du traité sur la pratique de l'éducation spirituelle (cf. notes précédentes), *L* (*ras.*) fol. 111 b-112a. La visite méditée aux tombes des Anciens Maîtres pour demander l'assistance spirituelle par leur *hemmat*, joue chez nos mystiques un rôle semblable à celui de la retraite dans la cellule d'un Ancien Maître ou à celui de la vêture de la robe soufie, cf. Jâmî, *Nafahât*, pp. 440 ss. et *infra*, ainsi que *Kâshif*, note 54 de la traduction.

14. Dans la partie autobiographique de son *Kitâb al-'orwa li-ahl al-khalwa* (ms. Istanbul, Esad Effendi 1583, fol. 101a-b) Semnânî raconte que le représentant d'Esfarâyenî auprès de lui, Akhî Sharafoddîn, lui disait, en Moharram 686, qu'il avait été initié au *dhekr* par Esfarâyenî aux lieux saints du Hejâz, et qu'il était resté là, avec les autres disciples et avec le Maître, pendant une année.

15. Date d'une première retraite (*khalwat*) accomplie à Baghdâd, *L* (*ras.*) fol. 112a, 3 - 11.

s'appelle tout modestement, dans ses deux testaments : 'Abd al-Rahmân b. Mohammad (b. Mohammad) al-Isfarâ'inî, *L* (*ras.*) fol. 132b, 10-11, et *L* (*makt.*) fol. 34a, 8. Pour plus de détails, voir notre *Kâshif*.

5. De son nom complet : Rokn al-dîn Abû'l-makârim Ahmad b. Sharaf al-Dîn Mohammad b. Ahmad al-Bî'âbânakî, 'Alâ'al-Dawla al-Semnânî. Plusieurs études sur lui ont paru ces dernières années: L'article *'Alâ'al-Dawla* par F. Meier dans l'Encyclopédie de l'Islam (2e édition) pp. 357 ss.; Henry Corbin, *Physiologie de l'Homme de Lumière dans le soufisme iranien*, in *Ombre et Lumière*, Académie Septentrionale, Paris 1961, pp. 238 ss., (sur la visualisation des lumières colorées). Cette étude magistrale vient d'être rééditée en volume séparé et munie d'un ample index ; Paris, Librairie de Médicis, 1971. Voir également Henry Corbin, *En Islam iranien: aspects spirituels et philosophiques*, tome III; Paris, Gallimard, 1972, pp. 275-355 (sur les sept organes subtils de l'homme, les "sept prophètes de ton être", et leur constitution psycho-cosmique). Dans un petit livre intitulé *Sharh-e âhwâl ô âthâr . . . Semnânî*, paru à Téhéran il y a environ quinze ans, Sayyed Mozaffar Sadr retrace la vie et les œuvres de son héros surtout du point de vue de l'histoire locale de Semnân. M. Molé avait étudié la position de Semnânî à l'égard du shî'isme dans la *Revue des Etudes Islamiques* 1961, pp. 76 ss., en un article intitulé *Les Kubrawîya entre sunnisme et shî'isme aux huitième et neuvième siècles* de l'hégire; Molé a donné aussi la première publication d'un petit traité de Semnânî dans le *Bulletin d'Etudes Orientales* XVI, Damas 1961, pp. 61 ss. (le texte aurait besoin d'une révision). Nous avons nous-même étudié la position de Semnânî vis-à-vis de la doctrine dite de "l'unicité de l'être" dans deux articles : *Simnânî on wahdat al-wujud* in *Wisdom of Persia* (publications de la Branche de Téhéran de l'Institut des Etudes Islamiques de l'Université Mc Gill) vol. IV (=*Collected Papers on Islamic Philosophy and Mysticism*), Téhéran 1349/1971, pp. 91 ss., et *Der Briefwechsel zwischen Kâshânî und Simnânî über wahdat al-wujûd* in *Der Islam* (à paraître). Ajoutons qu'on attend la publication d'une thèse sur le recueil de *dicta* de Semnânî intitulé *Cehel majles*, d'un élève de M. Fritz Meier, M. Hartwig Cordt.

6. Pour ce qui suit, voir plus de détails dans notre *Kâshif*.

7. Célèbre shaykh soufi (ob. 322/934) d'origine baghdadienne, habitant La Mecque. Voir *Asrâr ot-tawhîd fî maqâmât . . . Abî Sa'îd*, Téhéran 1332 h.sh. p. 263, ouvrage qui est la source de 'Attâr: *Tadhkirat ul-Awliyâ*, ed. R. A. Nicholson, Leyde, 1905-07, vol. II, pp.

NOTES

1. *The Kitâb al-luma' fi'l-tasawwuf of Abû Nasr 'Abdallah b. 'Alî al-Sarrâj al-Tûsî*, edited . . . by R. A. Nicholson (E.J.W. Gibb Memorial Series XXII) .2[d] édition, London 1963, p. 338, 5-6.

2. P. Nwiya, *Un mystique prédicateur à la Qarawîyîn de Fès, Ibn 'Abbâd de Ronda* (1332-1390): (Inst. Lettres Or., Série Recherches, Tome XVII). Beyrouth 1961, pp. 122 ss.

3. Le recueil des épîtres de Mohammad-e Ghazâlî intitulé *Fadâ'il al-anâm min rasâ'il hujjat al-Islâm* (contenu également dans notre manuscrit *N*) a été publié à Téhéran (1333 h. sh.) par 'Abbâs-e Eqbâl et par Mo'ayyad-e Thâbetî. Comparer le compte-rendu de cette publication par H. Ritter in *Oriens* VIII, 1955, pp. 353 ss. Comparer aussi Jalâloddîn Homâ'î, *Ghazâlî-Nâmeh,* 2[e] édition, Téhéran 1342 h. sh., pp. 233 ss.

Quant aux *maktûbât* de 'Aynolqozât, dont quelques-unes sont en fait une correspondance avec son maître Ahmad-e Ghazâlî (ob. 520/1126), voir F. Meier in *Der Islam* XXIV, 1937, pp.7 ss.; R. Farmanesh, *Ahwâl ô âthâr-e 'Aynolqozât* . . . Téhéran 1338 h. sh., pp. 126 ss. et Ossayrân, dans son Introduction aux *Tamhîdât* de 'Aynolqozât (Publ. Univ. Téhéran, N° 695), Téhéran 1341 h. sh., pp. 9 ss. et 58 ss. (où se trouvent quelques extraits des lettres d'Ahmad-e Ghazâlî). Tout dernièrement, un premier volume des *Maktûbât* de 'Aynolqozât vient d'être publié à Téhéran par A. Monzawî et A. Ossayrân : *Nâmeh-hâ-ye 'Aynolqozât-e Hamadânî,* Téhéran *Bonyâd-e Farhang-e Irân,* publication N° 73). Préface datée de Beyrouth 1969.

4. De son nom complet, tel qu'il est donné plusieurs fois par le copiste des *Maktûbât*: Nûr al-dîn 'Abd al-Rahmân b. Moh. b. Moh. al-Khorâsânî (*thumma*) al-Isfarâ'inî. Quelquefois on l'appelle aussi Kasirqî, d'après son village natal, et même Baghdâdî, d'après la ville où il a vécu longtemps et où il est mort. Lui-même

TABLEAU RÉCAPITULATIF DES MANUSCRITS

Moqaddama	:	L	(ras.) 1b, 1 - 3a, 9
A. I	:	L	(ras.) 5b, 9 - 6b, 14
		N	444a, 28 - 445a, 20
A. II	:	L	(ras.) 6b, 15 - 7a, 15
		N	445a, 21 - 445b, 14
A. III	:	L	(ras.) 7a, 15 - 7b, 15
		N	445b, 15 - 446a, 9
A. IV	:	L	(ras.) 7b, 16 - 9a, 10
		N	446a, 10 - 447a, 4
A. V	:	L	(ras.) 9a, 11 - 17b, 9
A. VI	:	L	(ras.) 17b, 10 - 20a, 8
		N	447a, 5 - 448b, 23
A. VII	:	L	(ras.) 20a, 9 - 22b, 9
		N	448b, 23 - 450b, 9
A. VIII	:	L	(ras.) 22b, 10 - 24a, 1
		N	450b, 10 - 451a, ult.
B. I	:	E	66b - 71b
		N	417a, 10 - 421b, ult.
		V	50a - 51b
B. II	:	E	71b - 84b
		N	422a, 1 - 434b, 7
B. III	:	L	(makt.) 19a, 19 - 24b, 4
		N	434b, 8 - 439b, 4
B. IV	:	N	439b, 5 - 444a, 27
B. V	:	N	451b, 1 - 452b, 12

joz en pp. 6,17 ; 15,16 et 16, 9, mais laissé la forme persane des manuscrits dans les pages suivantes; inversement on a écrit *azîn* en un seul mot au début du texte, comme le font les manuscrits, mais en deux mots dans la suite.

Les versets coraniques sont cités selon les deux numérotations courantes : celle de l'Egypte entre parenthèses (ou après trait de séparation en pp. 1 - 16).

Nous avons jugé nécessaire de donner quelques vocalisations, même si les manuscrits n'en portent pas ou vocalisent d'une manière différente. Il va de soi que l'interponction et la division du texte en paragraphes sont de nous. Est ajouté par nous également tout ce qui, dans le texte, est mis entre crochets.

une certaine réticence à l'égard des leçons portées par le manuscrit "N", c'est justement à cause de l'allure savante révélée par son copiste : dans "N", les *dâl* postvocaliques sont systématiquement archaïsés en *dhâl*, alors que dans les copies "L", antérieures de quelque cent ans, ils ne le sont pas. En outre, Esfarâyenî dit toujours *zafân* au lieu de *zabân*, et cela selon les deux manuscrits "L", copiés par des mains différentes, alors que dans "N", ce mot est "corrigé" selon la forme habituelle. Dans tous ces cas, nous nous sommes permis de passer sous silence les leçons "corrigées" de "N".

Quant à ce qu'il en est des deux manuscrits d'Istanbul ("E" pour les lettres *B. I - II* et "V" pour la lettre *B. I*) et de leurs relations entre eux et avec "N", il semble que tous les trois soient indépendants l'un de l'autre. C'est pourquoi notre critère fut ici celui de la meilleure intelligibilité. Pourtant il fallait se garder de ne pas appliquer ce principe avec trop de rigidité, car ce sont justement les textes les plus "inspirés", les plus "mystiques" de notre collection, donc les moins intelligibles à la raison. C'est pourquoi le second critère fut celui de l'antériorité ; en cas de doute, nous avons en général suivi la leçon du manuscrit "E", antérieur de quelque quarante ans au manuscrit "N" et d'environ soixante ans au manuscrit "V".

Aucun de nos manuscrits (sauf "N" dans certains cas rares) ne distinguant entre *jîm* et *cîm*, *kâf* et *gâf*, *bâ* et *pâ*, nous avons modernisé l'orthographe dans une certaine mesure. Nous avons remplacé par *kasra*, ou éliminé, les *hamza* sur *î* final long indiquant l'*ezâfeh*, qui se trouvent fréquemment dans "N", mais nous avons laissé les *hamza* sur *h* final du même manuscrit, indiquant soit l'*ezâfeh*, soit *yâ-ye tankîr*, soit *yâ-ye khetâbî*, car il y a certains cas où une décision pour l'une ou l'autre de ces possibilitée serait arbitraire. Deux *î* longs en finale ont toujours été rendus de la même façon que *ma'nî'î* en p. 32, 17 - 18, sans que l'orthographe des manuscrits soit toujours signalée dans l'apparat. Pour des raisons de clarté on a écrit *hawâ* au sens de "passion", de même que *mobtalâ* etc. avec *yâ* final, bien que les manuscrits l'écrivent dans la plupart des cas avec *alef*. On s'excuse de quelques inconséquences qui se sont glissées dans le texte : on a remplacé *jozw* par

5. - *Manuscrit non consulté*

Le manuscrit Or. 9725 du British Museum, daté 894h. et comprenant 307 folios, contient 42 lettres et de petits traités, dont la plus grande partie sont de Semnânî, avec quelques lettres d'Esfarâyenî (voir G. M. Meredith-Owens, *Handlist of Persian Manuscripts 1895 - 1966*, Londres 1968, p. 7). Lorsque, en automne 1971, ce manuscrit nous fut signalé par l'obligeance d'un élève de M. Fritz Meier, M. Hartwig Cordt, ce fut malheureusement trop tard pour l'incorporer dans la présente édition de la Correspondance des deux maîtres. Au moment où nous écrivons ces lignes, nous attendons encore le microfilm de ce manuscrit; il y a en effet une chance pour que certaines des lettres publiées ici y soient également conservées. Nous comptons donc en relever les variantes majeures, s'il y a lieu, dans une prochaine publication.

* * *

Il va de soi qu'en éditant ces textes, nous avons en principe suivi la leçon des manuscrits les plus anciens, c'est-à-dire les deux codices de Leyde (L), achevés environ sept mois après la mort de l'auteur, en 717h., et probablement commencés lors de son vivant (cf. *supra*). C'est le cas pour les lettres *A. I - IV*, *A. VI - VIII* et *B. III*, contenues à la fois dans "L" et dans "N" ; quant à la lettre *A. V*, elle n'est contenue que dans " L ". Cependant, cette règle tolère des exceptions. Bien que présentant sans doute la copie la plus proche de l'original, les deux manuscrits "L" sont écrits d'une façon un peu rapide et portent quelques fois des erreurs évidentes. Il y a donc des cas où la bonne leçon peut se trouver dans "N", d'autant plus que ce manuscrit, très soigné, semble de toute évidence être l'œuvre d'un copiste très érudit. Aussi, la copie "N" ne dépend-elle pas des copies "L", parce que les lettres *B. I-II* et *B. IV-V*, contenues dans "N", ne se trouvent pas dans "L", et qu'il y a des cas où "L" a évidemment sauté une ligne, contenue dans "N" (par exemple *Kâshif*, texe p. 41, 2-3). Si, d'autre part, nous avons pourtant éprouvé

B.I : 66b ; 72a - b ; 73a - b ; 76a - b ; 77a - b ; 71a - b, 5.

B.II : 71b, 6 ; 78a - b ; 79a - b ; 74a - b ; 67a - b ; 68a - b ; 69a - b ; 70a - b ; 75a - b ; 80a - b ; 81a-b; 82a - b ; 83a - b ; 84a - b . Au début de la lettre d'Esfarâyenî (66b), le copiste indique les noms de l'auteur et du destinataire : Nûroddîn 'Abdorrahmân et Roknoddîn 'Alâ'oddawleh ; le nom "Baghdâdî" mentionné par Brockelmann (GAL SII, p. 281) ne se trouve pas sur nos agrandissements. A la fin de la lettre de Semnânî (84b) on trouve la date de copie : début du mois de Jomâdâ II 779h. (sans nom de copiste).

Nous disposons des photographies des folios 66b - 84b de ce manuscrit, grâce à l'amitié du regretté Marijan Molé qui les avait photographiés en Turquie.

4 . - *Sigle V*

Manuscrit d'Istanbul, Velîyuddîn 1796.

C'est un *majmû'a* soufi décrit sommairement dans le catalogue de cette Bibliothèque (*Daftare-e Kitâbkhâne-ye Velîyuddîn*, Istanbul 1304 h.l., pp. 101, 221 et surtout 244 ss.), ainsi que par Abdülbâki Gölpinarli dans la "Revue de la Faculté des Sciences Economiques de l'Université d'Istanbul" (*Iktisat Fakültesi Mecmuasi* 11, 1949 - 50, p. 21). Ce recueil contient plus de 30 traités, dont onze seraient de Semnânî, cinq de Ghazâlî, deux de 'Alî-e Hamadânî selon Gölpinarli. Selon le même savant, la date de copie 838h. se trouve après les traités XXIV - XXVII, celle de 839h. après le traîté XXIX.

La lettre d'Esfarâyenî publiée ici (*B.I*) est le cinquième traité du recueil selon le Catalogue (*Daftar* p. 244) et se trouve aux folios 50a - 51b. La page comprend 31 lignes, écrites en *nasta'lîq* bien serrée. Le copiste l'a intitulée ainsi : *Maktûb-e Shaykh Nûrodddîn 'Abdorrahmân-e Esfarâyenî.*

Nous devons la connaissance de ce manuscrit à l'amitié de Molé qui l'avait photographié en Turquie et avait bien voulu mettre à notre disposition la partie qui nous concerne ici.

de ces derniers, des textes dans les marges du manuscrit. La page porte 21 lignes dans le cadre et 34 lignes dans les marges, écrites en *naskhî* très petite et soignée. Les titres arabes, de même que les versets coraniques et les traditions prophétiques, sont relevés en rouge. Le copiste, Ibn Ahmad b. Mohammad, se nomme à la fin des textes marginaux, où l'on trouve également les dates de copie : du dimanche 23 Shawwâl 817h. au samedi 9 Jomâdâ I 822h. (à corriger chez Farmanesh, *Dîbâceh* p. *w*, où une ligne semble être escamotée). La copie a donc duré cinq ans.

C'est grâce à la bienveillance de M. Henry Corbin que nous avons pu disposer, pour le présent travail, des agrandissements des folios 417a - 481b, contenant dans les marges les textes suivants: *a)* 417a,10 - 452b,12, section intitulée *Rasâ'il bayn al-Shaykh Nûr al-Dîn 'Abd al-Rahmân wa-morîdih al-Shaykh 'Alâ'al-Dawla nowwira qabrohomâ* (417a, 8 - 9). Cette section contient toutes les lettres publiées ici, à l'exception de *A.V*, dans l'ordre suivant : *B. I - IV* ; *A. I - IV* ; *A. VI - VIII*; *B.V*. - *b)* 452b, 14 - 481b, 21, section intitulée *Kâshif al-Asrâr lî'l-Shaykh Nûr al-Dîn 'Abd al-Rahmân* (452b, 13 - 14). C'est le texte que nous publions ailleurs (voir *Kâshif*).

Grâce à la bienveillance du Dr Jawâd-e Nûrbakhsh, nous avons nous-même eu la chance en 1971 d'étudier le manuscrit sur place et de vérifier ainsi certaines pages dont l'agrandissement n'avait pas permis d'établir une lecture assurée.

3. - *Sigle E*

Manuscrit d'Istanbul. Essad (As'ad) Effendi 1431.

Ce manuscrit contient d'abord (fol. 1b ss.) la *Risâla mâ lâ bodd fî'l-dîn* de Semnânî (cf. Brockelmann GAL II, p. 263 et Dânesh-pazhûh, *Fehrest-e mîkrôfîlmhâ-ye ketâbkhâne-ye markazî-e Dâneshgâh-e Tehrân* p. 495), puis, aux folios 66b - 84b, une lettre d'Esfarâyenî (= ici *B.I*) et la réponse de Semnânî (= ici *B.II*).

Chaque page porte 23 lignes écrites en bonne *naskhî*, mais souvent sans points diacritiques. L'ordre des folios a été dérangé par la reliure, et le texte des deux lettres se lit dans l'ordre suivant :

2. - *Sigle N*

Majmû'a récemment acquis par la Bibliothèque du Khânqâh Ne'matollâhî de Téhéran (non encore inventorié).

Ce manuscrit est un véritable recueil d'importants textes soufis de l'époque postérieure. Il contient, entre autres, des œuvres de Kâzarûnî, Ansârî, Ghazâlî (Ahmad et Mohammad), 'Aynolqozât-e Hamadâni, Rûzbehân-e Baqlî Shîrâzi, Najm Kobrâ et plusieurs *kobrawîs* dont Esfarâyenî et Semnânî, Fakhr-e 'Erâqî, Sadr-e Qônyawî, Nasîr-e Tûsî, Shabestarî, ainsi qu'un "testament" légué par 'Alî b. Abî Tâleb à son fils al-Hosayn et un *centiloquium* de 'Alî.

L'histoire récente de ce recueil est assez extraordinaire. Appartenant jadis à M. 'Abdolhosayn Abû Qaddâreh de Kermanshah, il fut retrouvé par M. Henry Corbin et prêté en automne 1960 pour vingt-quatre heures au Département d'Iranologie par l'intermédiare du Dr Jawâd-e Nûrbakhsh, Supérieur du Kkânqâh Ne'matollâhi. Le Département en fit des agrandissements; mais le peu de temps dont on a pu en disposer n'a pas permis d'en prendre une description détaillée. Cependant, en Mordâd 1338/Août 1959, M. Rahîm-e Farmanesh de son côté avait déjà retrouvé ce même recueil, tout comme par hasard, dans la Librairie Ja'farî-e Tabrîzî à Téhéran. M. Farmanesh put en disposer pour quelques jours pour copier le texte de l'ouvrage intitulé *Ghâyat al-imkân fî dirâyat al-makân* attribué (à tort selon Hâjjî Khalîfa et F. Meier in *Der Islam* 24, 1937, p.2) à 'Aynolqozât-e Hamadânî (voir *Ghâyat al-imkân fî dirâyat al-makân yâ risâlat al-amkina wa'l-azmina az 'Aynolqozât . . . be-kûshesh-e Doktor Rahîm-e Farmanesh*, Tehran, Abânmâh 1339 sh.). En attendant la parution du Catalogue de la Bibliothèque du Khânqâh Ne'matollâhî, établi par les soins de M. Ebrâhîm-e Dîbâjî, on trouvera une description de notre manuscrit ainsi qu'une table des matières du recueil entier dans la préface de M. Farmanesh (op. cit. *Dîbâceh* p. *h* ss.).

Le recueil comprend un peu moins de 600 folios (570 selon Farmanesh, 1113 pages selon la pagination du manuscrit même, sans doute inexacte), contenant: 1) des textes dans le cadre de chaque page, délimité par un double filet, et 2) indépendamment

Chapitre IV (fol. 84a, 12 ss.) contenant la Réponse à une question sur le sens de la tradition des 70.000 Voiles de Lumière et de Ténèbres. C'est le texte de l'épître intitulée *Kâshef ol-Asrâr* selon le ms. "N", publiée par nous (voir *Kâshif*).

Chapitre V (fol. 111a, 16 ss.) contenant un traité sur la pratique de l'éducation spirituelle, intitulé *Fî kayfîyat al-taslîk wa'l-ijlâs fî'l-khalwa*, en persan.

Chapitre VI (fol. 132b, 6 ss.) contenant un testament (non daté) ainsi qu'un *fasl* sur les Règles de comportement (*âdâb*) vis-à-vis d'un Shaykh (*moqaddam wa pîshwây-e qawm*).

Chapitre VII (fol. 142a, 8 ss.) comprenant quatre-vingt-une "sources de sagesse" (*yanâbî' al-hikma*) numérotées. C'est un recueil de dictons et "réponses" (dont quelques-unes sont la version persane de réponses dont nous avons le texte arabe dans *Makt.*).

Au lieu du Chapitre VIII promis dans la Table des Matiéres et intitulé *Fî' l-fotûhât allatî tarid 'alâ qalbihi'l-sharîf min 'inda man 'indahû mafâtîh al-ghayb wa-howa'l-Hakîm al-Latîf*, le manuscrit ne fait que surajouter au chapitre VII une lettre de recommandation (174b, 15 ss.), en arabe, et le fragment d'une "réponse" acéphale (176a, 3 ss.), en persan. Il se termine par la citation de Kobrâ, trois prières (*du'â'*) en arabe: celle récitée par le Prophète en guerre, celle récitée par 'Alî en *khalwa*, et celle que Najmoddîn-e Kobra "le père des *mashâyekh*", aurait recommandée de réciter après l'initiation au *dhekr* (fol. 176a, 14-176b, 10). C'est probablement ce que les éditeurs du *Catalogus* désignent par erreur comme "*epilogus arabice rursus scriptus de al-dhikr*".

Selon notre propre pagination établie sur les agrandissements, il s'agit de 176 (non pas 178) folios, la page comportant 19 lignes écrites en bonne *naskhî*, d'un style très proche de celui du manuscrit précité. Selon le colophon (176b), le manuscrit fut achevé "aux mois du pèlerinage" 717h. (donc à peu près en même temps que le manuscrit des *Makt.*) à la madrasa Nezâmîya de Baghdâd, par Moh. b. Mahmûd b. Moh. al-Sawsakî (?) al-Qazwînî.

Description : *Catalogus* à la suite du codex précité.

Comme les *Makt.*, ces *Rasâ'il* sont une collection de petits traités, lettres et "réponses" uniquement d'Esfarâyenî, mais écrits en leur grande majorité en persan. Le compilateur l'a fait précéder d'une introduction en arabe, (fol. 16, 1-3a, 6), publiée ici même sous le titre *Al-moqaddama li-'Ala' al-Dawla al-Semnânî* (texte pp. 2-4). Que ce compilateur soit en effet Semnânî et non pas identique au copiste, comme le supposaient les éditeurs du Catalogue ("*probabiliter non differt*"), cela résulte de deux faits. D'une part, le compilateur nous raconte quelques étapes de sa vie dans son introduction, biographie que nous connaissons par ailleurs comme étant celle de Semnânî (voir *supra*). D'autre part, le compilateur nous dit dans son introduction qu'après avoir disposé dans leur ordre chronologique les lettres d'Esfarâyenî dont il fut lui-même le destinataire, il leur ajouta d'autres lettres que le maître avait adressées à des disciples et amis (cf. texte p. 4, 14-16); or, les huit premières lettres de ce recueil (fol. 5b,9-24a,1) sont précisément celles dont le destinataire est Semnânî, et ce sont celles que nous publions ici dans le même ordre (*A. I-VIII*).

En fait, Semnânî y "ajouta" encore bien d'autres écrits de son maître et divisa l'ensemble en huit chapitres (*bâb*), comme il l'indique dans son introduction (texte p. 4, 19-20) et en donne les détails dans une Table des Matières (fol. 3a-5b, non publiée ici). Ce sont :

Chapitre Ier (fol. 5b, 9 ss.), comprenant huit "*fasl*" (c'est-à-dire: huit lettres) écrites "à cet humble" (c'est-à-dire à Semnânî), plus un "*fasl zâ'id*", à savoir une lettre écrite au disciple Amînoddîn 'Abdossalâm al-Hanakî (*sic*, probablement pour "al-Khonjî", voir supra note 17.

Chapitre II (fol. 30a, 14 ss.) comprenant 17 lettres (*fasl*) parénétiques écrites "aux rois et régents".

Chapitre III (fol. 78a, 16 ss.), comprenant neuf lettres (*fasl*) écrites à "quelques frères mystiques et amis", plus un "*fasl zâ'id*", à savoir un commentaire sur une parole d'Abû 'l-Hasan al-Bostî (sur ce dernier, voir *Kâshif*).

II

LES MANUSCRITS CONTENANT LES TEXTES PUBLIÉS ICI

1. - *Sigle L*

a) Codex Leyde Or. 1227 (1) = Ancien Catalogue No. 2163 intitulé *Kitâb al-maktûbât* (ici = *makt.*).

Description : *Catalogus Codicum Orientalium Bibliothecae Lugduno Batavíae* auctoribus P. De Jong et M. J. De Goeje, Leyde 1866, vol. IV, pp. 323 ss.

Ce manuscrit contient uniquement des écrits d'Esfarâyenî, à savoir de petits traités écrits pour la plupart en arabe et souvent désignés comme "réponses", et des lettres écrites en persan, dont (fol. 19a, 19 - 24b, 4) celle publiée ici *B. III*, ainsi qu'un testament écrit en 709h. en persan. Le titre *Kitâb al-maktûbât* ne figure qu'au fol. 1 recto, écrit d'une autre main.

L'ensemble comprend 74 folios, la page comportant 21 lignes en bonne *naskhî* souvent sans points diacritiques. Selon le colophon (74a), la copie fut achevée le mercredi 12 Dhû 'l-hijja 717h. par Hasan b. Jabra'îl al-Hamadânî, donc quelque sept mois seulement après la mort de l'auteur. Le renseignement donné par le *Catalogus* et repris par Brockelmann (GAL SII, p.282), à savoir que l'auteur était *adhuc in vivis*, est dû sans doute à un *tawwal Allâh 'omrahû* au fol. 70b, et serait à corriger.

b) Codex Leyde Or 1227(2) = Ancien Catalogue No. 2164, intitulé par le compilateur *Rasâ'il al-nûr fî shamâ'il ahl al-sorûr*, texte ici p. 4, 19, (ici = *ras.*).

voie spirituelle (*az râh-e ma'nî*). Si tel est le cas, peu importe que le Shaykh soit en état de vie ou déjà décédé, car ici c'est de l'ésotérique du shaykh (*bâten-e Shaykh*) que ce chercheur bénéficie; or sur le plan spirituel et en réalité, le Shaykh est toujours vivant, car 'les Amis de Dieu ne meurent pas' (*wa Shaykh az râh-e ma'nî be-haqîqat zendeh ast, ke Awliyâ Allâh lâ yamûtûn*)''[79].

Pour le cas de Semnânî, nous dirions volontiers que, si la figure spirituelle de son Shaykh apparaît d'abord comme source de cette communication de type télépathique dont nous venons de voir l'importance, cette figure apparaît cependant comme transformée en *alter ego*, dans les deux réponses qu'il a écrites à Esfarâyenî après son retour de Baghdâd. Dans ces lettres de Semnânî, c'est souvent Esfarâyenî qui prend la parole à la première personne, par exemple *B. II* §§ 33-43, où la voix du Maître est annoncée comme *eshârât az 'âlam-e lotf*, cette voix donnant à Semnânî qui écoute des explications de haute doctrine mystique concernant trois propos que l'Esfarâyenî matériel avait écrits auparavant (cf. *B. I* §§ 19, 24 et 30). Mais personne, y compris Esfarâyenî (cf. *B. III* § 12), ne doute que ce soit en fait Semnânî, c'est-à-dire l'entité spirituelle de Semnânî, qui ait ainsi donné une réponse subtile à Esfarâyenî, et non pas inversement.

En d'autres termes, la spiritualité d'Esfarâyenî, ou plutôt du Maître absolu (cf. *B.II* § 8 et *B.IV* §4), est devenue celle de Semnânî, comme par ailleurs bien des passages de ses lettres le font entendre, par exemple celui-ci: "O mon Shaykh, Père et Maître! Par ton droit vis-à-vis de moi, et par mon droit vis-à-vis de toi! Ton droit vis-à-vis de moi est divin (*lâhûtî*), mon droit vis-à-vis de toi est humain (*nâsûtî*): ton droit vis-à-vis de moi, c'est que tu puisses voir ta Beauté dans le miroir (comme Dieu se contemple dans le miroir qui est l'Homme "hors de lui-même mais en lui-même" selon Esfarâyenî *B. I* §5, et qui est la substance subtile du Moi, *latîfeh-ye kâmeleh-ye anânîyat*[80], selon Semnânî *B. II* § 39); mon droit vis-à-vis de toi, c'est la pureté du Miroir pour la théophanie de ta plénitude que tu contemples en moi !" (*B. II* § 44).

trale par M. Henry Corbin[74]. Il convient cependant de distinguer entre cette Figure du Guide spirituel *alter ego* et la direction spirituelle reçue par voie télépathique de la part d'un maître concret, vivant dans un autre lieu, bien que nous ne soyons pas sûr que nos mystiques aient toujours été conscients de cette différence.

Comme l'a relevé opportunément M. Fritz Meier[75], c'est le disciple de Kobrâ, Majdoddîn-e Baghdâdî, qui, le premier, a donné un nom à cette sorte de communication, en différenciant, des autres *khawâtir*, une "idée suggérée par le Shaykh" (*khâtir al-shaykh*). Selon Majdoddîn, "l'idée suggérée par le Shaykh tombe dans le cœur en réponse à une question . . . Ces idées sont en réalité l'enveloppe des inspirations divines (*khawâtir ilhâmîya*) car elles deviennent, à la fin, de pures inspirations divines[76]." Sans employer cette terminologie de Baghdâdî, Esfarâyenî essaiera de formuler la même chose en répondant à une question concernant le problème de la différence à observer entre les trois sortes de suggestions (*eshârât*) qu'un Shaykh peut faire parvenir à son disciple (*morîd*), à savoir la "suggestion divine" (*eshârat-e Haqq*), la "suggestion de l'Esprit du Prophète" (*eshârat-e rûh-e nabî*) et la "suggestion du cœur" (*eshârat-e qalb*). Sa réponse revient à dire que le disciple sincère pourra distinguer entre ces trois sortes de suggestions, lorsqu'il sera libéré des suggestions ténébreuses provenant de l'âme inférieure et de Satan, mais qu'en même temps il n'y a pas de différence au fond des choses, parce que la totalité du monde suprasensible (*Ghayb*) est comprise dans ces trois suggestions; que de toute façon la suggestion du cœur contient les choses du monde suprasensible et que ces choses ne sont que *Haqq*.[77]

Dans un autre contexte enfin, la communication spirituelle entre Maître et Disciple est traitée par Esfarâyenî de la façon suivante: "Après avoir appris à distinguer entre (ses deux ennemis), Satan et l'âme inférieure, cette dernière étant le 'Satan intérieur' (*Shaytân-e darûnî* selon une célèbre tradition[78]) le chercheur mystique n'a plus besoin du bénéfice de la présence matérielle (*fâ'ideh-ye sûratî*) du Shaykh, mais il a encore besoin de son amour (*mahabbat*) et de sa volonté (*erâdat*) pour en bénéficier par

705/26 janvier 1306[71], est une réponse à une lettre d'Esfarâyenî que nous ne possédons pas. La cinquième lettre (*B.V*) enfin, écrite par Esfarâyenî "à la fin de sa vie", est datée de Moharram 717/mars-avril 1317. Ajoutons que dix ans après que Semnânî ait revêtu la robe soufie bariolée (*khirqa molamma'a*) de la main d'Akhî Sharafoddîn, donc en 697/1298, Esfarâyenî lui envoie encore une *khirqa* cousue de multiples pièces et qu'il avait portée lui-même pendant dix ans en faisant le *dhekr* dans la retraite[72]; au surplus, Semnânî reçoit d'Esfarâyenî peu avant Rajab 705 un vieux et vénérable chapeau derviche "mille-clous" (*kolâh-e hazâr-mîkhî*), censé avoir appartenu au fondateur même de l'Ordre, Najmoddîn-e Kobrâ (cf. *B. IV* § 4).

Cependant, l'élément le plus important pour Semnânî de cette communication ininterrompue avec son Maître n'en est pas le signe matériel, mais le fondement spirituel, cette communication mystérieuse qui avait déjà commencé à jouer, nous l'avons vu, avant la rencontre des deux hommes à Baghdâd. Il le dit d'ailleurs lui-même, en parlant des expériences mystiques vécues pendant une retraite de quarante jours qui commença au début de Dhû l-qa'dah 687, après qu'il eût reçu de la main d'Akhî Sharafoddîn le vêtement bariolé. "Le fait que le Sultân m'ait empêché d'aller à Baghdâd fut finalement une des preuves de la faveur divine à mon égard, car ce ne fut qu'en l'absence du Shaykh que je réussis à me tourner parfaitement vers son entité spirituelle (*rûhânîya*) et à lui demander l'explication de mes visions, par communication suprasensible (*fî' l-ghayb*). Et si je n'avais contemplé, dans cette retraite, la perfection de son autorité spirituelle (*walâyat*) je n'aurais rien gagné en le voyant plus tard en sa forme humaine» [73].

Or cette communication suprasensible entre Disciple et Maître est l'un des traits les plus caractéristiques de l'école *kobrawie*: Najmoddîn-e Kobrâ lui-même avait déjà consulté son Maître ('Ammâr) *fî' l-ghayb* et entendu la réponse de ce dernier par la même voie suprasensible (cf. Kobrâ, *Fawâ'ih* §36). On pensera aussi à cet "Homme de Lumière", *alter ego* lumineux, *Shaykh al-Ghayb*, dont l'importance pour l'école *kobrawie* et le soufisme iranien en général a été démontrée dans une étude magis-

Si donc le fait de revêtir la robe soufie bariolée du type *molamma'* envoyée par Esfarâyenî ne signifie pas encore le diplôme de maîtrise, il semble pourtant que Semnânî ait déjà eu des disciples (cf. *A. VII* § 2) pendant la période qui s'étend depuis cet événement jusqu'au Ramazân 688/septembre 1289, date de son arrivée, en cachette, à Baghdâd[65]. C'est là, pendant les derniers jours les plus sacrés de ce mois[66], que son Maître l'initie personnellement au *dhekr* (*talqîn*) et lui fait accomplir une retraite de trois jours. Puis, sur l'ordre d'Esfarâyenî, Semnânî part en pèlerin pour La Mecque et Médine. De retour à Baghdâd en Moharram 689, il n'y reste que jusqu'au mois suivant, le mois de Safar (donc environ pendant le mois de février 1290). C'est pendant ce mois que Esfarâyenî l'initie encore une fois au - *dhekr* et lui fait accomplir une retraite de seize jours à la *Shûnîzîya*, "dans la cellule attribuée à Sarî al-Saqatî, au-dessus de la cellule de Jonayd". Ensuite, le Maître lui donne congé, en le laissant rentrer à Semnân avec l'autorisation d'enseigner le soufisme (*ershâd*).

4. - *LE DISCIPLE DEVENU MAITRE*

La seconde période de la vie de notre mystique comporte beaucoup moins de faits extérieurs et de dates à retenir par le biographe, que celle au cours de laquelle nous venons de l'accompagner. Après sa rentrée à Semnân, il semble s'être libéré définitivement de l'emprise du milieu politique qui avait été le sien à l'origine, pour mener une vie de retraite dans le *Khângâh*, "*Sûfî-âbâd-e Khodâdâd*", qu'il fonde aux alentours de Semnân[67]. C'est là que, entouré d'un grand nombre de disciples, il écrit la plupart de ses œuvres[68]. C'est là aussi qu'il meurt le 21 ou 22 Rajab 736/6 ou 7 mars 1336[69].

La correspondance échangée entre Esfarâyenî et Semnânî pendant cette période (*B. I-V*) atteste tout d'abord que leur communication a été ininterrompue jusqu'à la mort d'Esfarâyenî en 717/1317. Les trois premières lettres de ce groupe (*B. I-III*) semblent toutes avoir été écrites pendant l'année 693/1294; c'est un ensemble qui comprend une lettre d'Esfarâyenî, la réponse de Semnânî et la réponse d'Esfarâyenî à cette réponse[70]. En revanche, la quatrième lettre (*B. IV*), écrite par Semnânî le 9 Rajab

cette lettre juste avant l'arrivée d'Akhî Sharafoddîn apportant la lettre *A. V* comme nous l'avons vu, s'il s'agit d'un résumé et non pas d'une citation au sens vrai.

Quant à la lettre *A. VI*, elle fait certainement suite à l'arrivée d'Akhî Sharafoddîn, donc à la lettre *A. V*, car Esfarâyenî y explique pourquoi il a envoyé une *khirqa* (*A. VI* § 6), et nous savons d'autre part qu'Akhî Sharafoddîn avait non seulement apporté la lettre *A. V* à la fin de Sha'bân 687, mais aussi une *khirqa* du type bariolé (*molamma'*) dont il revêtit Semnânî après la lecture de la lettre *A. V*[61]. On pourrait penser que cette vêture est un signe de la reconnaissance par Esfarâyenî du haut rang mystique de Semnânî, à la manière dont le Prophète lui-même aurait jadis envoyé sa robe de soufi, par l'intermédiaire de 'Omar et de 'Alî, à Oways al-Qaranî, sans avoir jamais rencontré matériellement (*be-dîdeh-ye zâher*) le chamelier inconnu du Yémen, selon la célèbre tradition soufie[62]. Mais selon la lettre *A. VI* d'Esfarâyenî, ce n'est pas de cela qu'il s'agit. Il est vrai que Semnânî est déjà appelé ici (*A. VI* §1) "Support de la communauté soufie et Gloire des compagnons (de la Voie mystique)", et l'expression "Guide de la Voie" (*sepahbod-e râh*) apparaît même dans la lettre précédente (*A. V* §§ 1-3). Mais Esfarâyenî a envoyé cette *khirqa* "pour que cela l'encourage à avancer sérieusement . . . Il ne faut pas s'en revêtir plus d'une fois par semaine. Si tu constates alors un avancement spirituel depuis la semaine précédente, cette vêture aura été bénéfique (*mobârak*) pour toi, et il faut en remercier Dieu. Mais si tu es resté dans le même état, il faut blâmer l'âme inférieure *(nafs)* et considérer la vêture de la semaine précédente comme nulle .... Du reste, il faut chercher chaque jour à avancer d'un degré spirituel par rapport aux différentes sortes de robes bariolées de couleurs variées. Celle appelée 'mille-clous' *(hazâr-mîkhî*[63]*)* n'est revêtue que dans le monde de la surexistence mystique (*'âlam-e baqâ*). Quant aux sept[64] autres, chacune d'elles annonce une certaine station et un certain état mystiques; mais dans celle appelée 'mille clous' les allusions symboliques sont nombreuses et chacune de ces allusions annonce l'annihilation de l'homme (*fanâ-ye mard*)." (A. VI §§ 6-7).

était encore au camp d'Arghûn. Cet ordre chronologique n'est pas, cependant, sans soulever quelques problèmes. C'est que, dans la partie autobiographique de son *'orwa*[54], Semnânî nous cite la lettre suivante d'Esfarâyenî qu'il aurait reçue peu de temps (sans autre précision) avant l'arrivée d'Akhî Sharafoddîn, donc avant la lettre que nous venons d'identifier avec *A. V* :

"Je t'enverrai[55] par Akhî Sharafoddîn une lettre contenant l'interprétation de tes visions. Tu n'as plus besoin d'ailleurs de venir auprès de moi, parce que ma réalité spirituelle (*ma'nâya, ma'-nî-e man*) est présente chez toi, comme tu l'as vu en effet dans tes expériences visionnaires. Continue donc à pratiquer le *dhekr* et à expulser toutes les "idées suggérées" *(khawâtir)*[56], les bonnes aussi bien que les mauvaises, car ce sont des voiles *(hijâb)* entre toi et l'objet de ta Quête; et le voile reste voile, qu'il soit fin comme de l'atlas ou de la soie, ou qu'il soit épais comme une grossière étoffe de laine noire[57], comme le dit la tradition authentique de notre Prophète: 'Dieu a soixante-dix mille voiles de Lumière et de Ténèbres'.[58] C'est un devoir religieux (*wâjib*) pour celui qui est en quête de la plénitude mystique (*tâlib al-kamâl*) que de les traverser et de les dépasser tous; mais l'enlèvement des voiles ténébreux est plus facile pour le *viator* *(sâlik)* que celui des voiles lumineux."[59]

Or il nous semble que cette "lettre" d'Esfarâyenî citée en ces termes par Semnânî - citée en arabe dans la version arabe de la *'orwa* et en persan dans la version persane - est un résumé, une somme de l'enseignement spirituel d'Esfarâyenî, plutôt qu'une lettre au sens propre. Et c'est ainsi que s'expliquerait du même coup notre petit problème chronologique qui se pose du fait que nous trouvions la partie concernant l'expulsion de toutes les *khawâtir* qui sont des voiles, à la fin de la *première* lettre (*A. I* § 5), tandis que c'est à la fin de la *dernière* lettre de ce recueil (*A. VIII* § 5) qu'Esfarâyenî déclare que Semnânî n'a plus besoin de la forme matérielle (*sûrat*) de "cet humble", parce que sa réalité spirituelle (*ma'nî*) est présente chez Semnânî, et que de toute façon "l'affaire réussit à cause d'un secret qui est déposé à l'intérieur du noviciat."[60] De même, nous n'avons pas à nous inquiéter de la difficulté résultant du fait qu'Esfarâyenî aurait écrit

comprendre que son compagnon de voyage est un incroyant *(kâfir)*. Cependant, Hâjjî Âmolî échappe à la mort, en faisant profession de foi devant l'épée de ce Turc[51]. Semnânî ne tarde pas d'arriver à Semnân; il s'y trouve au même mois de Sha'bân 687/Septembre 1288, durant lequel il avait quitté le camp du Sultân avec Âmolî (*supra* p.13), car nous savons qu'à la fin de ce mois, Akhî Sharafoddîn lui apporte à Semnân une lettre d'Esfarâyenî contenant: *a)* l'interprétation des visions (*wâqi'ât*), dévoilements *(mokâshafât)* et contemplations *(moshâhadât)* dont Semnânî lui avait auparavant demandé l'explication par écrit; *b)* l'autorisation *(ijâza)* de se rendre seul en retraite (*khalwat*) et de donner lui-même l'interprétation des visions dont il serait gratifié, en se rendant présent, dans le monde suprasensible *(Ghayb)*, à l'esprit *(rûh)* du Maître[52].

Or, cette description de la lettre d'Esfarâyenî, reçue à la fin de Sha'bân 687, permet d'affirmer qu'il doit s'agir de la lettre *A. V* publiée ici, puisque cette dernière contient en effet une interprétation détaillée[53] des visions de Semnânî (*A. V* §§ 17-20, avec un résumé du problème posé au § 8), ainsi que ce qui peut être une "autorisation de se rendre en retraite", à savoir une invitation à continuer de prononcer la formule entière du *dhekr* selon la règle, mais de cesser de la prononcer avec la langue, dès qu'un état de veille du cœur en état d'union (*bîdârî-e qalb dar wahdânîyat*) devient prédominant: fixer alors avec son œil intérieur l'espace situé entre les deux sourcils *(miyân-e do abrû*; cf. Kobrâ, *Fâwâ'ih* §§ 57 et 66), c'est-à-dire "contempler" (*moshâhadât*) Dieu dans la "surconscience" (*serr*) et "observer" (*morâqabat*) le *dhekr* de Dieu dans le "cœur" *(del)* (*A. V* §30). Enfin, la dispense de demander l'interprétation des visions par écrit *(dar sûrat)* se trouve au § 31 de cette lettre: "Que (Semnânî) en demande l'explication à cet humble pendant l'expérience même, en rendant le cœur présent: ce qui arrivera alors à l'oreille du cœur, en sera l'explication!"

Puisque les lettres de la première partie de notre recueil ont été disposées dans leur ordre chronologique par Semnânî (cf. *infra*), il doit avoir reçu les lettres qui précèdent celles dont nous venons de parler (soit *A. I-IV*) avant de rentrer chez lui, donc probablement (au moins les trois premières) alors qu'il

donc gagner sa confiance, au point que, lors de leur voyage commun vers Semnân, Hâjjî Âmolî est amené à révéler à Semnânî le secret de sa doctrine mystique, à savoir que non seulement "Dieu était et que rien n'était avec Lui", mais aussi qu' "Il est encore maintenant comme Il était"[46], c'est-à-dire le *tawhîd* ontologique. Or, Semnânî prétend ici avoir reconnu, par expérience visionnaire, "l'erreur de cette tromperie satanique" *(botlân-e ân oghlûteh-ye Shaytân)* même avant que Hâjjî Âmolî ne la lui révélât, et c'est là sans doute l'une des raisons de son opposition parfois farouche aux doctrines d'Ibn 'Arabî[47]. Toutefois, l'enseignement reçu ainsi n'est pas resté sans laisser de traces chez Semnânî, puisque, à une autre occasion, lorsqu'il interprétera Ibn 'Arabî exceptionnellement dans un sens positif, ce sera dans les termes mêmes qu'il avait appris de son compagnon de voyage[48].

Quant à la réaction d'Esfarâyenî à ces événements-il en est tenu au courant, car le "novateur" Hasan-e Âmolî dont il parle dans une lettre écrite en réponse à l'information reçue de Semnânî, et publiée ici *(A. IV)*, est sans doute celui-là même que nous connaissons comme Hâjjî Âmolî - cette réaction est d'abord loin d'être une alarme. Après tout il n'est pas nécessaire, dit-il, que tout le monde soit (comme nous) disciple du Shaykh Razîyoddîn 'Alî-e Lâlâ, et mieux vaudrait se taire que de calomnier d'autres derviches (*A. IV* §2). Pourtant il recommande ensuite (§ 3) à Semnânî d'être prudent et de s'abstenir de la compagnie de tout "novateur", car c'est ce qui enlève la *barakat* de l'état mystique (cf. *Kâshif* § 99). Les hautes intuitions mystiques sont dangereuses pour le débutant; ce sont des déceptions (*oghlûteh*), des épreuves de Dieu, et (§ 4) c'est pourquoi il faut s'en tenir au Coran et à la Tradition du Prophète. A l'appui de ce conseil, Esfarâyenî cite des paroles des anciens Maîtres du soufisme: Dârânî, Mesrî, Sheblî, Kattânî, Jonayd, Tostarî et Bastâmî.[49]

Les traces de Hâjjî Âmolî se perdent pendant le voyage vers Semnân, plus exactement à Ray, où le voyage en commun prend fin; car c'est ici que la ferveur religieuse — disons plutôt le fanatisme orthodoxe — de Semnânî va si loin que, remarquant le peu d'importance que Hâjjî Âmolî accorde à la *Sharî'at*, il essaye de le faire tuer par un musulman turc[50] auquel il fait

de se nourrir physiquement, parce que saturé de la nourriture spirituelle qu'il consommait, en fermant les yeux, dans le monde suprasensible (monde du Mystère, *Ghayb*). Mais voici qu'un jour, il voit dans le monde suprasensible son Shaykh qui lui prescrit de manger quelque chose, au moins un *ratl* baghdadien, "afin que Satan (c'est-à-dire l'orgueil)[40] n'ait pas de pouvoir sur toi!" En suite de quoi arrive soudain une lettre du Shaykh dans laquelle il peut lire exactement ce qu'il l'avait entendu dire pendant la vision: "J'ai entendu que cet enfant ne mange rien, Akhî Sharafoddîn m'ayant rapporté son état. Il faut absolument manger quelque chose, afin que Satan n'ait pas de pouvoir sur toi!" Malheureusement, cette lettre d'Esfarâyenî ne se trouve pas dans le recueil que nous publions ici.

Le séjour forcé auprès d'Arghûn semble s'être étendu sur plus d'une année, car c'est en Sha'bân 687 / Septembre 1288[41] seulement que nous le voyons partir, sans demander l'autorisation d'Arghûn[42], pour Semnân, accompagné d'un certain soufi à la *khirqa* bleue, nommé Hâjjî Âmolî, dont il a fait la connaissance lors d'une réunion de notables auprès d'Arghûn[43]. Il est remarquable que ce soient ses deux oncles, ministres d'Arghûn, qui lui proposent la compagnie de cet "homme à la *khirqa* bleue"; car c'est en satisfaisant ainsi aux goûts spirituels de 'Alâoddawleh que sa famille, de connivence avec l'Ilkhân bouddhiste, espère sans doute achever ce qui n'avait pas réussi par le moyen moins subtil de son arrestation à Hamadân: l'empêcher d'aller rejoindre Esfarâyenî à Baghdâd[44]. Le complot ne sera pas couronné de succès, nous le savons; mais il nous semble que la compagnie de cet "homme à la *khirqa* bleue" ait été une tentation plus grande que Semnânî ne l'ait avoué plus tard, en racontant son histoire à ses disciples. D'après ce récit personnel, Semnânî reconnaît en son cœur l'hérésie (*ilhâd*) de ce derviche, dès qu'il le voit pour la première fois. Mais, comme Hâjjî Âmolî produit un "diplôme de maîtrise" (*ejâzat-nâmeh*) délivré par son Maître 'Afîfoddîn[45], et que de plus il sait expliquer les expériences visionnaires que Semnânî lui raconte, ce dernier décide de faire semblant de devenir son disciple pour l'éprouver. Tout en restant persuadé que Hâjjî Âmolî est un hérétique, il sait

foddîn, qui exauce sa demande. A la suite de cela, la première nuit où il s'exerce lui-même à cette nouvelle manière d'accomplir le *dhekr*, il a une étonnante vision d'étincelles qui montent de sa poitrine vers le ciel, et voilà que pour la seconde fois une expérience visionnaire aura déterminé la direction que prendra sa vie : il exprime le désir de devenir le disciple de celui dont Akhî Sharafoddîn avait appris ce *dhekr*, c'est-à-dire Esfarâyenî. Or, ce dernier avait en fait prévu d'avance cette conversion, du moins selon le récit que nous en donne Semnânî[36]. C'est que Sharafoddîn avait été envoyé au Khorâsân par Esfarâyenî, portant avec lui cet ordre du Maître, écrit en persan sur la couverture d'un *majmû'a* soufi et dont la date était de deux mois antérieure à l'abandon par Semnânî du service du Sultân[37]: "Si tu trouves un fils de roi que Dieu a attiré à Lui et qui cherche Dieu, sois son ami et tiens-lui compagnie!"

Semnânî se met donc en route, la tête rasée et portant une robe de derviche, pour rejoindre Esfarâyenî à Baghdâd. Cependant, Arghûn n'avait pas l'intention de perdre ainsi ce "fils de roi" qui, peu avant, avait fait partie de son entourage immédiat. Notre mystique est arrêté à Hamadân (cf. texte ici p. 3, 18 ss.) et ramené auprès d'Arghûn qui se trouvait alors dans son camp d'été (1287) à Sharûyât, c'est-à-dire Soltânîyeh, la célèbre "ville des Sultans" mongols dont la construction venait d'être commencée. Arghûn l'accepte en tant que derviche, pourvu qu'il ne s'échappe pas de son entourage; et c'est ici que son Islam sera mis à l'épreuve la plus difficile, puisque Semnânî doit s'affirmer dans la confrontation avec les moines bouddhistes, venus du Tibet et du Cachemire, de l'Inde et du Turkestan, que le Sultan avait rassemblés autour de lui[38]. Mais c'est ici également que commence l'enseignement spirituel qu'il reçoit d'Esfarâyenî par voie de correspondance.

Pour donner un premier exemple de cette communication à la fois matérielle et spirituelle par laquelle il reçut la direction de son Shaykh, et dont le parallélisme ne cessera de l'émerveiller, Semnânî nous raconte[39] lui-même cet événement survenu lors de son séjour forcé au camp d'Arghûn. Il avait poussé l'exercice du jeûne absolu à un degré tel qu'il se sentait incapable

s'empresse de préciser ici que le *Ta'arrof* de Kalâbâdî ne saurait remplacer un maître que dans le cas exceptionnel où l'on n'en trouve vraiment pas.[27] Et plus explicite encore en ce sens est le mot célèbre attribué à Bâyazîd-e Bastâmî (ob. 234/848 ou 261/874) par Qoshayrî (ob. 465/1072) dans son "Testament aux novices", et que les soufis en général aiment à répéter: "Celui qui n'a pas de maître *(ostâd)* aura Satan comme guide *(imâm).*" [28] Mais Semnânî a un célèbre précurseur en Ghazâlî (ob. 505/1111) qui, on le sait, s'initia d'abord au soufisme par la lecture des œuvres classiques des Anciens, entre autres celles du même Abû Tâlib al-Makkî (ob. 386/996)[29]. Après Semnânî, Ibn 'Abbâd al-Rondî (ob. 792/1390) poussera encore plus loin[30] ce sonnisme favorisant le *ta'lîm bi'l-kitâb.*

D'autre part, Semnânî sait très bien que l'étude des livres ne remplace pas l'initiation par un Maître, et qu'il a besoin justement de cette éducation pratique en soufisme *(tarbiyat)* à laquelle Ibn 'Abbâd ne semble pas penser beaucoup[31]. Comme il le dit lui-même, en répondant à son père qui s'était quelque peu étonné de voir son fils se soumettre en novice à ce Shaykh Nûroddîn 'Abdorrahmân qui, après tout, n'était pas le seul maître soufi vivant de ce temps : "J'avais un but que je ne pouvais atteindre que par sa direction spirituelle *(ershâd)* : je voulais 'faire le Voyage' *(solûk kardan)* et connaître cette *tarîqa,* et il n'y avait pas de maître *(ostâd)* à cette époque dans le monde entier sauf lui. Pour moi, il ne s'agissait point de chercher celui qui a la plus grande réputation, et il serait d'ailleurs bien ridicule que quelqu'un ayant besoin du forgeron, aille à la boutique de l'orfèvre!"[32].

C'est à Semnân, en Moharram 686/ Février-Mars 1287, que s'établissent les premiers[33] contacts de notre 'Alâoddawleh avec son "forgeron" en la personne d'un représentant de ce dernier, Akhî Sharafoddîn Sa'dollâh b. Hannûyeh-ye Semnânî[34], pour qui il éprouve spontanément de la sympathie. Ce qui l'attire en particulier est la manière dont Akhî Sharafoddîn accomplit le *dhekr.* Il s'agit du *dhekr* accompagné de certains mouvements du corps, tel que l'école *kobrawie* et en particulier Esfarâyenî le pratiquaient[35]. Il désire aussitôt en être instruit par Akhî Shara-

3.- LE DISCIPLE

Essayons maintenant de voir comment Semnânî est devenu le disciple d'Esfarâyenî, et quel a pu être le résultat de cet enseignement spirituel. On sait[25] que, issu d'une noble famille iranienne de Semnân, bien connue puisque son père et deux de ses oncles occupaient de hautes fonctions dans l'administration mongole, le jeune 'Alâoddawleh entra lui-même à l'âge de quinze ans au service de l'Ilkhân Arghûn. Après une expérience visionnaire de l'Au-delà coranique, survenue en 683/1284, il quittera en 685/1286 le service de l'Ilkhân bouddhiste et commencera à chercher le contact des soufis. "Mais comme je ne trouvai aucune trace d'un maître qui pourrait me guider dans ce monde visible, je me résignai finalement à étudier les livres des shaykhs soufis, c'est-à-dire de ceux dont je n'avais aucun doute qu'ils fussent des "Amis de Dieu." Je me tins donc à l'écart des gens, en particulier de ces porteurs du vêtement soufi qui s'imaginent être des initiés à la voie mystique, parce que, ayant percé le fond de leur croyance et analysé la portée de leur doctrine, je la trouvai fondée sur l'idée de l'incarnation (*holûl*) et de la fusion unitive *(ittihâd),* ce qui revient finalement à la pure hérésie . . . C'est ainsi que je m'occupai des exercices spirituels en suivant la tradition sonnite, selon la règle décrite par le parfait et savant Maître Abû Tâlib al-Makkî, que Dieu sanctifie son esprit très cher." (Texte ici p. 3).

On reconnaît ici très nettement ce souci d'orthodoxie islamique qui accompagnera Semnânî dans toute sa vie de mystique. Le fait qu'il ait d'abord choisi de prendre pour guide un livre plutôt qu'un maître contemporain est caractéristique de cette attitude. Quelque trois cents ans avant Semnânî, Abûbakr-e Kalâbâdî (ob. 385/995) avait déjà déploré la dégénérescence du soufisme contemporain et l'absence de maîtres représentant la tradition authentique, pour justifier ainsi la publication de son manuel classique de soufisme orthodoxe, qu'il présente comme "un guide *(bayân)* pour ceux qui veulent s'engager dans la voie mystique."[26] Pourtant, son premier commentateur, Mostamlî-e Bokhârî (ob. 434/1042),

mentionné par Ibn al-Karbalâ'î[21] et qui, selon toute vraisemblance, n'est autre que ce Borhânoddîn-e Armâleghî, disciple hautement estimé d'Esfarâyenî, mais au sujet duquel Semnânî faisait des remarques telles qu'il risqua à un certain moment de perdre la bienveillance de son maître, comme on peut le voir dans la correspondance publiée ici (texte pp. 53, 61, 75s.). Enfin, le cas de 'Abdorrazzâq-e Kâshânî (ob. 736/1335), grand docteur soufi de l'école d'Ibn 'Arabî, est quelque peu semblable à celui de Borhânoddîn: sans être un disciple d'Esfarâyenî au sens propre du mot, il passa un certain temps (après 691/1292) dans l'entourage du maître à Baghdad, séjour dont il se félicitera plus tard dans une lettre écrite à Semnânî qui l'avait critiqué sévèrement à cause de son exposé des doctrines d'Ibn 'Arabî[22].

Finalement, et en troisième lieu, il y a le grand nombre des amis au sens large du mot, dont nous connaissons les noms grâce aux lettres qu'Esfarâyenî leur avait écrites et dont Semnânî avait compilé un recueil (voir *infra*). Remarquons que plusieurs de ces amis ont été des hommes politiques de l'époque, mongols aussi bien qu'iraniens. En effet, il y a parmi les destinataires des lettres d'Esfarâyenî les plus grands noms, tels que Ghâzân Khân, Oljaytu-Khodâbandeh, ainsi que les vizirs Jamâloddîn-e Dastjerdânî, Sadroddîn-e Zanjânî et Sa'doddîn Mohammad-e Sâwejî. La plupart de ces lettres sont de contenu plutôt parénétique que mystique, mais plusieurs présupposent la connaissance d'une terminologie proprement soufie. Aussi bien savons-nous que le vizir Jamâloddîn-e Dastjerdânî (ob. 695/1296) et l'émir Adîneh (ob. 709/1309) avaient reçu une éducation soufie de la part d'Esfarâyenî[23]. Bien que les grands historiens de l'époque ne parlent guère de notre mystique (ne pas le confondre avec ce curieux Shaykh 'Abdorrahmân qui en 681/1282 convertit l'Ilkhân Takûdar (Ahmad) à l'Islam en le convainquant de sa magie supérieure et mourut à Damas en 683/1284[24]), son influence dans les milieux politiques semble donc avoir été considérable.

l'intention de faire le pèlerinage de La Mecque et de visiter en route les tombes des anciens Maîtres du soufisme. C'est cependant à Baghdâd que le voyage prend fin, "lieu béni où tant de grands maîtres avaient vécu"[13]. Le pèlerinage semble être remis à plus tard; nous savons en tout cas qu'Esfarâyenî passa une année entière aux lieux saints de l'Islam avec certains de ses disciples et que ce fut probablement l'année 684-685h.[14], alors qu'il était arrivé à Baghdad le 10 Sha'bân 675/8 Janvier 1277 au plus tard[15].

C'est donc à Baghdad qu'il passa la majeure partie de sa vie, bien qu'il ne soit pas exclu qu'il ait revu la Perse encore une fois, car selon une allusion de Semnânî (ici *B. II* § 53) il semble avoir fait un voyage à Shîrâz avant 693/1294. En outre il éprouva le désir, tout à la fin de sa vie, d'aller à Hamadân, "au moins pour quelques jours" (ici *B. V*, § 6), mais ne fut plus à même, selon toute vraisemblance, de quitter la ville où il mourut.

La période baghdadienne dans la vie de notre maître, vouée à l'enseignement spirituel, est caractérisée par un double fait : d'une part l'enseignement personnel, donné principalement à la *Shûnîzîya*, lieu où selon la tradition se trouvaient encore les "cellules de retraite" des anciens Maîtres de l'école classique de Baghdâd[16], et d'autre part l'enseignement par voie de correspondance. En outre il faut distinguer plusieurs groupes parmi ceux qui ont reçu l'enseignement d'Esfarâyenî, soit directement, soit par voie de correspondance : il y a en premier lieu le cercle intérieur de ceux qui sont devenus des maîtres soufis à leur tour, avant tout Semnânî, mais aussi Amînoddîn 'Abdossalâm al-Khonjî[17], tous deux appelés "enfant spirituel" (*farzand* ou *walad*) dans les lettres qu' Esfarâyenî leur a écrites.

En second lieu il faudrait nommer ici Haydar b. Abîbakr b. Yûsof al-Fârsî, Shaykh du Rebât "Râmosht" à La Mecque et "maître en *fotowwat*" de Mahmûd al-Ferkâwî, dont on a un commentaire sur les *Manâzîl al-sâ'irîn* d'Ansârî[18]. Quant au maître du poète mystique Mohammad Shîrîn-e Maghrebî (ob. 809/1406-7)[19], Esmâ'îl-e Sîsî, ce n'est pas par l'enseignement direct qu'il a été disciple d'Esfarâyenî, comme on pourrait le croire d'après Jâmî[20], mais par l'intermédiaire d'un certain Borhânoddîn-e Sâgherjî

avec le "Disciple en moi" (*latîfeh-ye erâdat*) devient la source de l'inspiration poétique dont la lettre *B. IV* de Semnânî fait preuve.

2. - *LE MAITRE*

La biographie[6] d'Esfarâyenî peut être divisée en deux périodes majeures : celle de la jeunesse, passée au Khorâsân, et celle de la maturité, passée à Baghdâd, où il mourut et fut enterré le 3 Jomâdâ I 717/14 juillet 1317. Né le 4 Shawwâl 639/7 Avril 1242 dans le monastère soufi attribué au Shaykh Abû Bakr al-Kattânî[7], situé au village de Kaserq, aux alentours de la ville d'Esfarâyen, il vécut donc dès sa naissance dans le milieu soufi du Khorâsân et plus particulièrement de l'Ordre *kobrawî*, dont la région d'Esfarâyen paraît avoir été un centre important à cette époque, voire encore au neuvième siècle de l'hégire. En 642/1244, 'Alî-e Lâlâ, l'un des disciples de Kobrâ, est enterré à Gûrpân, village dépendant d'Esfarâyen comme Kaserq, et en 833/1429, le corps d'un autre célèbre disciple de Kobrâ, Majdoddîn-e Baghdâdî (ob. 616/1219), qui avait d'abord été enseveli à Nayshâpûr, fut transféré à Esfarâyen[8]. Notre maître se rattache lui-même à cet Ordre par l'éducation soufie qu'il reçut, soit à Kaserq, soit à Gûrpân, de la part du Shaykh Ahmed-e Gûrpânî (ob. 669/1270), disciple de 'Alî-e Lâlâ, qui à son tour fut disciple à la fois de Kobrâ et de Majdoddîn, mais aussi d'un certain nombre d'autres maîtres, puisqu'il aurait reçu le vêtement soufi, selon Jâmî[9], de cent-vingt quatre maîtres accomplis et fait des voyages en Inde. Esfarâyenî lui aussi fréquenta plusieurs maîtres, dont l'un paraît se rattacher à l'Ordre des *sohrawardîya*[10]; mais c'est de Gûrpânî qu'il reçut sa formation première et principale, son éducation soufie au sens propre, fondée sur la pratique du *dhekr* et de la retraite (*khalwat*)[11]; son appartenance au soufisme *kobrawî* se manifeste dans la plupart de ses écrits, notamment dans son traité sur la méthode à suivre en pédagogie spirituelle[12] et dans le *Kâshif*. Aussi Najmoddîn-e Kobrâ et Majdoddîn-e Baghdâdî sont-ils cités souvent comme "nos Maîtres".

Lorsqu'il a une trentaine d'années, Esfarâyenî quitte le Khorâsân, accompagné de quelques amis (*ashâb*, disciples ?) avec

considérable d'écrits de ce genre, fut Nûroddîn 'Abdorrahmân-e Esfarâyenî (639/1242-717/1317)[4], dont nous publions ici ce qui nous est parvenu de la correspondance échangée avec celui qui fut sans doute son disciple préféré, 'Alâoddawleh-ye Semnânî (659/1261-736/1336)[5]. Cette correspondance qui s'étend, sur une période d'environ trente-cinq ans, jusqu'à l'année de la mort du Maître en 717/1317, nous l'avons divisée en deux parties (*bakhsh*). La première partie (= *A. I-VIII*), publiée par Semnânî lui-même, contient huit réponses écrites par Esfarâyenî sur des questions posées par Semnânî et dont nous ignorons le texte, sauf pour la lettre *A. V.* Disposées par Semnânî selon l'ordre chronologique, ces lettres de la première partie ont probablement toutes été écrites avant même que les deux hommes se soient rencontrés (voir *infra*). Selon les titres arabes donnés sans doute par Semnânî également, ce sont des lettres s'adressant au "débutant" (*mobtadi'*) et au "novice" (*morîd*); bref, ce sont des lettres de direction spirituelle au sens propre du mot, principalement des instructions en soufisme pratique et des interprétations de certaines visions du disciple. Quant à la deuxième partie (= *B. I-V*), c'est la correspondance proprement dite, échangée entre les deux Maîtres après leur rencontre. Ici, le style devient beaucoup plus ésotérique, les deux auteurs donnant des récits très personnels d'expérience mystique ou exposant, dans une langue souvent dense et allusive, des points essentiels de leur doctrine soufie. Bien que ce soit toujours Esfarâyenî qui parle en Maître et que Semnânî reste le Disciple, c'est en fait une correspondance entre deux amis. Pour prévenir tout malentendu, disons dès maintenant qu'il ne s'agit nullement ici d'une amitié au sens profane. Mieux dit, cette correspondance nous permet d'apprécier d'une manière singulière un exemple de cette amitié spirituelle entre Maître et Disciple, caractéristique du soufisme iranien en particulier. Semnânî l'atteste plus d'une fois: ce qui l'a vraiment guidé dans la voie mystique, c'est la contemplation de la forme spirituelle *(rûhânîya)* du Maître plutôt que son existence matérielle et même que ses lettres de direction (cf. *infra*). Phénomène de transfert, alors? Peut-être, mais à un niveau où il faudrait plutôt parler de créativité, puisque le "Maître en moi" *(latîfeh-ye walâyat)* dialoguant

CORRESPONDANCE SPIRITUELLE

échangée entre

NURODDIN ESFARAYENI ET 'ALAODDAWLEH SEMNANI

INTRODUCTION

I

AUTOUR DE L'ENSEIGNEMENT SPIRITUEL

1. - APERÇU D'ENSEMBLE

A côté des grandes œuvres de la littérature mystique de l'Islam, lues par un public plus ou moins étendu, il y a le genre relativement peu connu des lettres et correspondances privées, dont l'importance, mais aussi la difficulté, étant donnée la nature personnelle, voire ésotérique, du sujet, fut relevée déjà par son premier compilateur, Abû Nasr al-Sarrâj de Tûs (ob. 378/988)[1]. Aucun ouvrage d'ensemble sur cette forme de l'enseignement spirituel n'ayant encore paru, pour autant que nous sachions, il faut savoir gré au R.P. Nwyia d'avoir donné dans son livre sur Ibn 'Abbâd al-Rondî (ob. 792/1390) un aperçu général des "lettres de direction spirituelle" écrites par les soufis maghrébins aux sixième, septième et huitième siècles de l'hégire[2]. Cependant, si l'enseignement spirituel par voie de correspondance joua sans doute un rôle majeur au Maghreb pendant cette période, il ne faudrait pas perdre de vue tout de même que son importance ne fut certainement pas moins grande chez les mystiques iraniens de la même époque; il convient d'évoquer ici, à titre d'exemple, les lettres des deux Ghazâlî et surtout celles de 'Aynolqozât-e Hamadânî (ob. 525/1131)[3].

L'un de ces maîtres iraniens qui nous ont laissé un *corpus*

Préparé en collaboration avec le
Centre d'études des Religions du Livre
(Laboratoire associé au C. N. R. S. n° 152)
Ecole pratique des Hautes-Etudes
Section des Sciences religieuses

Le présent ouvrage est publié
avec l'aide
du Comité des Publications scientifiques
des Etablissements français à l'étranger

CORRESPONDANCE SPIRITUELLE

échangée entre

NURODDIN ESFARAYENI (ob. 717/1317)

et son disciple

'ALAODDAWLEH SEMNANI (ob. 736/1336)

Texte persan
publié avec une introduction

par

Hermann LANDOLT

Diplômé de l'Ecole des Hautes-Etudes (Sorbonne)
(Sciences Religieuses)
Professeur associé
à l'Institut d'Etudes Islamiques
de l'Université McGill (Montréal)

TEHERAN
DEPARTEMENT D'IRANOLOGIE
DE L'INSTITUT FRANCO-IRANIEN
DE RECHERCHE
B. P. 8 – 6173

PARIS
LIBRAIRIE D'AMERIQUE ET D'ORIENT
ADRIEN - MAISONNEUVE
11, rue Saint - Sulpice
(VI^{e})

1972

BIBLIOTHEQUE IRANIENNE

(Dir. H. CORBIN)

publiée par

LE DEPARTEMENT D'IRANOLOGIE DE L'INSTITUT FRANCO - IRANIEN

DE RECHERCHE

Vol. 21

TEHERAN

IMPRIMERIE TABAN

CORRESPONDANCE SPIRITUELLE

BIBLIOTHEQUE IRANIENNE

Dir. H. Corbin

21

CORRESPONDANCE SPIRITUELLE

échangée entre

NURODDIN ESFARAYENI (ob. 717/1317)

et son disciple

'ALAODDAWLEH SEMNANI (ob. 736/1336)

Texte persan
publié avec une introduction

par

Hermann LANDOLT

Diplômé de l'Ecole des Hautes-Etudes (Sorbonne)
(Sciences Religieuses)
Professeur associé
à l'Institut d'Études Islamiques
de l'Université McGill (Montréal)

TEHERAN
DEPARTEMENT D'IRANOLOGIE
DE L'INSTITUT FRANCO-IRANIEN
DE RECHERCHE
B. P. 8-6173

PARIS
LIBRAIRIE D'AMERIQUE ET D'ORIENT
ADRIEN-MAISONNEUVE
11, rue Saint-Sulpice
(VI^e)

1972